پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا — پیش رای روشنش خورشید باشد ذره وار

گاه خونریزی بود تیغش چو برق اندر غمام — گاه زرپاشی بود دستش چو ابر اندر بهار

بحر از کشتی بگیرد کاسهٔ چوبین بکف — روز بخشش دست جودش چون شود گوهر نثار

ریزه خوار سفره اش هر سو فقیر و مستمند — طعمه یاب لقمه اش هرجا غریب دلفگار

ای بلند اختر فلک رفعت که درگاه کرم — پیش دست همت زر را نه قدر و نه عیار

خرم کاشانی اندر مدحت کیهان خدیو — دفتر فکرت بکف صبح و مسا لیل و نهار

هر کسی را تحفه باشد بعالم لیک من — تحفه ام مدحت تا عالم بماند یادگار

رخش همت چون بمیدان مدیحت تاختم — بو العجب گر شوم بر توسن دولت سوار

گر نگردد محتشم از چون وزیری محتشم — پس نژاد محتشم رو بر که آرد شرمسار

تا زند کلک قضا بر دفتر دولت رقم — تا بود منشی عطارد بر سپهر کجمدار

راست آید خط بخت اندر کتاب دولتت — نور مدحت تحفهٔ عالم شود خورشیدوار

شکر لله کاین کتاب مستطاب از دولتت — یافت تطبیعی کنون وارد بنامت اشتهار

خواستم تاریخ اتمامش ز پیر عقل گفت — کز جمل خواهی اگر یکدم بحرفم گوش دار

رو جمل را با هزار و دو صد و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

عدد لفظ جمل با عدد هزار و دو صد و شصت و سه ۱۲۶۳

هو العالم بحقائق العالم

چون درین آوان سعادت نشان بواسطهٔ تغییر دوران و تصریف زمان کتب اخبار اندراس و زبر آثار انطماس یافته واحوال سلاطین عظام و چگونگی حالات وزرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب عبرت ناظرین است در پردهٔ اندماس مختفی و مستور مانده بنابران کتاب تحفة العالم که الحق تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شطرش سرچشمهٔ بلاغت را اختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکماے درایت بنیان و شعراے بلاغت لسان و حوادث دوران بنحو ایجاز شامل و گذارش هر یک را بارعایت اختصار کافل است حسب الفرمان قضا جریان قدر توامان کیوان دربان مشتری فرمان فهرست فرقان جود و احسان و سرلوح دیوان بذل و امتنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت عدلش صفحهٔ سینهٔ باز بر کبک و عصفور آیهٔ رحمت است و از پاس حفظش بشتیهٔ شیر بر غزال و گور مهد راحت ابر دُرربار از کفش بخششی است و مهر زرپاش از بخشش نقشه بعطر بیزی بوی خلقش شامهٔ دماغ ضعیفان لبریز عبیر

انبساط و بہ پشت گرمی تلطفش آئینۂ خاطر غمزدگان پذیرای صورت شادمانی و نشاط از آب ستطاب سپہر رکاب خورشید انتساب شمس آسمان سماحت و بلند اختری و شمسۂ ایوان نبالت و معدلت گستری برازندۂ اورنگ وزارت و مہتری و طرازندۂ مسند ایالت و برتری رونق افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله سراج الملک و الملة والدین سه آن خداوند جوان بختی که پیر عقل را ؂ پیش طبع ہوشمندش قوت گفتار نیست ؂ آن قضا عزم و قدر حزمی که ہنگام وغا ؂ شیر گردون را زبیمش طاقت رفتار نیست ؂ اعنی وزیر بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بہادر شیر جنگ خلد الله الرحمن ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر مالک کن دردار الحکومة بمبئی بحسن اہتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت و اجلال دستگاه حشمت و دولت و رفعت پناه فخامت و نجابت اکتناه عمدة الخوانین العظام سرکار میرزا علی محمد خانصاحب شوشتری دام عمره و ظله العالے اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخۂ اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامی بزیور طبع آراست و در تصحیح و مقابلۂ آن کمال اہتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلان تم

فهرست رسالهٔ تحفة العالم بعدد صفحات

فهرست رساله مسمی بذیل التحفه

تمت

هو الله المستعان

الحمد والمنة که نسخهٔ دلپذیر من تالیف سید عبد اللطیف خان شوشتری موسوم به



در بلدهٔ حیدرآباد فرخنده بنیاد باهتمام محمد مسیح الزمان مهتمم دار الطبع

سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دلکش صفیرے کہ عندلیب دستان سرای خامہ نغمہ پردازے
در روان پرور کلامی کہ قلم واسطی نژاد صفحہ طرازے نماید ستایش
پروردگاریست ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپہر
و برافروختن ماہ و مہر ست بدید آورندۂ لیالی و ایام و رابطۂ سلسلۂ
شہور و اعوام و درود بی قیاس نثار کریاس عرش مماس
والاحضرتے ست کہ طلوع مہر غرّا ایش روشنگر ساحت ظلمانی
اصناف انام و آغاز ظہورش فطرت انبیاے سلف را انجام است
خازن جواہر حکم و افصح عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفة الله فی العالم و علی من آمن به
واسلم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
اما بعد چون اطلاع بر آثر سلف را نسبت بطبقات انام علی قدر
مراتبهم فواید بیشمار است و ازین است که گروهی از خردمندان و
قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده اند
بخاطر فاتر عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
جملی از اوضاع شوشتر و شمهٔ از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی اعمام
فضایل گستر را که دران بلده توطن داشته اند در سلک تحریر کشم
و بحضور نواب کامیاب عمزادهٔ عالیجناب سید ابو القاسم بن سید رضی
مخاطب به میر عالم بهادر دام الله ظله بطریق تحفه و ارمغان گذرانم
تا ازان بلدهٔ بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاعی
وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد
قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی الابصار باد و مسمی به تحفة العالم
بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانة
فصل جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رای اینست
که در قضیهٔ طوفان نوح عالم غرق آب و معمورهٔ زمین خراب و بجز از معدودی

ازان ورطه نجات نیافتند کما شهد بذلک کریمهٔ فَنَجَّیْنَاهُ وَاَصْحَابَ
السَّفِیْنَةِ خلافاً للهنود که باعتقاد آنها طوفانی نبوده است
و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد ممکن که ببعض از بلاد عالم دون
بعضی رسیده باشد و در هندوستان صدمهٔ آن طوفان نرسیده
و ابتداے خلقت عالم را از قرنهاے بسیار و سالهاے بیشمار
نگاشته اند و آدم خلیفة الله را بنهجی که در شریعت غرّا وارد و گروهی
از ملیین و مؤرخین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و نیاے
که عمر دنیاے حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
معدودی که ازان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
و بے اوضاعے داشتند تا اینکه بمرور دهور توالد و تناسل نمودند
و کثرت در افراد انسانی پدید آمده هرج و مرج و جدال و نزاع
که از لوازم کثرت اند درمیان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و بیداد اقویا
همواره در رنج و بلا بودند دانایان را بخاطر رسید که کسی را برخود پادشاه
و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مرافعات همگی فرمان او را مطاع
و مسلّم دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافهٔ رعایا
و برایا منوط بقبضهٔ اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیومرث

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
رسانند و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بآن علامت شناخته شود
و اورا کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنای
سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس وی را آدم صفی دانند و گویند
ابو البشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند
و بهر حال نخستین کسی است که بسلطنت نشست و اول پیشدادیان اوست
و ایشان بروایت اصحاب سیر ده تن اند اول کیومرث دوم هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب بدیو بند چهارم
جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جم بمعنی پادشاه بزرگ و شید
روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع
نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ساحت
مجلس روشن گردید و از آن روز بجمشید ملقب شد بمعنی پادشاه بزرگ
نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم فریدون
هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زاب دهم گرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی
بهوشنگ گذشت هوشنگ که پسر زاده یا دختر زاده یا برادر زاده او بنا بر بعض
[illegible]

الاقوال بوده رسیده واو مردی بود بزیور عقل آراسته و بعدل و داد پیراسته
رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در مهد امن و امان بوده‌اند و تا آنزمان
عمارت گلین متداول نبوده و مردم بخانه‌های کپرسی که از چوب و نی ترتیب
میدادند و مغارها و سایهٔ درختان بسر می‌بردند روزی بعضی از رعایا از آسیب
سباع بحضور شاهی تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه‌های
گلین بسازند و خانه‌ها را متصل بیکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه‌ها حصاری عالی
ترتیب دهند که تمام خانه‌ها حکم یکخانه بهم رسانند کارکنان حسب الحکم بساختن
عمارات گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
خانه‌ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و مغار نهادند
و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
شوش گفتند بلغت قدیم بمعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
مگر بعضی آجر پاره‌ها و آبگینه اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی

بنای شوش

شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بازی ساخته شده بود روزی
هوشنگ بتقریب شکار و تفرج باطراف شهر شوش سیری کرد حوالی رودخانه
کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان

بنای شوشتر

فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

پس بهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهرسے عالی مدانجا رنجیتند
وبکار کردن مشغول شدند گویند روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود
دید که یکے از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پارهٔ گوشت شکاری
بدهن گرفته داخل شهر شد و درانجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه اینحرکت را
تطیّر نموده از مشاهدهٔ این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
یکے از وزرا تعبیر اینمعنی نموده بزبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالبًا که مردم این شهر را دخل یومی بخرج یومی وفا
ننماید و محتاج باشند که بمشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و درینجا صرف
نمایند و مقتضای تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر
کمتر بهم رسند و مؤید اینمعنی کلام صاحب نزهت القلوب است که در خواص البلدان
آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مسوّد
این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلے راسخ و برهانی مسلّم
نیست چه آبادی و معموری بلاد بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و
دیار موقوف است بر اجتماع یکے از چند چیز اول بلدی که پای تخت یکے از
سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

طرح ریختن و زینت کشی ... عمارت ... بنای عمارت

بدفالی

باد ... نشسته ... بود

و دران شهر بمصرف آنقوم درآید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
باسلامبول مشهور است وبعضی از بلدان فرنگ که مقر دولت سلاطین اند
پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت بوفور خواهند بود
خاصةً هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره در اطراف
هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانلو است بآن عظمت و
بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جائی
در ربع مسکون نشان نداده اند دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بروقت
برسد که آنقدر آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها
برآید و از ان شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بیفتد و مردم آن
مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
بمقداری که در بلاد دیگر از انجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز ارباب
ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سرد سیرات
ایران سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
که باستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
خرید اجناس بآنجا درآیند مانند چین و بعضی از فرنگ و بصره و جده و بعضی بنادر
فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از فوا

قرارگاه

ربع زمین مسکون که مردم در آن ساکن است ۱۲

جمع شط [illegible] رود [illegible]

شتوی منسوب بزمستان

بالفتح معنی تابستان

بندر کناره دریا جای لنگر کشتی باشد و بمعنی شهر تجارتی در بار منتقل ۱۲

غله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از انها اجناس
نفیسه مرتب سازند و باطراف عالم برند مانند هندوستان و زیرباد رات
در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدتر اند و درین جزو
زمان احوال شوشتر بنحوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بالم قحط و غلا
گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شهر اول
باروئیست از بناء عظیم که بعد از طوفان نوح بنا شده است و لفظ شوشتر بنحویکه
سابقا از تمرد کلک وقایع نگار گردید بزبان قدیم بمعنی خوبتر است و بعضی ششتر بدو شین
معجمه گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا تستر خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
که تستر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از ارباب
فهم که ششتر بشینین و یا تستر بروزن جندب مینویسند قول اهل لحن است
کذا فی القاموس و در طالع شوشتر اختلافست بعضی از قدما برج جوزا را نوشته اند
مولانا جلال الدین محمد بن عبد الله یزدی در کتاب تحفة المنجمین سرطان گفته است
فایده حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم خاصه جماعتی را
که سابقا عبده نجوم بوده اند در تاثیرات کواکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه
درین عالم کون و فساد حادث گردد همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

للانگلیسیه که حکمای آنهارا اعتقادی بتاثیرات کواکب بنحویکه حکماے ما تقدم
نوشته اند نیست وحق اینست که قدمارا دلیلی بجز تجربه نیست و دون اثباتها
خرط القتاد چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم بتجربه بهم رسانیدن وحوادث این عالم را
بانظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری ست واز نیست که همه جا در
شریعت غرا تکذیب منجمین وارد شده ست واگر مقاله قدما بر اصل اصیلے
قایم گردد کلام مولانا که سرطان راطالع نوشته ست بصواب اقرب ست
چه مشاهده اخلاق واوضاع مردم آن ولایت براین مطلب دلالتی تمام دارد
وهرگاه یکے از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود دران
شهر اثری عظیم دارد ودران ۱۲۴۱ هجری که قران نحسین در سرطان واقع
شده ست آیا بران دیار از خرابی وویرانی چه بگذرد ویفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید سخن به بینجا که رسید استطرادا لازم افتاد که بعض از مقالات
حکمای انگلیسیه وقدمارا بقلم مشکین رقم برنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام
نماند بدانکه حکمای انگلیسیه را باحکام منجمین سلف اعتنائی نیست ومقالات
قدمارا که فلان برج خانه فلان کوکب ست ودرانجا قوی حال ست ونظر تثلیث
نظر دوستے ست وتربیع دشمنی ست وهرگاه قرانے چنین اتفاق افتد
چنان خواهد شد ومولودے اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگرچه قسم باشد

مقاله حکمای انگلیسیه در احکام نجومے

نیم دوستی وتربیع نظر نیم دشمنی دارد وفاصله هفت برج با برج را مقابله گویند واین نظر تمام دشمنی ا

عمر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح و بسطے که منجمین در مؤلفات خود
نوشته اند و درینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مهمله می پندارند
آری منعظم تاثیرات آبای علوی را بامهات سفلے منکر نیستند مثل اینکه اگر
آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزے
دیگر پدیدار نه و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمیرسند
هرگاه در جائی کمتر از انچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدم
که جهاز ازیشان بیکے از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تافت
جماعتے از آدمیان دران جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده
نبود و علت نا تمامی خلقت در انها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اثمار و اشجار و ابدان انسانی
و حیوانی تاثیری تمام دارد و از احوال مد و جزر سے که در بحار واقع می شود

حقیقت مد و جزر بحار

باندک تاملی بر هر ذی هوشے معلوم میشود که قمر را درین عالم اثری بیّن است
و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلافست یونانیان و من تبع ایشان را رای این است
که در قعر دریا سنگ شخور بسیاری است که چون قمر بمحاذات قعر بحر رسد

واشعۀ خود در انجا افگند شعاع آن بدان احجار رسد و از انجا بقعر البحر منعکس گردد
و آب را تسخین کند و چون آب گرم و لطیف گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید
پس بمکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت مد و در آنوقت آب
رودخانها و نهرها که بدریا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط السماء رسد این
غلیان ساکن شود و آب رودخانها بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزر
کذا قال عمی العلامه سید عبد اللطیف شوستری فی کتابه الموسوم بطلسمطا و هی من مدائح
مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه درین باب بر آن اند که هر کره که از کره دیگر اعظم
باشد هرگاه بمحاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد و
همچنین سائر اجزای هر کره نسبت بهر کره دیگر چنانکه از میل آهن بسوی مقناطیس
و میل آبهای انهار بجانب دریا و اجزای ارضی با ثقل واضح میشود و کره قمر اعظم
از کره آب است پس هرگاه قمر بمحاذی کره آب رسد آنرا بجانب خود کشد و آب بشکل
قبه بلند شود و اینست حالت جزر است و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی
که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و بانها متراجع گردد و اینست حالت مد
مؤلف گوید رای انگلیسیه در مد و جزر اقوی و در غایت متانت و قول یونانیان
و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سخافت چه آفتاب بزعم ایشان یکی از سیارات
و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست

[illegible]
[illegible] ۱۲

چه اشعهٔ آن آب را بغلیان نمی آورد و انقباض قمر را بتسخین آب چه [illegible] کوئی [illegible]

و بر تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعهٔ آن بر صعود و انجماد

و تراجع آن آب را تسخین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه از نشستن

در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی

بود شعاع آن [illegible] بر جبال و اراضی و عمارات این عالم نیافت [illegible] او [illegible]

مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در [illegible] با وجود عالم آن

آنقدر تسخین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و [illegible] آنقدر گرمی [illegible]

[illegible] محسوس گردد [illegible] [illegible] الکتا[illegible]

[illegible] بداهت با [illegible]

قمر [illegible] حرارت [illegible] برودت

آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر کروی [illegible] آفتاب هرگاه

بر اجسام لطیفه [illegible] تا حرارت آن [illegible] جمع شود و از آن

جسم [illegible] گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم [illegible] که در آن نور پریشان

شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون کروی [illegible] مقعر آفتاب

بر آن تابد و عکس آن بر زمین افتد برودت پدید آید چنانکه هرگاه شیشه بشکل [illegible] سازند

اگر طرف مقعر آنرا در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر

طرف [illegible] آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بآلات [illegible]

که دارند دقت بسیاری نموده اند شاید شائبه از حرارت در نور قمر مستند بل نتیجه
نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و آنها در باب مد حالتی
که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مخا و جده
دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدی مد شدت دارد
که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان این حالت را در آنجا سروبان
گویند چه بحدی تند می آید که هیچ تیرسے بآن نمیرسد و در فصل زمستان نسبت
بایام تابستان و باران سر کمتر می آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
نشود و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هفتاد
سال قبل ازین این سروبان نبود و مثل سایر بنادر میشد تا اینکه در سنه یکصد
و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمرتبه
شد که دران سال قطره از آسمان بزمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از یک طرف
میگذرد و بدریا می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از ته
رودخانه خاک شوئی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چند روز حال بدین منوال
بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع بآمدن کرده و دران اثنا صدائی
از دریا برخاست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر مسافتهم آن صدا پیچید و همان وقت
نیز سر رسید که بقدر دویست سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوئی

سر که در کلکته می آید

میکردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه
بیان می‌نمودند و از آن روز این رسم می‌آید دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون
در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
می‌آید و دریا بسمت جنوب کلکته واقع شده است در آن اوقات آب بواسطه هوا
بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
می‌آید آن روز مد از سایر ایام زیاده‌تر است و شاید در سالف زمان هم بهمین نحو
بوده است و حکایت معمرین بنگاله افسانه مبنی باشد و از اینست که در زمستان
نیست والعلم عند الله **فصل** سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر ۸ تن
شمارند و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از صلب
دارا بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ۹ تن حساب کنند گویند دارا دختر فیلقوس را
که در حباله او بود بسبب گند دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
نکرد و در روم علاج دهن او را با سکندروس که بفارسی سیر را گویند کردند
و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس
باشد و در میان او را الکث ثندر گویند و گویند اسکندر معرب آنست و بسبب آمدگی

پیشانی از دو طرف عربان اورا ذو القرنین گفتند و یونانیان اسکندر فیلقوس
بنام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند یعنی بسیار دانا و بروایت ایشان
پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود بالجمله اول کیانیان کیقباد نبیرهٔ
منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کیکاوس بن
کیقباد سوم کیخسرو چهارم لهراسپ پنجم گشتاسپ بن لهراسپ ششم بهمن بن
اسفندیار هفتم همای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارا بن دارا دهم اسکندر
بن دارا بنحویکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
مستاصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از و مدتی دیگر رومیان و یونانیان
فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعمارت شوشتر
التفاتی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از گلوگرد
احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قرای بعیدهٔ شوشتر کشوند و بنو بند میر
و مزارعان بآب آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
حوالی شهر باغ و بوستان نبود و رودخانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسنخ دور
بود و مردم قری و قوافل بکشتی از رودخانه عبور می نمودند و باین سبب زحمت
بسیار میکشیدند تا اینکه دارای اکبر نیز از ایران را ابتدا نموده فرصت اتمام
نیافت داراب دارا با تمام آن کوشید و آنچه از میان شهر بصحرای عسکر

ذکر داریان و بند شیرازان و شادروان شوشتر

جاری ساخت واین قبل از ظهور سکندر ذو القرنین بوده است و دران ایام
بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تمامی بلدان عراق و فارس
ممتاز بوده است تا اینکه بمرور دهور رود خانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
و باین سبب مزارع خاریابی موقوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
بحال آنها التفات ننمود و قحط و غلا استیلا شد و سکنه متفرق گردیدند
واحدی از ایشان باقی نماند و سالها است دراز مدتی بدین منوال خراب
و ویران بود حتی یحیی الارض بعد موتها و در شوشتر در اغلب ازمنه که
به بی آبی گذشته و میگذرد نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات
بباران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم منحصر است بانچه
از بلاد قریبه بانجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز
و گندم و جو از دزفول و بختیاری و اگر آب بهم رسد زرع مائی توانند کرد
گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید و در زراعات برکت و ریع بسیار است
و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک گاو شخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب
و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
نمی شود و در تمام عالم که قلم منحصر است میرسد از انجا می برند و اینکه در السنه شهرت

قلم

وزبان ازد مردم قلم واسطی است و آسیط شهرے بوده است قریب بشوشتر
وبعضے برانند که همان شوش است وبرخی واسط را از مضافات آهواز که
سه منزلی شوشتر است میدانند وبعضی میانه کوفه وبصره گفته اند واین بصواب
اقرب است ونمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است بغایت لطیف وشور
که در و تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نمک سایر اماکن
که اگر زیاده از انچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
شوشتر کهن آبی است که هرگاه از روے آب گرفتند در عرض یکساعت
مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر مشتبه شده است

نمک

فصل شوشتر از بلاد عظیمه وکما بیش دوازده هزار خانه دارد در انجا
ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
متصل است بجبال بختیارے واز جانب مغرب بعراق عرب
وخوزستان واز جانب شمال بعراق عجم واز جانب جنوب بفارس
می پیوندد و مانند ظرف زر در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
وچون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
وفارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق وفارس همین آب
کرن را بین المملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از ان

حدود شوشتر

در تعلیق ... نزد

که رودخانه بطرف مغربی شهر بفاصلهٔ بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
بوده است واکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
داخل عراق عجم است وشهر را اکنون پنج دروازه است دروازهٔ گرگر
دروازهٔ دزفول دروازهٔ عسکر دروازهٔ مافاریان دروازهٔ ادینه
وطول شهر از قلعهٔ سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامامزاده عبدالله
وعرض آن از دروازهٔ آدینه است الی دروازهٔ گرگر که ذکر هر یک از اینها
بمقام خود خواهد آمد وسابقاً رقمزد کلک وقایع نگار گردید که مدتها
شوشتر خراب وویران وغیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
ساسان بروزن آسان گدا وگدا پیشه را گویند وچون نسب ایشان
بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندد واو را جمعی از درویشان
بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند ونخستین ایشان اردشیر است
که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرده بنام او مشهور شد
واردشیر در سنه ۵۹۶ پنجهزار وششصد ونود وشش هبوطی خروج کرد
دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
شاپور بن هرمز ملقب بذوی الاکتاف ششم یزدجرد ازا حفاد شاپور
هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری انوشیروان ملقب بعادل
دوازدهم هرمز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز
پانزدهم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
ایشان بود که در طلوع طلیعهٔ لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض
گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت اولا کمر
همت بر دفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را
مقهور گردانید و بعد از ان بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جائی جمعی بآنجا
کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
زمانی عمارات و برج باروی شهر باتمام رسیدند و مرکوز خاطر چنین بود که پائین
دهنه دارییان که الحال زیر پل و زغول واقع است بعرض رودخانه شادروان
بنا نماید تا آب مرتفع گردد و نهر دارییان جاری شود از اجل فرصت نیافت
و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
فترة اعراب از بادیه حرکت کرده ... اهالی خراسان بتاختند و انواع خرابی
در ان بلاد نمودند کسی نبود که از جور اعراب آسوده نبوده باشند و قیصر نیز
فرصت یافته بر بعض بلاد ایران تاخت آورده از خرابی و ویرانی آنچه
توانست کرد تا اینکه نبیرهٔ اردشیر شاپور که صغیر سن بسلطنت نشست

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اول او بر سر اعراب رانده
و در هر تاخت و تاز خون خلقی عرضه تیغ [illegible] می‌کرد و اسیر را شانه‌ها
سوراخ کرده دو دو بر ریسمان [illegible] می‌بست [illegible] همراه [illegible] می‌آید
و این سبب عرب او را ذوالاکتاف لقب نهادند و بعد از قلع و قمع اعراب
قیصر کمر بسته او را مغلوب و اسیر کرد و با ایران مقید داشت و پس از او خواهش
مصادره باو فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب
کرده بساز و چون شاهپور را بعمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود قیصر
التزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع [illegible]
توانند کرد قیصر چون بر جان خود امین گشت بعلاوه جان بخشی نوید تاج بخشی را
نیز استشمام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم
و فرنگ بیایند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان
بعد از آنکه تراز و سطح آب را برآورد نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ بست
نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولا بطرفی
دیگر جاری نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد بعد از ساختن [illegible]
رودخانه و شادروان باز آب را با این طرف سر دهند و آن رخنه را به بند [illegible]

دانشمندان فرنگ و روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه خوار
واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغربی شهر جاری بود
رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
مذکور الی بند قیر که دوازده فرسخ کامل است بکلند بریدند و آب را بدان
طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
رودخانه الی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان و نخستین
غدری از رومیان با ایرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
که هر صبح و شام دو هزار گوسفند میرسید و بشیر آنها نوره و گچ و گل تر
میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود گلی که درین کار
بمصرف میرسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعراده آنقدر
خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تلهای عظیم از آنها هست
و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی میسازند و در روزگاران باقی خواهد بود
بالجمله نوره و گچ را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ گران که بجر ثقیل حاضر بود
بکار میبردند و دو و بطوق آهنین بیکدیگر بسته از دهنه ما فاریان الی ریگ

گران الم کشیده چرخها

بیک تراز و فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند
و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهمین اساس بعرض رودخانه
کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
در نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند
از همین نوره با شیر گوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
طرف باعمال سر دادند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
میگذشت و دو دانگ آب برودخانهٔ گرگر از بعض فرجهای قیصری برای
مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که بر رود قدیم بود
چهار دانگه و دهی را که بر این رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات و بساتین
بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را بزمین میانو لتسمیه نمودند
و تا حال بهمان اسم مسمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنای
مستحکمی است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان
شوشتر و بند میزان مبالغهٔ بسیاری نمودند و گویند در عالم بنائی
از آن محکم تر نیست شادروان بضم دال ابجد سراپرده و فرش منقش و
بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبائی از سنگ رخام فرش

تدبیر ساختن شادروان

کروه بودند شادروان گفتند و بعضی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از انکه برآورد خرج شادروان و ساختن
زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر وفا با تمام آن کار نمی نمایند و از
کار پر آزار است هر مزدور که یک روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن
نداشت و هر چه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
بخاطر رسید که معجونی مقوی مفرح مرکب از فواکه و اجزای حیوانی و نباتی برای
تحریک دواعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار بآسانی و صرفه با تمام رسد
و عم عالی مقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است

معجون مفرح

برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیرک ابرو دو شاخه بادام چشم دو دانه زنبق بینی
یکجزو یاقوت رمانی لب دو دانه پسته خندان دهان یکدانه مروارید ناسفته
دندان بست و هشت دانه عنبر اشهب خال لا اقل یکجزو ترنج غبغب یکجزو
سنبل الطیب زلف دو دسته انار رین پستان دو دانه صدف سینه یک لوح
خمیره صندل شکم یک قرص نافه مشکین ناف یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
یاسمین سرین یک بغل ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزو
قصب الذریره انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قند مکرر
عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کند انتهی کلامه رحمة الله علیه

قیصر را نیز این رای ستحسن افتاده فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سیم تنان فرنگی گلعذار و شاهدان رومی مهر طلعت سبز رفتار و مطربان خوش آواز باربدکردار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمت رود زرا برخود هموار نماید شب بوصال این قمر طلعتان و هم آغوشی این سرو قامتان مسرور خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جوانب آنقدر بمزدوری آمدند که باندک زمانی آن کار پر آزار بانجام رسید و از خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هرچه در روز عمله و کارکنان برسم اجرت باز یافت میمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند و صبحی باز آن زر بسر کار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلعتان کنار رودخانه بود و باین سبب آن رود را رود ماهپارکان گفتند و کنون از کثرت استعمال به مافاریان رسیده است و لفظ مافاریان معرب ماه پارگان است موافق ضابطهٔ عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست العظمة لله روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسهٔ هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصهٔ آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست جیت کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

که ملکش قدیم است و ذالتش غنی الخ مجملاً اینکه بعد از تمام بند و شادروان
ویل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان با وطان
خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
خواسته در انجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه بظهور رسید
از انجمله قریب بچشمهٔ آب گرمک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر بطرف شمال
و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکردیا جهتی دیگر از اسباب مدام گرم میماند معدن
نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل می آمد و وجهی معتد به بسرکار شاپور
میدادند و خود رومیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کارها بنفس خود متوجه بودند
و کنون آن مکان و طریقهٔ بدر آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر دیبای
شوشتری که از پنبه جوز فی قلبلب بعمل می آوردند و قلبلب درختی است که
بهندی آنرا آکهه میگویند در اراضی بنارس و لکهنؤ دیده ام اطبای
هندوستان گل آنرا در بعض معاجین و نمکهای مرکبه که از برای قوت
هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیره که از آن
درخت در وقت شکستن ساقهٔ آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و مهوسین

صنایع فرنگیان در شوشتر

از برای کشتن بعض فلزات آنرا بکار می برند و مشهور ست که پنبه قلیلب را رومیان با بعض ادویه طبخ سیداد ندکه برشتن می آمد واکنون آن نیز منسوخ وکسی علاج رشتن آنرا نمیداند واما دیبا پارچه بود که از حریر خالص بمراتب نرم تر وبهتر آنرا بزر وسیم ونقوش بدیعهٔ دلکش می بافتند ودران زمان مخصوص دستار ملوک وسلاطین بود وبخوبی آن پارچه مثل زده وهمه جا بلغا وشعرای شیرین گفتار هر چیز را که خواسته اند در تعریف وزیبائی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبای شوشتری کرده اند وعبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در قصایدی که بمدح سلطان سنجر ودیگران گفته است دراکثر مواضع خوبی رخسار یار وطراوت ورنگینی بهار ومجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبای شوشتری کرده است چنانکه درمدح سلطان عبدالصمد گوید **بیت**

گوید در آفرین تو هر روز مدحتی ؛؛ آراسته بگونهٔ دیبای شوشتری ؛؛ ودرجای دیگر درمدح معشوق که بیان رخساره وزلفین او را میکند گوید **بیت** که از سنبل حجابی برفراز پرنیان پوشد ؛؛ که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد ؛؛ وفقهای امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه ایشا هم تفسیر نموده اند ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت

دولاب رومی

از رومیان در عهد شاپور واقع شد دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم وحیوان آب را از قعر زمین
باوج برین میرساند وتا آوانی که این خاکسار وازان بلده برآمدم معدودی ازان
دولابها در بعض باغات طرف کرکر بود حالیا شنیدیم که آنها هم بالمره بایر واثری
ازانها نیست دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هرکس در خانهٔ خود علی قدر
مراتبهم برپشت بامها آتشبازی سے کردند فارسیان نیز به تتبع آنها
درشب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند وحال مؤمنین بهمان
قانون درشب نوروز که تحویل آفتاب بحمل است هرکس در خانهٔ خود برپشت بام
چراغان وآتشبازی دارد واین پل قیصر همچنان بحال خود به قرار بود تا اینکه
در عهد دولت بنی اُمیّه شبیب خارجی خروج نمود وشوشتر را مقر سلطنت
خود گردانید مکرر عساکر از دمشق وشام بجنگ او آمدند ومغلوب گردیدند
تا اینکه نوبت دولت بعبدالملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
ثقفی را از جانب خود والی عراقین وخراسان گردانید وحجاج با لشکری
انبوه براو رانده شبیب تاب مقابلهٔ او نیاورده محصور شد وهر روزه باسپاه
خود از شهر برآمده با حجاج محاربه سے کرد وشب بشهر برگشت

روزی بعادت معهود آخر روز از جنگ گاه برمیگشت و دران روزها
آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتماشای سیلاب بکنار پل اسب
میراند یکی از جمله بر مادیانی سوار و پیش روی شبیب میرفت اسب شبیب
بآن مادیان رغبت نمود او بهمین اسب نرد نزدیان میل کشیده مرد و مرکب
هر دو بر رودخانه پریدند و غرقهٔ بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را
جا بجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند آنگاه مردم را بجا دلجوئی
و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که ما را
از شبیب و آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مر ناگاه داخل
ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را
قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم بر کشتی
عبور نمایند تا دیگر کسی بیخبر داخل ولایت نگردد فرمان بران بدان نحو کردند
و آنچنان خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوا را
مقامی و منزلتی دیگر است که هر چه ادهم قلم در آن وادی تیز عنانی و بی سیری
کند و در خصایص جمیله آن اطناب نماید ناگفته ماند اما چون این بی مقدار را
موطن آن بلدهٔ فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل

بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار ننمایند بر دانایان اخبار و سیر
و ره نوردان ممالک بحر و بر باستعلام و استقرا پوشیده و مخفی نیست که قطعهٔ
ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و اعدل و بالعرض
احسن و اکمل معمورهٔ عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
از انست که بتحریر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر ازان سرزمین بخوبی آب و
هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه آنها مایوس باشند
از عراق عجم بشوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
بدلیل التزامی آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی
جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس عابدان اثری تمام است
و کسی تا مشاهده نکند بتصدیق این مقدمات برو دشوار است هوائی بآن لطافت
و نزاکت و اعتدال و آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد
ایران توان یافت چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی
نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
می وزد و از بادهای تند و طوفان نام و نشانی نه فصول اربعه منسق و منضبط
بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضیع و شریف دانا و نادان

تغیر فصل واضح نمی گردد و بالخاصیه هوا نشاط آمیز و در تمام عمر
سکنه آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با امزجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند لیسا از معمرین و مردمان کهن سال دیده شد که نام خاکشی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً حمیات سهلة العلاج عارض گردند بمجرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بر می گردد و با و طاعون
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر رسیده است که طاعون یا وبا
در شوشتر شده باشد. یا از بلاد قریبه در انجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذا می نمایند
در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
موافق
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و هیچ هر هوا گرم و ترکه هر دو کیفیت
موافق روح حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سر چشمه آن
یکی از جبال بختیاری است حوالی زاینده رود اصفهان ... تا شوشتر
میانه جبال کوه کیلویه و بختیاری سر کرده و کم بشدت جاری ...
منگوی
اطبا در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت ... و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون (رنگ) و سبکی وزن و سردی در آب شوشتر بهتنا
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی هم رسیده باشد باشامیدن
یکجرعه آب زایل میشود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزهای سفالین کرده بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده تلطیفی نماید بعد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بمرتبه سرد می شود
که یکجرعه سیر نتوان خورد سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موریانه (مورچه) با آنها
کارگر نیست اگر چه در زیر زمین مدفون باشد. و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شعرا
و ادبای عالم مثل زد آفاق است کما قال الشاعر **بیت** همه عالم بهار شوشتر نی
سیرگاه تذرو و کبک دری ہے از شروع فصل بهار تا آخر موسم هوای نشاط
انگیز وزیدن میگیرد که فرح و سرور بی اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص و عوام مستولی میگردد تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از ریش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایر
اوقات از مثل آنحرکات کمال تحاشی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرسخ در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و هفت برگه و سبزه خدا آفرین
رشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرنده

زنگار زنگ بجرم آهن در دود

دران سبزه زار بهشت آثار مست و مدهوش و مرغان خوش الحان از
جوش گل و ریحان در جوش و خروش و بی شائبهٔ اغراق ناظر را چنان بنظر می آید
که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عنبر آمیز
و عنبرافشان و دران سبزه وضیع و شریف بی بادهٔ ناب سرخوش و پای کوبان
نظم سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ؛ چنان کز برگ گل شبنم نریزد ؛ بجنباند
اگر آئینهٔ آب ؛ ازان جنبش نیفتد عکس از تاب ؛ بوی گل سوری و بهار نارنج
دماغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایهٔ مهربان با پستانهای پر شیر
بر سرِ اطفال چمن سایه گسترانیده است **نظم** چمن را ابر آزاری نوازد ؛
بباران که خاکش گل نسازد ؛ ترشح های ابر از هر کناری ؛ بود چندانکه بنشاند غباری ؛
افسوس افسوس چه دانستم که کار باین شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است
خواهد کشید و جسم و جانِ خو گرفته با آن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
کلکته و حیدرآباد و باین زهر ناکامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
شهریست همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک جحیم پرورده کنار اوست چکنم
بیت نه دستِ آنکه با گردون ستیزم ؛ نه پای آنکه از دوران گریزم ؛
[illegible] بالقضا و معترض بالقدر نیم قُل لن یُصیبنا الا ما کتب الله لنا
[illegible] بسبب ارتباط کلامی کلکته و شمهٔ از خصائص آن شهر را برنگارم چون

بموقع خود می آید در پیچا عنان خامه را تا بمیم بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده
آفاق گردیده و دران بلده رسیده و از اجل فرصت یافته هر آیینه بخصوصیات
و جهات رداوت آن بر کل جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشته و لنعم ما قال
بیت چکد از آب و هوایش همه سم زقم‌ها ومد از پرده خاکش همه دام تذویرها
...نامه سر سخن بستین ... تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه
دیگر گردانم کما قیل بیت اعِدْ ذِکرَ نعمانٍ لنا اِنَّ ذِکرَهُ هُوَ المِسْکُ
ما کررتهٔ یتضوّع فصل تابستان شوشتر از یکیا س و نگذشته هوا شروع
بگرمی سیکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسر دی بهار
نازکی بجنبش سے آید که بے چادر شب که برروی بکشند کسے را خواب نمی آید
در بعض سنوات گرمی روز با فراط میرسد و در ازمنهٔ سابقه معمول چنین بود
که ارباب دول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
بآن نرسد میساختند و روزهای بسیار بآن قرار میدادند و آن روزها را
بگیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد باعتدالی
میرسید که در انجا بآرام بسر می بردند و آنخانه را گلستان و خس خانه گفتند می
و سایر الناس لشگاههای رود خانه وجبرخانها بدفع حرارت گرما می نمودند کنون
آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که در خانها شبستان حضرمی نمایند

سلطنت تیلیکسا و دارنده ... ایبا ... نقدینائی عقید ... برایت ...

موسم تابستان

وکم خانه ایست که شبستان متعدد نداشته باشد و دران گرمی بآن شدت
بدون بالاپوش دران شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بخوبیکه
و سایر بلاد مسقف بگچ و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلندبری
میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جائیکه
بسنگ و ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هرچه متعلق
بشبستان باشد همه را کلندبری کرده اند حوض و دریاچه همه از یکپارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در انجا شواذان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعض از
شبستانها بادگیر یست عالی که هوا در تمامی خانه ازان بادگیر میرسد سابقاً که آب نهر
داریان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
معتدل سرد است که دران عین ظهر تابستان گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت
دران خانها مطلقاً نیست و هندوانه که دران فصل دران دیار بهم میرسد در جای
موسم پائیز و زمستان
دیگر ندیده ام و هوای پائیز و موسم خریف بکیفیتی که میباید هست و هوای زمستان
آنجا باعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری نیند
و همان قدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما میشود و برف باریدن
بندرت بلکه بعد قوم حقیر ندیده ام که برف باریده باشد بعض از معمرین از قبیل

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آری آبها در ظروف و اوانی
در اکثر شبهای زمستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سالی دو ماه می آید
آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل ببارد و بسبب اعتدال
آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی است
که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را فتوری در عزم
و قصوری در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلده — در صفات مردم شوشتر
اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس بعبادت و طاعت حق طلبان
معمور و آبادان و در تولای باهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از
اعدای دین شهره دورانند و باین سبب آن شهر را دار المومنین خوانند
شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است و حسد و بخل
و جبن و خودپسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند درویشی
و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغیرات
بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نرسند بسلسله سادات کرام
و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و بهر چه دسترس داشته باشند
و توانند در خدمتگذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدنی

خود را معاف ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند براست
وشفقت و مهربانی پیش آیند که دران نواح مردم شوشتر را غریب دوست
گویند زبان و محاورات یومیه فارسی فرس قدیم مخلوط بعربی
وفارسی عراق عجم است با اندک تحریفی که کلمات را دهند همیشه
منشأ افاضل علماء مستعدان دین پرور وشعرای عالی مقدار
نام آور بوده است چنانکه ذکر برخی از انها بمقام خود خواهد آمد وقوت
غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
گیتی ستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
سلطنت رسم حیدری نعمتی را در هر یک از بلاد ایران شیوع داد و باین
سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
شوشتر را نیز دو محله نمودند دستوا و گرگر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
اهل آن عز غربت
محلات جزو و دستوانه محله است و گرگر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطناب است
اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
موکهی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبد الله بالویه

علامت شیخ شتر

شاه زید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کاکا عیدی
که که عیده ۱۲

کوزه گران اشکفتیان قبلی طراحان دروازه و بعض ازین محلات
کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را گویند ۱۲

که زبان عوام بتصحیف آن لفظ مشهور است بالای آن بهمان زبان عامیانه بسرخی

نوشتم تا اگر کسی بآن زبان بگوید مشتبه نماند و محلاتی که قریب بدروازه

عسکر اند آنها را دستوا و آنچه قریب بدروازه کرکر اند کرکر خوانند و لفظ

دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر

و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است

و ممکن است که در از منه سالفه دستوا دهی بوده است متصل شهر بعد ازان

رفته رفته داخل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مردم حیدری خانه

چون بکنار رود دود انکه بودند هر کس در خانهٔ خود کرکری نصب کرده بود که

آب از رودخانه میکشید باین سبب آنجا را کرکر گویند اینست آنچه مورخین

در وجه التسمیه آن محله بکرکر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که چون کرکر

بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان

و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد ازو سلاطین یونان که

چندی در ایران فرمان فرما بودند همه ساله تابستان را در همدان

زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعض ساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
سلاطین دران محله بوده و بتسمیه مکان بکمین یا بایفتحه علیه آنمحله را کرنامیدند
و کوچانیدن جمعی از قصبهٔ کرکر آذربایجان بشوشتر وسکنای ایشان بآن محله
وبنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت ازهمه وجوه بصواب
اقربست والله اعلم و باروی شهر از طرف کرکر همان رود دودانگه بوده است
که کنون تمامی رودخانه بآنطرف است وآن مقدار عمیق شده است که
نصب کرکر وآب برداشتن از رودخانه متعذرست وآز اطراف دیگر حصاری
عظیم است که دران قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند وسابقا جماعت
چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند ودران قولها سکنا
داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید وجه تسمیه در شهر خانه گرفتند و بالسنه
وافواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدودی
بیش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی
میکنند والا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکمه
و مدرسه والای جد اعلی سید نعمت الله طاب ثراه دران واقع است
دکاکین وسیور غالاتی که دران حوالی هستند مال آنسرکار اند و باین سبب
آن محله را دکان سید گویند و تاحال نیز بحمد الله آن مدرسه و محکمه و سیور غالات

برقرار و آن محله مسکن سادات والا تبار اولادِ آن نور دیدهٔ اُولی الابصار است

قلعه شوشتر

و قلعه شوشتر از قلاع مشهورهٔ گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام کم شبیه و نظیر است و مسمی بقلعهٔ سلاسل است و آن بر یکقطعهٔ کوه است بر ضلع جنوبی شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان و دهات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند و در یک ضلع قلعه رود ما قاریان بمنزلهٔ خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میداشتند که از چهار طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بنا کرده اند که توپ گیر نیست و هرچه توپ بزنند بکوه میخورد و اگر توپ را بلند به بندند از بالای قلعه میگذرد و چاه و قنات بسیاری دران هست که در وقت محاصره از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام دران ساخته اند که هر یک رشک خورنق و سدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیه آلات جنگ و عساکر بر پادشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را متصرف گردید پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجے از انطرف بمقابله برآمد
وشکست بر سردار شاہے افتاد و بہمین قسم سه مرتبه عساکر فارس
مغلوب گردیدند بالآخره پادشاه خود با سپاه بیحد و مرہ و تاخت آورد
سلاسل باولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه
سال قلعه را محصور داشت و ہر قدر حیله و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا انکه
پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت و دو سه منزل که از شوشتر
دور شد سلاسل نیم شبے شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
و بزبان تضرع و نیاز مندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بغی و سرکشی
و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
اولیای دولت شاہی حسن خدمت کمینه روشن نمی گردید و رنجی که درین کار
کشیده بودم رایگان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
شاہانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا عہد سلطنت قہرمان
زمان نادرشاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله دیوانی
مانند وزرا و مستوفیان عطاردشان ہریک عمارتے مخصوص در قلعه داشتند
که بیشتر اوقات را درانجا بسر مے بردند بعد از نادرشاه آن اساس ہم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانهٔ خود که بشهر دارد مهماند و آن عمارات عالی همه شکسته و مشرف بانهدام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه مروان شیر افگن و دلبران آهو وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران وحشی گشته اند بیت برجای رطل و جام می ٭ گوران نهادستند پی ٭٭ برجای چنگ و نای و نی ٭ آواز زاغ است و زغن ٭٭ در قبلی شوشتر بسبهل فاصله شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم که غالب محصول آن نی شکر بوده است که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعض انهار چیزی ازان باقی نیست مشهور است که یکی از امرای عرب مکرّم نام بتسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره نمود مردم شهر پای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند مکرّم چون امر را طولانی دید بلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در خارج شهر جائی ساختند و بالآخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقر دولت خود مراجعت نمود و آن خانه ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا سکنی نمودند و بعسکر مکرّم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرّم هر دو در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یکدرجه و سی دقیقه و عرض عسکر مکرّم سی و یکدرجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرّم

عرض و طول شوشتر

جنوبی تر است بر آنکه رصد بندان طول و عرض هر بلد را که نوشته اند
چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ عمارت بطرف مغرب که متقدمین
جزایر خالدات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
شهر را از جزایر خالدات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
از مبدأ عمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را
تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنهٔ زیر آن خط نوشته اند
و متاخرین مر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
بهتر دانسته اند خطای متقدمین از سکنهٔ اقلیم اول که بعض از ان زیر خط استوا
افتاده است بوضوح میرسد اللّهم الا اینکه بنحویکه شیخ الرئیس
معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
که در زیر خط استوا دائما روز و شب مساوی است و حرارت قطعهٔ اقلیم
اول که در زیر خط استوا است یا جائی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
ازین عوارض خالی باشد چنین نیست که متقدمین بیان نموده اند و درین
مقام بعض از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی است که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
بنظر مے آید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بفکر آن دیار اوقات فرخنده ساعات خود را
مصروف داشته اند چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر در اصل
رودخانه بندها و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رودخانه جدا کرده اند
از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالاتر از بند
میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ و ساروج مشهور به بند
دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بسبب آن بند جاری بوده است یکے
بطرف مغرب که آب را بچم محمد علی بیگ که یکے از اعزه بوده است می برد
یعنے ساختن و آراستن
و دیگر بطرف مشرق بر بلگستان عقیلے که از املاک سادات مرعشی است
و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر پایین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیاها و چرخابهای
بسیار بآن دایر بود و اکثر باغاتی که در آن محله بود مثل سالم آباد و کلا
و بلاگردان ببرج عیار همه بآن چرخابها معمور بودند و در اغلب خانهای
آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

آب گردانهای حوالی شوشتر

این بند مشجر و خرم بود مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس و لفظ برج عیار نام خشلی است که از طلا
و جواهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
خود را فروخت و مردانه را شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
دیگر از اخیار تقربا کمک کردند تا باتمام رسید و بنام آن زن و بالآخره
بنام آن خشل موسوم گردید و در آن حوالی بارگاهی است عالی که آنرا مقام
علی گویند عمارتی متکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا [illegible]
میرزا اسد الله صدر که از اعاظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
نارنج و گل گلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که در حین فصل گل
آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و [illegible] مذکوره را
حقیر ندیده ام الآن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزهت و
صفا ساخته شده بود دیده ام و در اینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
از حد طغیان نموده آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
که از اینها اثری باقی نمانده و همچنین محل جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
صابئه گویند و بعضی از علما مذهب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
گفته اند و گویند اینها آن صابئه که در احادیث وارد شده است

ومورخین احوال آنهارا نوشته اند که عبدهٔ کواکب بوده اند نیستند از
کواکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبرے ندارند و از
مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز ندانند انتهی
وحالیا عبادت آنها منحصر ست باین که صبح در آب رودخانه تا کمر میروند
و در برابر آفتاب چیزے بزبانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
مے پاشند و بر میگردند بیشتر آنها بشغل زرگرے مشغول اند و ادانی
آنها در باغات و زراعات خدمت میکنند و بالجمله مذهب آنها ماخذی
ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جاے دیگر از
ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عم والاجاه سید عبدالله
طاب ثراه دو کس از آنهارا که اعلم آن فرقه بودند و در مناکحات و
امور مشروعه بآنها رجوع مینمودند در مجلسے خاص جداگانه طلب فرمود
و از مذهب آنها سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را
بدین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زادهٔ یحیی و متکفل تربیت
یحیی او بود و دیگر سخنان بیمعنے بسیاری هر یک از آن دو مخالف دیگری
بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند

بعد از چندے باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات ایشان آورد و تا شصت مرتبه این امر بوقوع آمد هربار انچه بیان نمودند مخالف یکدیگر میان گفتگو هاے سابق بود و بنحوے که گذشت مذهب آنها را جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت میدانستند و بعضے از علما آنها را از جملهٔ مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست که ایشان از فرقهٔ هنود و عبدهٔ اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در آب رفتن و بمواجههٔ آفتاب چیزے خواندن و اموات را در حین احتضار بکنار رود خانه بردن و آب بدهن آنها ریختن همه این اوضاع را از هنود بنگاله دیده ام و مؤید این سخنے است انچه بعض از علما و مورخین در احوال صابئه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفهٔ ویرا از حکما شمرده اند و صابئه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبے شکلے معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب بت و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

دارند و محققان ایشان گویند سجدهٔ کواکب نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست انتهی
کلامهم ملخصاً و همین است بی کم و کاست عقیدهٔ هندوان چنانکه همه این
مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مهابارت که کتاب
معتمد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طائفه
نیز از انها باشند و بعض رسوم که از ایشان فروگذاشت میشود مثل
سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هنود محتمل است که
بسبب غلبهٔ اسلام که بعضی را مانع شده اند بتمادی دهور و اعصار که تارک
گشته اند بالمره از میانه رفته باشد وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ الْعَلَّامِ
دیگر پائین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
به بند ماهی بازان که صیادان در انجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
آثار چرخها بجا نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاها
شهر زیر آب می مانند مردم با آسیاهای ماهی بازان آرد کنند و بسبب
ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل با نها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
بندیست مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخها بجا و آب گرد انها
باقی است و کشتی هائیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
دارا می آیند و از انجا بر استر و گاو و بشو شتر میرسانند و قریه که در ان

قرب واقع است حسام آباد گویند دیگر بائین تر بند قیر است که بجهت کام
اعراب این قریه را حسموما گویند ۱۲
بجای ساروج و گچ قیر آب کرده کار کرده اند و دران حوالی دیهی است عرب
نشین و قلعه ایست که بهمین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه و بر السنه و افواه دایر است و اثار
بسیارے از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب واحدے بفکر
تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کارها اقدام
نماید و بر تقدیر بالقوة بسبب بے انتظامی سلطنت در ایران کسے را
یارای آن نیست که باین کارها پردازد الا اینکه از سرکار پادشاہی باو
اعانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در ممالک
دیگر هم تا بان عظمت و بزرگے کمتر شهرے دیده اند تمام بیشه و جنگل
و اراضی آن شکرستان بوده است و اماکنے که از برای ساختن شکر
ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاها وغیره آنقدر در
آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خدا داند و بش آسیا در اصل آس آب
بوده و آس بفارسے سنگ مدوری را گویند که بدان غله خورد کنند
و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا همه این الفاظ با آسیاے آبی

احوال اهواز

اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا بدست بگرداند خراس با خای ثخذ و دست آس
گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بغایت معمور بوده است
تخمین بقدر چهل فرسنگ در طول و سی فرسنگ عرض است که درین آثار عمارات
عالی و حمام‌ها و کاروان سراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه
بر سر زمین و خانه‌ها مردم با هم مجادله میکردند که مکان خالی و جای وسیع
بدست کسی نمی آمد و خلفای عباسی که دایرهٔ دولت آنها اطراف
آفاق را گرفته بود آن شهر را فقط سلة الخبز و مجمع المال نامیده اند سکنهٔ
آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب دزفول که کما بیش
بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود کرن میگردد و در انجا که آن
دو رود و خانه یکی می شوند آن موضع را وجیل اهواز گویند وجیل بر وزن
زبیر بمعنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بنحوی که گذشت
آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز وجیل گفتند و بندی که در اهواز است
این هر دو رود خانه را بسته بودند که آب هر دو رود خانه بمزارع و اراضی
می نشست که یکقطره آب بی مصرف نمیرفت و همه این شکرستان بود که
شکر اهواز را باطراف عالم می بردند و دران زمان شکر از بتاویه و هندوستان
بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

وتوانگری شهرهٔ آفاق بودند وچون : فور دولت موجب سرکشی
وطغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز ان الانسان لیطغی
الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفاء کبار بمجادله واطوار ناهنجار
خیرگی میسنمودند تا اینکه علی بن محمد منجم مشهور بصاحب الزنج که زنگیان
وغلامان اطراف خوزستان وبیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند
لشکر خود قرار داده بود وباین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در آنجا
خروج نمود ولوای خودسری برافراشت وباخلفا سالهای دراز محاربه
کرد واز اهل آن دیار بعضی بموافقت وبرخی بمخالفت او کشته شدند وبالآخره
که خلفا غالب آمدند دیگر آنها را بعمارت آن شهر رغبتی نماند ومردم را بخود
واگذاشتند ومردم نیز از مجادله باهم وریختن خون یکدیگر دقیقهٔ فروگذاشت
نکردند وظلم از آن دیار مرتفع گردید وضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند
وبقیه که بودند از عهدهٔ ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند وپای ستردن
هم بسبب فتنه وفساد منقطع گردید ودو سه سال محصول آنهمه شکرستان را
بر روی هم انبار نمودند ومزارع وخانها روی بخرابی کرد باین سبب عقرب
جراره که از جانوران مهلک واز مواد ارضیهٔ حاره متکون میگردد
دران شهر بهم رسید وهمهٔ آن شکرسی که در انبارها بود عقرب جراره شدند

عقرب جراره

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسے را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بجهان آفرین تسلیم میکند و بُرئی براے او نیست و آنقدر عقرب
کثرت شد که بالقوة دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در انجا دیده ام
جثهٔ آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
سبز است و نیش خود را بزمین می کشد و باین سبب آنرا جراره گویند
و اگر بر روی نمد یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرش گذشته است
میماند مانند میل کرمے که بر روی نمد کشیده باشند کرک آن نمد تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
باحتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیلے از اعراب بقدر دویست سیصد خانه وار
درانجا قلعهٔ ساخته اند و ساکن شده اند تدابیر بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ بمانند و رُو بآبادانی دارد و مردمے که حالیا درآنجا ساکن اند
بعد فصل زمستان که باران می بارد و زمین شُسته میشود دران وادی جستجو
کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دوچار کنند و بعض
اوقات دفینهٔ معتد به بدست آید بیر کمن سالے را از مردم اهواز در بصره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

بکسی نداشت طلای بسیار اعلی و در وزن سته ربع مثقال موافق وزن
اشرفی صنعی در یکطرف بخط کوفی شهادتین مرقوم و بر روی دیگر
دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود کنون
دران وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهراب گون و هوای سمومی
قتال که در فصل تموز می وزد چیزی دیگر بهم نمی رسد بیت ابرست
برجای قمر ـ زهرست برجای شکر ۞ سنگ است برجای گهر . خارست
برجای سمن ۞ و شعرای متاخرین شیرین گفتار همین هوای سمومی و عقرب جراره را
از اهواز مثل زده اند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حزین گیلانی میفرماید
بیت در غمت نالهٔ عراق سروش ۞ شده برین سموم اهوازی ۞ و در جای دیگر
میفرماید که مصراع نخستین بخاطر نیست مصرع نی شکر عقرب جراره شود در اهواز
واین همه تغیرات و انقلابات درین سیماب گون دریا هر یک شاهد بی نیازی
قادر توانا است و درین جزو زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر
نیست اگرچه کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازده فرسخ بطرف
شمال است و سابقا از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب
شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شهریست باستقلال که حکام
و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین میشوند و لفظ دزفول فارسی است

جایی که از اهواز شکر خیزد شیرین سخن
نی شکر عقرب جراره شود در اهواز
مصنف ۱۲

احوال دزفول

بعني قلعه باقلاچه وزقلعه را وخول باقلا را نامند وچون دران شهر کشت
وبزای فارسی که دزباشد نیز درست است ۱۲
وزرع باقلا بسیار و اکل باقلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
موسوم گردیده و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد
گردد خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
کشت و زرع ندارند و ارباب دول و توانگران دران شهر بسیار است
و رود خانه که دارد از ان قنوات و انهار بسیاری بریده اند و زراعت
شتوی و صیفی را نیکو بعمل آورند و سلم آنجا که از مستحدثات جدیده است
مثل قلم شوشتر است و از انجا باطراف برند و در شوشتر قلیلی بعمل می آید که
در انجا بمصرف میرسد و کشت و زرع وسمه دران بلد بسیار است که از ان نیل
بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشتر از انجاست طول
و عرض آن بلد با شوشتر تفاوت کمی دارد و چون رود خانه دزفول عریض
و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر
استعداد صفه از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
اول شام در انجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد
و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
و آب چاهای دزفول همه شیرین و کم عمق و کم خانه ایست که دران باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوشتر که چاهها بغایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است که ازان سبزه نروید و درختی بر ندهد و ارباب سلیقه و ملتازان در هیچ مصرفی باستعمال نیارند.

فصل در شوشتر مساجد و بقاع الخیر بسیارست بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است

مسجد جامع شوشتر

و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه دران مسجد نماز گذارده است و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون دران شهر نشود اما نماز گذاردن آنحضرت دران مسجد شهرتی بی اصل است چه بنای آن مسجد بنحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتواند شد که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانی که اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را درانجا گذاشته باشند و دعا فرمودن در حق مردم شوشتر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غربا را بنحوی که گذشت جبلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را و بسبب خدمتگذاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد و مسجد در محله دکان سید قریب بمحکمه و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیعے وحیات بسیار بزرگ بافضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند قرار داده اند و در آن فضا بهر گرد حوض صفها ساخته اند که در فصل تموز صبح و شام در انجا باداے نماز قیام نمایند عرض و طول مسجد و ارتفاع ستونها را درست بیاد ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام متبرکه و جمعات اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آنرا خلیفه میزدهمین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در ۲۵۴ھ دو صد و پنجاه و چهار در عهد حضرت امام حسن عسکری بخلافت نشست نهاد و چوب ساج که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند بوزن چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در انجا شاه چوب هندی گویند از انکه آن جانوری است کوچک که چوب را خورد بآن کارگر نشود و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند والحق بآن خوبی و استحکام و راستی چوبی در کمتر جاے از ممالک دیگر بهم رسد چنانکه از انوقت تا حال که هفت صد سال و کسرے است منبرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب ساخته اند و چند قطعه میانه بعض ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند حتی در رنگ آنها تغیر تسے بهم نرسیده است اگرچه درین باب هوا را مدخلے

عظیم است چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب هر خوبی که باشد حتی آهن و سنگ
زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی کند و خود بخود خاک میشود و ازین جا
قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود بالجمله خلیفه سابق الذکر
آغاز بناسی آنرا کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده وقت
او سپری گردید مدت خلافت او شش سال و کسری و دیگر کسی باتمام
آن نه پرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بست و چهارم القادر بالله احمد بن
اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
که مدت خلافت او بود باتمام نارسانیده در سنه ۴۲۲ چهار صد و بست و دو
درگذشت و بعد از و خلیفه بیست و پنجم المقتدر بامرالله ابوالقاسم
بن عبدالله قدری از آن را بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
و درگذشت و بعد از و خلیفه بست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
فضل بن المستظهر دران باب کوشید و جهد نمود و باتمام رسانید و بنام
نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بربالای محراب
بگچبری مرقوم است و بر دیوار قبلی مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
خلفا باقی است سوره مبارکه یس را بخط کوفی گچبری کرده اند و کتابهای
چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبلے نصب کرده بودند که بعضے خود افتادند و بعضی
در عهد سلاطین صفویه برداشتند و انچه الی الآن موجود ست چند
کتابه چوبین ست که اسم بعضے از خلفاے عباسی درانها مرقوم است
و چون مسقف نمودن مساجد بسنگ و گل مکروه ست از شاه چوب
مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراهت زائل شده باشد
فائده و منظر که ذکر آن گذشت عبارت از صفه کوچکی ست هوائی
که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند
در و برابر خطیب که بر منبر ست آن صفه را سازند تا موذن در وقت
خطبه و نماز بر بالاے آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بانها نمیرسد
باواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
بآنها رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا آرند و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۷
یکهزار و هشتاد و هفت هجری بعضے از ان چوبها شکستند و چوب بآن
قطر و بلندی بهم رسید جمعے از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
خیاط بود عمارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از لوبسا خت
مگر دیوار قبلے د مشرقی که گلدسته بآن واقع است بحال خود
گذاشت ماده تاریخ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بیت برخاست یکی از انمیانه ٭ گفتا مسجد شده خداساز ٭ و بقرب چهل و

دو سه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضا

قصاب که سرامد پهلوانان روزگار و در جرأت و قوت و وزم رستم و اسفندیار

بود و در مدت العمر کسی از زورآوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند او را

بخاک نیفگندند همواره با بابائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگرچه

باجاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز

بخانهٔ خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض

خمس بمسجد آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از و کمتر فوت

میشدند و فقرا و مستحقین را بهرچه دسترس داشتی خدمت کردی دیوار مسجد را

که منهدم دید خود را از خالصهٔ خود بهر قدر که بالقوه داشت داد و از مردم نیز

گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازهٔ مشرقی مرقوم است

و در مسجد لوحهای سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان

بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند دران لوحها بنام آنها

بصیغهٔ لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را

روا ندارد و منار شوشتر از غرایب ابنیهٔ روزگار و بآن بلندی در بلدان دیگر

کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد استاده بانی آن سلطان

منار مسجد

اولیس بن شیخ حسن نویانی ست که ممدوح سلمان ساوجی ست ونام نامی
آن پادشاه بااقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته ست منقوش است
مورخ بتاریخ سنه ۷۲۲ هشت صد وبست و دو و از بعض ثقات بیکدو واسطه
مسموع شد که درایام حکومت واخشتو خان پهلوانی بازیگر که از وانواع هنرها
بظهور میرسید وارد شوشتر گردید از جمله هنرهائی که داشت سنگ دست
آسی برکاکل درازی که بر سر داشت می بست و میخ آهنی که طول آن
یک وجب و نیم بود بمناری کوفت تا جائی که دست او میرسید بر او بالا میرفت
و میخی دیگر نیز بهمان نسبت بالاتر می کوفت و بر او میرفت انگاه معلق سرازیر
میشد بحیثیتی که دو انگشت بزرگ پاهای او بر میخ بند بود وند و آن میخ
نخستین را بچاکش بر می آورد و راست می شد و بهمین قسم تا بالای
منار میرفت و از راه نردبانها پائین می آمد و در خارج شهر بیرون
دروازه کرکر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده ست که آن پهلوان در انجا
انداخته ست عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هرکس بچیزی
حمل می کرد لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود وقبله مسجد جامع را
بغایت راست ودرست ساخته اند جد بزرگوار وعم عالی مقدار و دیگران
بدایره هندسه وسایر اعمال ریاضی بدقت دیده اند تا من وتاباسر اصلاندارد

احوال مداین

فصل سابقا رقم زدۂ کلک بدایع نگار گردید کہ پادشاہ با انصاف شاہ پور ذوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمداین و در کنار دود جلہ طرح مداین را ریخت و شہر عالے بنا نہاد و بعد ازان ملوک عجم بعمارت آن افزودند و آن شہر پاے تخت ایشان گردید و بحدے آباد ان شد کہ مصر و چین ازان خجل و شرمسار بود خسرو عادل انوشیروان کہ مناقب و محاسن آن شہریار از غایت اشتہار بے نیاز از اظہار است و ہمین مراورا کافی است کہ جناب خاتم النبیین صلوات اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین بعدالت گسترے یاد فرمودہ است کہ وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ایوانی عالی درانجا بنا نہاد کہ تاحال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے کہ بدانجا آن آویختہ بودند بر السنہ و افواہ دایر است این بی مقدار در سفر بغداد بتقریب زیارت سلمان فارسے رضی اللہ عنہ بآن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم تاسف و تحسرے کہ از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست و در آنوقت بے اختیار بعض از ابیات قصیدۂ حسان العجم کہ در وصف مداین و انتباہ از خرابی آن است بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد **بیت**

این ہست ہمان درگہ کا نرا ز شہان بودے ٭ دیلم ملک بابل ہندو شہ ترکستان ٭

این هست همان درگه کز هیبت آن بردے ؛؛ بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
از اسپ پیاده شو بر نطع زمین نه رخ ؛؛ پاسے پی فیلش بین شه مات
شده نعمان ؛؛ کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین ؛؛ بر باد شده یکسر
از یاد شده یکسان ؛؛ پرویز کنون گم شد از گم شده کمتر گو ؛؛ زرین تره
کو بر خوان زان کم تر گو برخوان ؛؛ و دران صحراے مداین کنون هر سفال
شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و هر آواز جغدے از احوال
بفتح و ضم هر دو بمعنی سپاه سالار و سردار
پادشاهی داستانی و هر خارے چراغ مزار عالم پناهے و هر تخته سنگے
خوابگاه پادشاه زرین کلاهے است **بیت** از نقش و نگار در و دیوار
شکسته ؛؛ آثار پدیدست صنادید عجم را ؛؛ و ملوک فرس در مداین بودند
بفتح جمع صندید بمعنی سرکلان مهتران
تا آنکه نوبت دولت بپادشاه با مروت یزدجرد بن شهریار رسید جلوس
آن پادشاه بتخت سلطنت در مداین بست و دوم ربیع الاول سنه
یازده از هجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات الله علیه بچند
روزے اتفاق افتاد و درآن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
یزدجرد از جانب خود هرمزان را که عموزادهٔ او بود بحکومت شوشتر
فرستاد و چنین بود تا بحکم شورے نوبت خلافت بخلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب
که در امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
ایلچیان و سفرا را بمداین و آنچه فیما بین ایشان و یزدجرد گذشت که بتفصیل
مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر متفحصان سیر پوشیده
نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
مملکت یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر لشکری کثیر بسرداری سعد ابن
ابی وقاص بتسخیر ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و مالک بن
مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است دران لشکر بودند و امامیه را
اعتقاد آنست که حضرت سید الانام که از زوال دولت فرسیان اخبار
فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد والّا آن
مملکت بتصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز باینمعنی اطلاع داشت
از سید الاوصیا امیر المؤمنین علیؑ حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سعد
با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج بیحد و بیشمار
استقبال نمودند و محاربات که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج
مسلمانان بکنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جائی را بنظر در آورد
و اسپ در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفته و از دجله عبور
نمودند مردم مداین که اینحالت را مشاهده نمودند بر دشمن هیبت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد کنایه از فرار گریختن
بطرف خراسان گریخت و بالآخره در مرو آسیابانی بدبخت بطمع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
در آن شهر در آمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت ننمودند و شهربانو دختر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مداین فرمود و یم خسرو سیه باد که نامه اش درید و یم بمعنی رو
و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر صلوات الله
علیه و آله پاره کرده بود و سیه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مداین بعد از آن که کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند

و دانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانهٔ خود طعامی پخته و بزهر
قتال آلوده کرده و همان قسم طعام را زهر آلوده در دیگها گذاشته فرار نمودند
مسلمانان بعد از آن همه محنت و تکاپو که بطعام پخته رسیدند خواستند
که تناول نمایند یکی از اهل مداین با نها گفت که این اطعمه همه زهر آلوده هر کس
که یک لقمه بدهن گذاشت زنده نمی ماند لشکریان این معنے را بخدمت
امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید سبکسے
ضرر نمیرسد لشکریان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرق
در بدن سرے آمد و دیگران را عرق هم نیامد و باحدی آسیبی نرسید
و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
رسیدند تائیدات الٰهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
بعد از آنکه خراسان و عراق و دیلم و از لوث کفر پاک گردید سردار
بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوشش متوجه شوشتر
گردیده و هرمزان که در شوشتر والے بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو
بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
سبے درنگ اسپ میراندند بآن حوالی که رسیدند خارها بدست و پاے اسپان

مسلط شدن اسلام بر شوشتر

نشست و مدتی مدید متحیر بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان
خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید
و گویند پیر بلدی که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ فلاخن مدافعه می نمودند و تا سه روز جنگ
قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابهٔ رسول ابرار به براء بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بعربی برخواند
که ترجمهٔ آن اینست بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدا را
سوگند دهد جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
براء بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای
تو مستجاب خواهد شد براء بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بی نیاز برداشته گفت کردگارا بحق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان و سپر بر رو کشیده
یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
بر دروازهٔ شهر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام دوست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
گرفته فارسیان فرار نمودند و هرمزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
بلکه کوبستم ستوران غازیان گردید و دران جنگ براء بن مالک هشتاد
زخم برداشته بود که بعض از انها کارگر افتاده بودند باین سبب مسلمانان
یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده درجائیکه الحال
مزار او معروفست بمحله شاه زید و دران وقت آن مکان صحرا بود مدفون
شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان ازانجا طبل رحیل کوفته نایبے در
شهر گذاشتند و هرمزان را مقید و محبوس بمدینه بردند بعد ازانکه غنایم
و اسرا از نظر خلیفه گذشت و از انجمله بود هرمزان خلیفه او را عتاب کرده
فرمود که ثمرهٔ غدر و بدعهدے را دیدے و بسزاے خود رسیدی
و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هرمزان بنابر مصلحت وقت عهدے
با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
آغاز نهاده بود او نیز جوابهاے درشت داد که قبل ازین عجم و عرب در
کفر و ایمان باهم درجهٔ مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
و باج گذار ما بودند و کنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
میشوند نه بزور این سپاه کون بهمه بے استعداد خلیفه چیزے در جواب

نفر موده اورا بامیر المومنین علی بخشید و آن حضرت را دیهی بود ینبع نام اورا
ضابط آن قریه فرموده بدانجا فرستاد و فرمودند که هرمزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و در انجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تهمت اینکه اینحرکت از ابا لؤلؤ بتحریک هرمزان بوده است به ینبع رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هرمزان باو رسید وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هرمزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه بشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمهای محمد بن جعفر
منکر برداشته بعد مراجعت به دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته
در انجا در خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارتی عالی
و باغچه با فضائی دارد که در ان شهر نزهتگاهی از ان بهتر نیست
و اکثر مردم در فصل بهار بسیر و تفرج بآن بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دزفول از توابع آنست باین سبب
مورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
دارد و یا اینکه عقول قاصرهٔ ما احاطه بآنها نمی تواند کرد علی کلا التقدیرین چون
درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از آنها جسارت
رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که بعد از
شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود
و با او کیسهٔ زری که هرکرا احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر بوام
برمیداشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود میگذاشت و اگر سبب
در گذاشتن تاخیر کردی بیمار گشتی این امر غریب را در مدینه بصحابه عرض کردند
در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاهی عظیم برا و ساخته اند
مشرف بر نهر چند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان برآنها
گریه میکند آنها را جسته دفن نمائید مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی
چند دیدند همه را مدفون کردند و باران منقطع شد واللّٰه اعلم

بقعهٔ امام زاده عبد الله

دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعهٔ امام زادهٔ عبد الله است که در قبلی شهر واقع است
و نسب آنجناب بسه واسطه بسید الساجدین ع می پیوندد و بدینوجه عبد الله
بن حسن الدکه بن الحسین الاصغر بن زین العابدین ع روزهای پنجشنبه و جمعه
عموما و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصا که روز وفات امیر المومنین است
مردم بزیارت آنحضرت روند و ازدحامی عظیم شود و در روز بیست و یکم عوام
آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
و بهم آنها قولا یا بانه اظهار منحصرست بهمین حرکات جاهلانه و تفصیل آن رسوم
لایق سیاق این رساله نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
موافق تحریر
مقید باوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد بسبب
غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبد الله المستنصر بالله خلیفه
عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادر زادگان آنجناب اند
بر عمارت آن افزوده اند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الآن با آن سلسله علیه است
بر محل [illegible]
دیگر [illegible] حضرت [illegible] است که در شوشتر مدفون است و بقعه ابراهیم سرنجش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
بشوشتر آوردند که بکوفه یا جائی دیگر نزد حاکم خود برند در خانهٔ ابراهیم نزول
نمودند و آن سر مطهر را بیکی از طاقهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
بامری دران اندرون رفت و دید که نورے ازان سر مقدس تتق کشیده است
که تمام آن خانه روشن است واز سقف خانه جمعی که آثار روحانیت ازانها
هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر باآنها
در تکلم است هراس بران ضعیفه مستولی شده پسر را ازین امر غریب خبر داد
ابراهیم که آن حال را بدید بمادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات
سید المرسلین بیا تا مخالفان درخواب اند آنرا تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم
مادر گفت جواب اینها را که میگوید آنجوان سعادتمند گفت سر مرا ببر
و بجای این سر بگذار و مادر نیز این رای را مستحسن دانسته سر امام زاده را
بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند و آن شیره زن سر فرزند را بدست خود بریده
بجاے آن گذاشت و باین سبب با براهیم سر بخش معروف گشت —
دیگر بقعهٔ سادات که بمحله دستوا واقع است بارگاهے عظیم از قدیم داشت
وحاجی صالح کازرونی بران چیزے زیاده ساخت از بقاع معروفه است
وحقیقت آن معلوم نیست **دیگر** بقعهٔ عبد الله بانویه که در کرکر است

بعضی او را ابن امام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما

بازار

غیر ثابت و دیگر بقعه سید محمد که متصل بازار است و معروف است به سید محمد

و بقعه سید محمد ماه رو قریب بدروازه گرگر که هر دو از اولاد موسی

بن جعفر اند و دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در

ایام عاشورا در انجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در

و در روز دهم محرم

دستوا است و دیگر بقعه سید صالح است ایضاً بمحله دستوا و متولیان آن

او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند

و دیگر بقعه پیر شیخ است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در انجا شهید شد

و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد

از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بر و قبه

و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند

از انجمله بقعه ایست در گرگر مشهور باویس قرنی که مردم بزیارت آن میروند

و در کتب معتبره احوال اویس قرنی نوشته که در حرب صفین در ان

حوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند

محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه پیاده نگه سلاح پوشید

و بمعسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از انحضرت اجازت خواست

لشکرگاه

نام وی عامر [illegible]
[illegible] در [illegible] صفین

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالآخره شهید شد

دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر استبعاد بسیار دارد **فصل**

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری ست بنگارش بعضی از آنها می پردازم

بقعه کف علی

از آنجمله در مغرب شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در ایامی
که آب از نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه مردم
و از اماکن باصفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بعمارت آن نیز شکست
افتاده است **دیگر** در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا

بقعه شعیب پیغمبر

بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن اینست که یکی از رعایای آن
ده شبی در واقعه دید که کسی باو میگوید این تل خاکی که در نظر است
فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا
مدفون اند و برای آنها بقعه و بارگاهی بساز او گفت بقعه را چه قسم بسازم
که من بقوت یومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرور نیست ضلع دیگر را
بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآر و بمصرف برسان
صبح که دهقان این رؤیا را حکایت کرد کسی باو اعتنا نکرد و بعضی استهزا
نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح
زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

چیزی نریخته بود و در پایین پای او دو زن بهمان نحو درست اعضا
وضلع دیگر را بشگافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین رؤیای صادقه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجه عنایت الله مستوفی که محرر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنا نهاد
و سابقاً بقعه شعیب بکنار رودخانه دزفول بوده و بقاع بسیاری از انبیای
بنی اسرائیل در صحرای شوشتر معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بی حقیقت و بی
چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال
آنها حیاً ام میتاً بحوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصه
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقاع و منزهات صحرای کرکر یکی از آنها جائی است در دامنه کوه مشهور بسرگنج
که شخصی در ایام سلف در انجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
دایر است جای با صفائی است جمعی که بتفرج در انجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند دیگر بقعه ایست مشرف
بر رودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بسید محمد گیاه خوار که سابقاً
اشاره بآن رفته است و شاید که همان عابد است که شیخ اجل بهائی

بقعه سید محمد گیاه خوار در سرگنج

علیه الرحمه در منظومهٔ نان و حلوا قصهٔ او را بدین وجه آورده است **نظم**

نوجوانی از خواص پادشاه · میشدی با حشمت تمکین براه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس · جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد دران صحرا گذشت · کو علف میخورد چون آهو بدشت
تر زبان در ذکر حق تا یدت · شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سوی پیش خرامید و گفت · کای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو · زانکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری · چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتگار شاه · در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش کای جوان نامدار · کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف · می نشد عمرت درین خدمت تلف

بقعهٔ شیخ شمس الدین کلچشم

دیگر بقعهٔ عارف اعظم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشهور است از امکنهٔ عالیه با صفاست و از قطعه نظمی که به پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد میشود که در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسیادت موصوف بوده است و چون بعض از علمای اعلام او را بتصوف نسبت دارند مردم ازو منحرف شده تارک زیارت او شدند لهذا خرابی بآن عمارت راه یافت و ممکن که سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیگ
و یارسی بیگ که بزبان عوام شوشتر مثل زدند دران حوالی است و آنها
دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میر قاسم بن سید محمد باقر بن
میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعاظم سادات مرعشی بود مردم برآن
دو برادر غوغا نموده بسنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانهای آنها بود
مدفون ساختند دیگر در قصبه با فضای عقیلی واقعه بطرف گرگر چهار فرسخی
شهر من املاک مستحدثه میر اسدالله صدر مرعشی بقعه ایست که اثر البشران گویند
عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی و قرب و جوار باغات بسیاری است که
درآنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از رود خانه بعمارت و حوض
و باغچه و باغات روانست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن بازار ارم
و روضه رضوان و وفور انواع نواکه دران باغات کساد افگن کالای
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو بگرمی
و بعض میوه جات پیش رس شروع برسیدگی و نرمی کند مردم شهر دسته دسته
جمعی که از صحبت یکدیگر خوشوقت اند باهم یار شده بتفرج باغ رودی
دران قصبات روند و در انجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

داد عیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا وسیه کلون گویند و اینجماعت همگی که بقدر پنجاه خانه وارکما بیش می باشند سیاه چهره و اسمر اللون و اکثرے رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب مسمّٰی باین اسم اند و مرد و زن آن طائفه بشغل سر تراشی و حجامی و فصادی و دلاکی و لوزن تابی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشر دانند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمعهم مرد و زن بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر بآنمقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن باهم ساز زنند و رقص کنند و در انجا خالی از کهنیت نیست و مرد شهر نیز به بهانهٔ زیارت بشر ان بتماشای آنجماعت برآیند و انبوهے عظیم گردد و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد آنست که این همان بشر حافی است که در زمان حضرت امام جعفر صادقؑ بدعوت آن والاجناب یا سببے دیگر از اسباب بعد ازانکه مدتها بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملاهی و مناهی توبهٔ نصوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متتبعان سیر و اخبار پوشیده نیست وانچه از احوال بشر در کتب معتبره مسطور هست مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند والله اعلم مخفی نماند که چون مقصد اصلی درین رساله ذکر اوضاع شوشتر و اظهار احوال آن

بوم و بر بود و بذکر این گوشه حکایات و تحقیقات بے سر و بن که مشابه بسیاق این همایون دفتر نیند مبادرت ننمود نگرندگان خورده نگیرند دیگر دران قریه بکنار کوه مقامی ست مشهور به باباکوهی و بآن مناسبت دیهی که دران حوالی است مسمی بهمین اسم است و در خارج دار الفضل شیراز بر سر کوه ایضاً مقامی است که بهمین اسم مسمی است و شاید که یکے ازین دو همان عابد ربانی است که قدوة العرفا مولانا جامی از فصحاے شعراے ما تقدم قصهٔ او را در بعض مثنویات خود بنظم آورده و هی هذه

بقعه باباکوهی

پادشهے بود ملک نام آو
خلد برین ملک در ایام او

از همه خوبان گل باغ بهشت
داشت یکے دختر نیکو سرشت

زهره جبینی که بیغما برے
برده گرو از مه و از مشتری

سورهٔ والشمس مه روی او
آیت واللیل دو گیسوے او

غمزه بفن رهزن صنعان زدین
عشوه بتن معجز روح الامین

جاشنی از لبش آب حیات
یافته زان خضر و مسیحا نجات

نکته‌طراز از نرگس شهلاے او
پر ز جهانهاے و غوغای او

قد و رخش کرده به بستان خجل
سرو و گل و سیمه از ایشان بحل

تازه نهالے که چو برخاستے
جلوهٔ کبک دریے آراستے

مثل رخش دیده بعالم دو کس | دیدهٔ احول دگر آیینه بس
خوبتر از خلد برین منظرش | خیل ملک طوف کنان بر درش
بود گدا سیٔ و بطبع سلیم | دل ز غم یکتنه نالش دو نیم
عمر بسر برده باندوه و غم | سال وی از پنجه و چل بیش و کم
از فلک او شیرهٔ سر انجام داشت | دل بهمین خوش که حسن نام داشت
رفت قضارا سوی آن رهگذر | دید بچشم سیهش یک نظر
تیر کمان خانهٔ ابروی او | کارگر افتاده به پهلوی او
وه چه نکو گفت نکوگوهری | در صدف نطق زبان پروری
تیر که از سخت کمانی بود | رخنه گر خانهٔ جانی بود
با کجی قدهٔ چو ابروی خویش | گرد سوی قبلهٔ خود روی خویش
کای من و دل هر دو بقربان تو | نیم کش ناوک مژگان تو
زلف چلیپای تو ای گلعذار | از دل من برد شکیب و قرار
چون خم از آن بر رخ مهوش فتاد | بر دلم نعل در آتش نهاد
شد ز قضا سوی تو ام راهبر | یکنظر از لطف بحالم نگر
شاید از احوال پریشان من | رحم کنی بر دل و بر جان من
زهره جبین چون مه از اوج برین | کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا — سکه بر خورشید نماید سُها

این چه خیال و چه تمناست این — گر نه جنون ست چه سوداست این

خیز که اینک متعاقب ز راه — میرسد اغیار و نگردی تباه

نام رقیبان چو شنید آن فگار — درد که یکی بود شدش صد هزار

گفت چه سازم بکجا رُو نهم — دل بکه با این همه آهو نهم

ای نظر جان بتو از نیکیان — یا بکُشم یا ز درِ خود مران

شاه که احوالِ گدا گوش کرد — مهر گدا بر دلِ او جوش کرد

آری ازانجا که شهان را فن است — رحم بر احوالِ گدا کردن است

گفت اگرت آرزوی وصلِ ماست — گرچه تمنای تو یکسر خطاست

بایدت از خلق کناری گرفت — خرقهٔ و گوشهٔ و غاری گرفت

تا رسدت کار بجایی که شهر — از دمِ اخلاصِ تو گیرند بهر

سوی تو از بهرِ دعا رو کنند — قبلهٔ حاجات خود آن کو کنند

شاه خبر یابد از احوالِ تو — باعثِ وصلِ تو شود حالِ تو

من هم اگر بختِ تو یاری کند — وردِ دعاهای تو کاری کند

خیزم و آهنگ کنم سوی غار — تازه تو اکردسی و عشاق وار

عاشقِ بیچاره چو اینها شنید — گفت روم چون رهِ دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد — کرد چنان کان صنم ارشاد داد

رفت بکوه و بسه سال تمام — شد لقبش کوهی با باشش نام

رفت وزو وصل همه نومید شد — باعث نومیدیش امید شد

گشت مجازش بحقیقت دلیل — شد نفسش همنفس جبرئیل

یافت بهر گوشه و شهر و دیار — طنطنهٔ حالت شیخ انتشار

شاه کزان حال خبردار شد — بهر زیارت سوی آن غار شد

دید هویدا نظر ذو المنن — وز اثر سجده بوجه حسن

نماک درش بوسه باعجاز داد — رفت و سر خویش بپایش نهاد

کای حرمت کعبهٔ هر بیدلی — حل شده از لطف تو هر مشکلی

نسر فلک طائر ایوان تو — گوی اجل در خم چوگان تو

سوده ملک خاک درت بر جبین — در ره دین ثانی روح الامین

هست امیدم که ز لطف عمیم — باز رهانیم ز امید و بیم

ساعت چندی بر درویش بود — وز نفسش بوی سعادت شنود

رفت پس انگاه بماوای خویش — کرد بره رو لقاجای خویش

دختر شه نیز بدستور شاه — گشت عبیر از قدمش خاک راه

با تن چندی ز رفیقان خویش — رفت پس انگاه بدکّان خویش

مخزنِ اسرارِ سخن باز کرد
چون گل و چون غنچه دهن باز کرد

لابه کنان گفت که ای نامراد
مژده که هست درِ دولت کشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی
آمده ام تا کنمت پیروی

زهر فراقم چو بکامت رسید
بایدت از شربتِ وصلم چشید

زاهدِ روشن دل و پرهیزگار
با جگر خستهٔ و جانِ فگار

گفت که ای سرورِ خیلِ پری
من بحقیقت شدم از خود بری

عشقِ تو زینسان بدلم جا گرفت
کاز الم لذتِ دنیا گرفت

مطلبِ تو گرچه نیاید بدست
شکر گذاریِ توام واجب است

چون بخدا راهنمای منی
پیرِ منی بلکه خدای منی

مه چو شنید این سخنانِ چو دُر
گشت تهی از خود و از دوست پُر

کرد اثر بر جگرش عشقِ پاک
نعره زد و کرد ز تن جامه چاک

حُلّهٔ دیبا ز برِ خویش کَند
وانگهش از صومعه بیرون فگند

خواست یکی خرقه و بر دوش بست
عاشق و معشوق بیکجا نشست

جذبه که از شهر بکوهش دواند
چون نتواند که بخویشش نشاند

جامی اگر عاشقِ صادق دلی
نی چو حریفانِ دغا غافلی

خیز و بکف دامنِ همت بگیر
در طلبِ اهلِ حقیقت بمیر

و از این قبیل حکایات بسیاری در کتب تواریخ مسطور است و از اینها همه مستفاد میگردد که
هوسناکی و عشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و رسیدن بمقامات عالیه
مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس مستعده را لیاقت عشق حقیقی
و مکاشفات غیبی بهم رسد و محتمل است که کلام بلاغت نظام مشایخ که اَلْمَجَازُ
قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَتِ اشاره باین نکته باشد و مؤید این معنی است شعر عارف ربانی
مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه **بیت** دل روشن بتقریب هوس عشق
آشنا گردد ٭ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ٭ **فصل**
در ذکر سلسلهٔ جلیلهٔ سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نوریه مشهور اند
بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسلهٔ علیه اتساع مقامی عظیم میخواهد و دریجا
چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از انها می پردازد و از ابتدای سلسله که سید علامه
ذی جاه سید نعمت الله است و او از جزایر بشوشتر هجرت نموده شروع مینماید و احوال
هر یک را فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان براست قلمی و
راست گفتاری می نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبهٔ عالی فضل و
دانش نرسیده اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پیرایهٔ جمعیتی بوده شد
و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یکی از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسب نامهٔ این شجرهٔ طیبه منسق و منتظم گردد

احوال سادات نوریهٔ شوشتر

علت التزامی ورثه تالیف

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حیدرآباد
تیره‌روز گردانیده و غور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و اهوال طبیعت
افسرده‌تر از هوای زمستان و حواس پریشان‌تر از اوراق خزانی است خواستم که
بنام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشانده و باین بهانه فسانه خود را مشغول
دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله رو بسبکی آرد و در ضبط تاریخ ولادت و وفات
هر یک بسبب اندراس تصریح نمی‌نماید و باحتمال اینکه شاید غلط نوشته شود اسقاط
تاریخ را لازم میشمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هرچند که زمانه تجربه آن
مساعدت نماید نوشته شود و همه از ظهر خاطر است و درین انضجار طبیعت انصاف داند
که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الالتماس بعضی خلان کرام سیما برادرزاده
فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته همدم و انیس بوده و درینها
بسی التماس مساعدت نمود. تحریر بعضی از اوضاع فرنگ‌ها خاصه جماعت انگلیسیه
با فرهنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی‌پا و سر و بر طی احوال عظیم الاختلال
خویش نیز کرد جمعی از فضلای فضیلت مظهر و حکمای انشو و شعرای سخن گستر که معاصرین
آن پیشوایان تا عهد احقر بوده‌اند مبادرت مینماید و هر کرا دیده باشد بی اشارت
نخواهد گذاشت در بیان نسب عالی سید نعمت الله افضل الفضلای عالیجناب علمای والا انتساب
نسب آنحضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته‌اند سید نعمت الله بن السید عبدالله

در نسب سادات انوریه

بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث الدین بن
السید مجد الدین بن السید نور الدین بن السید سعد الدین بن السید عیسی بن السید موسی
بن السید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام و نسبی را حسنین
که قلیل الوسایط باشد ائمه انساب عالی گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
همه امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و زهد و تقوی یگانه و مقتدای
شیعه و اولوالالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب در جزایر روزگار
بعزت و احتشام و ازدیاد اعراب آن نواح که بر دو طرف شط و دجله و فرات سیاه خیمه دارند
از بنی خزعل که همه امامی مذهب و مشعشع و بنی لام که حنفی مذهب محکوم حکم ایشان اند از
سلاطین عجم یا روم نیند و بادی الی بغداد تماشاتی مارند و سادات جزایر را به پیری و مریدی
مطیع و منقاد اند و باعتقاد سکنهٔ آن مرز و بوم از عرب و رومی و عجمی و حق سادات جزایر
اینست که اگر کسی نسبت باین سلسلهٔ علیه بدگفتاری نماید و یا سوء ادبی از وی سر زند ببلای
صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد والحق بیشائبه
خودستائی و خودنمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعاظم و ارکان که با این سلسلهٔ مرتضوی
بنیان اعم از سکنهٔ جزایر و یا متوطنین شوشتر با هر یک از ایشان در هر دیار که باشند بمقام
پرخاش بر آمد باندک زمانی از پای در آمد آری ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
صدق رسول الله نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و خرب و ما عادانا کلب الا

سلاطین عجم یا سلاطین روم جزایر
و بعضی سلاطین افغان

وجربه ومن لم یصدق فلیجربه در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم سید علی
بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود جمعی زوار عجم را با خود گرفته از بصره و فرات
بقصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شد یکی از اعاظم بنی خزعل شیخ فرج الله
نام بطمع مال چشم از ننگ تمام پوشید با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه را
بآن سید ذوی جاه گرفته آن بزرگوار نصایح دلپذیر باو پیغام داد که این مردم همه
شیعه مذهب و زوارند سر راه را برایشان گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است
سخن در نگرفت و کار بمخاصمه کشید آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والاگهر انداخته
بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد مرهم او را بکشتی انداخته بجزایر آوردند در همان
شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد برهنه و عریان سر بصحرا نهاد همه کس را
دشنام داده و دستهای خود را میخایید و در همان حال بعد از دو روز برادر او لیاقت او
اموال منهوبه را بجزایر آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
خارق عادت که تازگی روی نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعاظم از معتبره
باسادات شد دیگر از معارف آنجا بود سید رحمه ولد سید جابر و سید محمد اطرش
ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگواران را
در قریه صباغیه دیده ام زهد و تقوی و ورع در ان خاندان از ذکور و اناث بعضی که
مشاهده شد در هیچ سلسله ندیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و دم ضیاع و عقار بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرمان‌ها آن ولید
در موقیر و احترام آنها با قصی الغایه کوشند و خوارق عادات ایشان از معتقدین
و اشخاصیکه در قید حیات اند بنحویکه مذکور شد بر السنه و افواه کبار و صغار مردم
آن دیار دایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلا می‌نماید
و من الله الاستعانة والتوفیق السید الجلیل والمجتهد النبیل سید المحدثین ابو الفضایل
العارف بالله السید نعمة الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه نحریر در قریهٔ
صباغیهٔ جزایر من اعمال بصره سنه ۱۰۵۰ خمسین بعد الالف اتفاق افتاد از ایام
رضاع آثار رشد و برتری امارات اقتدا و سروری از ناصیهٔ همایونش پیدا بود بعد از آنکه
چهار سال از عمرش گذشت حسب الاشاره والد بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عرض
یکسال کما بیش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهم رساند و بخواندن صرف و نحو
مشغول شد شوقی مفرط او را بتحصیل علوم دست داد که با آن صغر سن بنحویکه شیوهٔ
اطفال است هرگز با همسنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روزی را بمباحثه
و مذاکره صرف نمودی تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رسانید
و دران سن از جزایر بطلب علم و کسب فضایل روانه دار العلم شیراز گردید و دران
بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
صدرای مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن

وشیخ عبدالکریم وسید اجل سید هاشم وشیخ عبدعلی حویزاوی که هر یک از انها
نادرهٔ روزگار واز غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است مدت نه سال
استفاده نموده بدرجهٔ کمال رسید واجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
صیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس از انجا عود بجزایر نموده صبیهٔ عم عالی
مقدارش راکه نامزد او بود در سلک ازدواج کشید ویکسال در انجا مانده روانهٔ
اصفهان گردید دران زمان که بهار اعصار وخرمی روزگار بود آنقدر
از مجتهدین وافاضل مستعدان دران مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای
آنها رود بطول انجامد در مجالس مناظرات ومحافل عظیمه شصت نفر مجتهد
جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامهٔ دوران ونادرهٔ زمان بودند
ودر همین سنین یکی مثل آنها شهور واعوام می باید منقضی گردد تا از کتم
عدم بوجود آید وآن برگزیدهٔ ذوالجلال مدت هشت سال دران بلدهٔ
مینو مثال درخدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانساری
وخاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی وعارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
وشیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی وسید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
نمود وهؤلاء فضلهم وشرفهم اَجَلّ مِن اَن یُذکَر واَعظَم مِن اَن یُسطَر
مرتبهٔ تبحر هر یک ازین اعاظم کالنور فی الظلم والنار علی العلم بر عالم

و عالمیان مسلّم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالیمقام گردید در تالیف
بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب بتصحیح
کردهٔ آن بزرگوار است و همگی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم میداشتند بالجمله
پایهٔ فضل و رتبهٔ کمال آن مرجع انام ازان برتر است که زبان کلیل قلم
از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه ازان وامانده تر است
که دران وادی مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل او ذرّه باز نمودن
از مقولهٔ بحر محیط را بمکیال حروف پیمودن است و هرچه در فضایل و مناقب
آن علامهٔ دوران مبالغه رود ناگفته ماند اکثری از کتب مطوله را مانند
قاموس اللغة و کتب اربعهٔ حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل
بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجهزار جلد کتب علمی که در کتابخانه
داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
یا بتصحیح او نرسیده باشد و بنحویکه گذشت بعد از انکه در اصفهان از علمای
اعلام تکمیل نموده هریک اجازهٔ عامه باو دادند عود بجزایر نمود و انجمن آرای
بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه احسین پاشا بن علی پاشا متسلّم بصره که از
جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود باو از در عصیان

برآمده بغی ورزید سلطان محمد سرداری را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
گردید افواج رومی بنحویکه عادت ایشان است تیغ عاجزکشی را تیز و بار عایا
و رعیت دستان از دست تیز و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را تاختند و خلقی
انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند دران آشوب نیز
جلای وطن نموده هرکس بطرفی فرار نمود از آنجمله سید نعمت الله نیز دران سال
از جزایر بحویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد و حکومت حویزه
و آن نواحی از قبل از ظهور شاه سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی الی الآن بسادات
مشعشع اختصاص دارد و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه
امامی مذهب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت
ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند در ترویج دین
مبین و احترام علمای اعلام دقیقه فرو گذاشت نمی نمایند و همیشه در
مجالس سلاطین دین پرور صدرنشین و در کمال عزت و امین بوده اند و دران
عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف واو را و خدمت سید از ادای تمام نمود
استقبال و لوازم ضیافت و مهمان داری و شرط پرستاری
و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حویزه تکلیف نمود و هم دران وقت

عرایض اهالی شوشتر بالتماس متضمن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس رسید و بحکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید و در آن اوان حکومت شوشتر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن واخشتو خان که از غلامان خاصهٔ شریفهٔ سلاطین صفویه بود تعلق داشت خان و اعیان اعاظم و ارکان رعایا و برایا تا دو منزلی شهر استقبال و مقدم اورا باکرام و اعزاز تلقی نمودند و بالتماس ماندن و توطن را از خدمتش استدعا کردند آن حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوشتر موطن اجداد والا تبار گردید همگی مردم بلد و بلوک غاشیهٔ اطاعت آن بزرگوار را بر دوش و حلقهٔ ارادت اورا بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه لایق آن سید عالیجاه بود بساختند از پیشگاه پادشاه مالک رقاب شاه سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قضاوت و تدریس و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر مناصب شرعیهٔ بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه بخدمتش مرجوع شدند و همه آن اشغال خطیره را بر نهج ستوده تقدیم کرد اقارب و ذوی الارحام بتدریج از جزایر باو پیوستند و آنحضرت با همه طریقهٔ مواخاة و مواسات بعمل میآورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطاء الله بن
سید محمد بن سید حسین که عموزادهٔ حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر
گردید و در انجا سکنا گزید از اتقیای روزگار و از علوم متداوله خالی
از ربط نبود بعد از چندی در گذشت و از او یک پسر مخلف شد
سید اسمعیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالی شان
سید زین الدین علیه الرحمه وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر

احوال سید زین الدین

وکسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود در اکثر علوم افادت
پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و دران فن از یکه تازان و لغایت
با دستگاه بود بر کتب متداوله مانند مغنی اللبیب و مطول و استبصار
و شرح لمعه و مشقیه و شرح نخبه در طی مباحثات حواشی مفیده
متفرقه در سلک تحریر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
بسیاری از فضلای نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و باسلوبی که
بایست نوشتی حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار
خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
و در حجر تربیت و برکت انفاسش بدرجات علیا رسیده اند در سن کهولت که
عمر او بیکصد کسری رسید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید ازین دار فنا

احوال میر سید علی جزایری

بدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نور الدین آرامگاه یافت حشره الله
مع الصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
اسمعیل و سید محمد سید علی سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد و عقاب
در گذشت باقی هر سه بزرگواران تا حین تحریر رساله در قید حیات
و بزیور علم و فضل آراسته و بحلیهٔ زهد و تقوی پیراسته اند دیگر
سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزایری که او نیز
ابن عم بلا واسطهٔ سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و باندک
مهلتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیضعلی مروان خان
که از اعاظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود وره نورد
آن وادی و در خرم آباد که شهری باره نق و شکوه از بلاد نفیسه
پیش کوه است توطن اختیار کرد در اکثر علوم مهارتش بکمال بود و در تقوی
و ورع بی همال مناصب شرعیه بخدمتش مرجوع و در نزد والی
و اعاظم آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا در گذشت
اولاد امجاد آن خجسته نهاد دران بلده فرخنده بنیاد
روزگاری بعزت و احتشام وارند میر سید علی کوچک را که باسم

احوال شیخ محمود باقی مشایخ جزایر

جد اعلای خود موسوم بود دران بلده دیده ام سیدی عالی قدر بزرگ
منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگاری با احتشام داشت
چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمة الله علیه و دیگر شیخ محمد
جزایری که با سید نعمت الله نسبت سببی داشت بشوشتر آمده سکنی نمود
وی نسبت با امثال و اقران خود بصلاح و تقوی و باطلاع اکثری از
علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
بی انباز بود کتب مطوله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جد اعلا
بخط او دیده ام و در همان ایام آنجا درگذشت و از وی پنج پسر مخلف شد
حاجی مؤمن و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیار روزگار و بکثرت و شهرت در زمره
تجار فرخنده آثار در شمار بودند آثار خیر بسیاری از انشا مانند
حفر آبیار و اجرای انهار دران نواحی بیادگار هست شیخ محمود
اگرچه کهین برادر بود اما از برادران همین فهمش بیشتر و حظش از
علم و تقوی اوفر بود بعلوم متداوله دستگاهی عالی
داشت و بمصاهرت سید نورالدین سر مباهات بکهکشان می افراشت
و همه درگذشتند و اشخاصی که از انها باقی مانده اند در شوشتر [illegible]

اخوی شیخ محمد علی

دیگر از اکتساب علوم بے بهره و لایق بسیاق این دفتر نیستند
آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظه الله
که از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزله برادر جانی و یار وفادار است
در حضر و سفر با من جلیس و انیس و هرگز در خدمتگذاری من از خود
بقصور راضی نشده است بسی نیکو فعال و پسندیده خصال است
و نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام مشتهر است احوال این بزرگواران
جمله خارج از مبحث بود که بسبب ارتباط کلام سمت نگارش یافت
نگرندگان اغماض نمایند بالجمله سید عالی جناب مردم را به بنای
مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شد
بنحویکه سبق ذکر یافت و در هر مسجد یکی از اعاظم طلبه را بامامت
معین نمود و بوجود ذی جود آن بزرگوار محاسن شرع غرا در آن
دیار رونق یافت و تا آنزمان اکثر مردم آن شهر جاهل بمعرفت و در فرایض
و سنن و قواعد شرع شریف فروگذاشت بسیاری می شد حتی ذبیحه را
بنفس نفیس بمردم تعلیم فرمود والحق حقوق آن سید والاتبار
بر مردم آن بلاد از هدایت و ارشاد خارج از حوصلهٔ احصا و شمار است
و از اعاظم تلامذهٔ او بودند مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

سید محمد شاه بقعه ایست که متولیان آن سرکار را المفز نسبت و هند ۱۲ منه

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجی عبد الحسین کرکری و قاضی نعمت الله
بن قاضی معصوم و هر یک از برکات انفاس قدسیه آنحضرت با علا درجه
تبحر و فضیلت رسیدند و الی الآن تمامی فضلای خوزستان و آن
نواح نسبت تلمذ را بیک واسطه یا دو سه واسطه بآنجناب میرسانند
از افاده و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف دمی نیاسود و بمواعظ و ارشادات
مؤثره گم گشتگان تیه ضلالت را بجادهٔ مستقیم دلیل و رهنما بود
مصنفات بسیاری از و در صفحهٔ روزگار بیادگار است و الی الآن
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او
معمول للفضلای فضایل شعار است و الحق کلام وحی نظامش با علا درجه

مؤلفات سید نعمت الله

متانت است از مآثر اقلام اوست شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل
بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات دران نموده شرح صغیر را
نوشته که تمام دارد و هشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار سه مجلد
شرح عوالی اللآلی دو مجلد انوار النعمانیه و نوادر الاخبار
یک دو مجلد ریاض الابرار سه مجلد زهر الربیع دو مجلد
قصص الانبیا شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
عیون الاخبار شرح روضهٔ کافی شرح صحیفهٔ کبیر و صغیر شرح

تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب حاشیه مدون بر شرح جامی رساله
منتهی المطلب هدیة المومنین منبع الحیات مسکن الشجون فی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام الله که مولانا محمد
در سه مجلد تدوین نمود حواشی بر نهج البلاغة و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثری از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی و تعلیقات
شایسته دارد که هر یک کارنامه و احصای آنها باعث اطناب است
تا در سنه ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده که شوق طواف مشهد مطهر رضوی
علیه التحیة والثنا او را گریبان گیر شده روانه گردید بعد از حصول آن سعادت
عظمی در مراجعت بمنزل جایدر من اعمال فیلی ازین سرای عاریت
بریاض رضوان شتافت اَللّٰهُمَّ اَسْکِنْهُ فِیْ فَرَادِیْسِ
الْجِنَانِ وَافِضْ عَلَیْهِ شَآبِیْبَ الرَّحْمَةِ وَالْغُفْرَانِ لرستان
فیلی که مشهور است بلد بزرگ و بتقریب یکصد هزار خانه وار کما بیش است
همه امامی مذهب و شیعی نفری اند اخیار آن دیار بنائی عالی بر
مرقد او ساخته و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار و قرار خدمه
معین نموده والی الآن آن عالی بارگاه مطاف مردم آن دیار است
از و چهار پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب الله و سید محمد شفیع

اولاد سید نعمت الله

وسید جمال الدین سید حبیب الله در صغر سن بتمیز نارسیده وفات نمود
واز سید محمد شفیع اولاد ذکور مخلف نشد وسید جمال الدین ازو
یک پسر مخلف شد سید مجد الدین بهندوستان افتاد واز و خبری نشد
مولود نخستین واکبر اولاد سید نور الدین السید الادیب الفاضل اللبیب
العارف الاریب جامع الفضایل محیی العلم ابو عبد الله
السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
بمفاد الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشعله افروز بزم افاضت
ومحفل آرای انجمن افادت بود تولد با برکت واعزاز آن بزرگوار
در شوشتر سنه ۱۰۸۸ یکهزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی باشاره
والد بزرگوارش شروع بتعلیم وتعلم نمود واز فرط محبت واشفاقی
که نسبت باو داشت خود بتعلیم او پرداخت در صغر سن قبل از تکلیف
بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
ره پیمای خراسان گردید ودران مکان بهشت نشان بخدمت علامه
زمان شیخ اجل اوحد شیخ محمد حر رحمه الله که انوار فضایل ومناقب او
مانند آفتاب جهانگیر برساحت آفاق تابیده واز بیان مستغنی است
رسیده شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار رشد

در بیان احوال سید نور الدین

وبرتری دیده اجازهٔ عامه بخط مبارک باو داد وازانجا بوطن بازگشت
ودرخدمت والد علامه تلمذ نمود ودر زمانی یسیر چنان استغراقی
بعلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانهٔ
اصفهان ودران یونان کدهٔ روان پرور از فضلای فضایل
گستر وحکما وموبدان دانشور بحکمیات ومذاهب مختلفه فیضیاب
ودیده ور ومقرب بادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
صفوی گردید وآن بادشاه خجسته اخلاق در توقیر واحترام او
باقصی الغایة کوشید والحق یکی از خصایص جمیلهٔ سلاطین
صفویه جوان مردی ومروت وتربیت علما وفضلا ومشایخ وزهاد
بود مقرون بکمال دلجوئی وغمخواری ورعایت آداب این شیوه را
برطاق بلند نهاده اند کسی را از سلف وخلف با آنها دعوی
همسری نیست مجملاً بعد از تکمیل وحصول اجازهٔ از هریک از علمای
اعلام بازگشت بشوشتر نموده وبنحو یکه سبق ذکر یافت والد ماجد
بزرگوارش بملأ اعلی بال کشا گردید آن برگزیدهٔ ملک علام
مرجع انام ومقتدای کرام ودر فصاحت وبلاغت یگانهٔ روزگار
بود با سلاطین وخواقین بی هراس بدرشتی مکالمه نمودی

چنانکه در رو برو د یادشاه تهار نادرشاه بشو شتر خراسے که
ازان قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و مکالمائی که در
قبایح اطوار و غضب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غرایب روزگار
و بالقوه احدے نبود و تا حال آن مقالات بر السنهٔ خلایق
دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیر دستان
از ظلم حکام و اقویا در مهد امن و امان بودند حُسنِ بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغاے شیرین مقال و صفای
تحریر مُصنفاتش کساد افگن کالاے فُضلای ماضی و استقبال است
رسالهٔ فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشأت و خطب
بلیغه جمعات و مناکحاتِ او هر یک کارنامهٔ ایست که رسم
بلاغت را در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد نا ظلم الاحزانش
تمیل الفعال بر چهرهٔ بلغای عرب کشیده زیبائی خط نسخش دست
خوشنویسان عالم را بتخته بسته و رعنائی شکسته اش صفاے
بنفشه زار بناگوش دلبران را در هم شکسته علو فطرت و صفای طویت

وسخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخارف دنیوی که از پی تلمیذ او را باندک مسامحتی میسر آمدے ہمت نمی گماشت مناصب شرعیه که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند ہمه باو مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرف علوم دینیه و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدائے افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن کشید و بانزوا بقیه عمر را گذرانید از مآثر علم فیض شیم اوست شرح هشتم طهارت باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریر کشید رساله شکیات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه قصص الانبیا رساله فردق و غیرہم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع خود بے نظیر اند دوازده امامے که در آن اقتباس آیۂ نور را فرموده بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی خَاتِمِ الْاَنْبِيَاءِ وَشَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِيْ فَضَّلَ لِاُمَّتِهٖ

أَحْكَامَ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْآفَاقِ
ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدِ نِ الْمُصْطَفٰى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَصِيِّهِ
وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
فِي غَيْبَتِهِ وَحُضُورِهِ عَلِيِّ نِ الْمُرْتَضٰى الَّذِي نُورُهُ مَثَلُ نُورِهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِيَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاحٍ
الْعَابِدَةِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
رَيْحَانَتَيِ الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ بِأَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
نَهْرِيٍّ الَّذَيْنِ بِنُورِهِمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
الْحُسَيْنِ إِذْ هُمَا الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ + اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ +
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهِّرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْمُعَلِّمِينَ
لِلسُّنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

محمد بن الباقر وجعفر الصادق الهاديين الى طريقة سوية
لا شرقية ولا غربية + اللهم صل على السيد السند البهي
والامام الزكي الرضي والبدر الكامل المضيء موسى الكاظم
الذي هو من زيتونة بنور الله يكاد زيتها يضيء + اللهم صل
على السيد الابرار الضامن لمن زاره جنات تجري من
تحتها الانهار المسموم بسبب الفاجر الغدار علي بن موسى
الرضا الذي نوره على علم ولو لم تمسسه نار + اللهم صل
على الائمة الصدور الذين هم بسماء الامامة بدور ولشيعتهم
قرة اعين وسرور محمد التقي وعلي النقي والحسن العسكري
الذين هم نور على نور + اللهم صل على من تعجز عن نعته
قلم الانشاء ويظهره الله في ارضه متى شاء وهو الحجة على
من خلق الله والناس الامام المهدي الذي يهدي الله
لنوره من يشاء + اللهم اهد عبدك نور الدين صراطك
المستقيم واعذه من شر الشيطان الرجيم وبصره الامثال
ليستقيم فانك قلت ويضرب الله الامثال للناس والله بكل
شيء عليم ه بالجمله بعد از انقطاع از مردم باندک مهلتی و در سنه ۱۰۵۸ھ

ثمانیة وخمسین بعد المائة والالف پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود وحسب
الوصیة در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت تغمده الله بغفرانه بارگاه او
در انجا معروفست قاضی مجد الدین درزفولی که فاضلی نحریر وشاعری
بی نظیر بود دو رباعی در تاریخ گفته رباعی در فوت مقربحضرت اوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور ٭ باغایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمه ومسجد ومدرس بی نور ٭ درین رباعی دو تعمیه است که بغایت
مانوس وخوش آینده اتفاق افتاده اند وَلَهُ ایضاً رباعی از وداع
سید فردوس مقام ٭ بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام ٭ رو داد چو فوت
بهر تاریخش شد ٭ با آل عبا رفیق شیخ الاسلام ٭ واز وهشت پسر
مخلف شد سید عبد الله سید نعمت الله الشهیر بسید آغائی سید حسین
سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر المحقق
النحریر مقتدا الانام مجتهد الهمام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
بن السید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل ومناقب آن دریاسی
بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
پیمودن است واگر خواهم که ذره از آفتاب مکرمت وفضیلت وجاهت وسعت
وحالات وکرامات ومجاهدات وضبط اوقات وطور معاشش

اولاد سید نور الدین

در بیان احوال سید عبد الله

وحسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود افاضل
و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصور و در رسیدن باولین پایه
از مدارج معارج مناقبش نارسا تر از دماغ مخمور اند مظهر شوارق انوار
و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود شهور و اعوام و فلک را
هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرصه وجود آید و ولادت با سعادت او
هفتم شعبان سنه ۱۱۱۴ یکهزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا
و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
که آن بزرگوار این جهان را پدرود نمود و والد علامه اش از فرط الطاف
پدرانه در سن سه چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواندن
عربیه و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود در سن پانزده شانزده
سالگی جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
گردید و صیت فضایلش باوجود پدر بزرگوار باعالی و ادانی اطراف و اکناف
عالم رسید پس از شوشتر بسمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران باستفادهٔ ریاضیات
و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتر بازگشت و بنحویکه رقمزد خامهٔ وقایع نگار
شد و الد بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بربست مناصب شرعیه
کما کان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه باو مرجوع بودند نوبهار
فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش دمید
و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشهٔ عرفاست با محاسن شرع اقدس
جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اقلام آن امام همام در تحفة السنیه
من جملهٔ مصنفات آن بزرگوار که بحریست متواج از لآلی آبدار
و دُرجی است مملو بجواهر شاهوار بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است
در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته
و رونق بخشیدهٔ اوست مصنفات عالیه که در سلک تالیف کشیده
برتبحّر و احاطهٔ او بجمیع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغه اش ثبت سفاین
و کتب و دایر بر السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی و خطای
ندیده و بکرّات از اعاظم علمای عالیمقدار بخط خود تحسین و آفرین
نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسلهٔ سادات حسنی

سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلالهٔ آن
خاندان و از مشاهیر فضلای زمان بود بعد از انکه شرح مفاتیح آن علامه
تحریر در قزوین باو رسید مراسلهٔ متضمن ستایش و نعوت و این قطعهٔ
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد **قطعه**

بحسبك ذخر السيد الموسوي في	بيان مفاتيح الشرايع كافيًا
ففيه تمام الكشف عن مشكلاته	بطرز انيق جاء للمعي شافيًا
واشرق نور الدين منه بنعمة	من الله ابدى كل ما كان خافيًا

بدایع شعری بحسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است والحق سید عالیشان
در شعر عربی بعیدیل و در نظم لمعهٔ دمشقیه داد سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و محول فضلا عالیشان از اقطار جهان مسایل
مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و مدحض اقدام اذهان سوال
نموده اند و آن علامهٔ نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در رسایل
مدونه بابلغ سیاق ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینهٔ خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از مآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رساله
جبلیهٔ اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جبلیهٔ
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقهٔ مشکلهٔ مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نهاوندی که از غایت اشتهار بے نیاز از توصیف است در انها استشکال و از حل آنها سوال نموده است و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی و رسالۂ احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است بالجمله سید والا مقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و بجامعیت زید اصقاع بود شگفتهٔ طبعی و نیکوئے تقریرش رشک خندۂ نوبهار روضۂ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسے و لغز و مُعمّا بی نظیر بود والحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت کلامش بذروۂ علیا و درجۂ قصوی رسیده و خامۂ حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحۂ مقال اکثر بلغا کشیده علامۂ روزگار و نادرۂ ادوار و برگزیدۂ حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش او از ان عالی تر است که شاهباز خیال با ولین پایۂ او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد در سیر آن وادی و طی این بوادی از ان سرگشته تر است که مرحله پیماید و بر خرد بیدار دلان روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی سے بے نیاز از وصف و ثنا است بدقت طبع و جودت ذهن و قوت حافظه آیتے بود

آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همتش قدر کف خاکی نبود و هرچه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود به بذل و ایثار و انفاق آن مقرون بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق مواخاة و مواسات میپیمود ذوقی وافی و مشربی صافی و بغایت درویش مسلک بود با آن علو مرتبه و جلالت شان که حکام و اعاظم جلیل القدر نهایت آداب را مرعی میداشتند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل می آمد با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان حتی با فقرای دریوزه گرو فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی مباهات بعلم و فضل چنانکه رسم علماست نداشتی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکروه داشتی روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش بالتماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولتسرا ازدحام آورده بودند و استدعای امامت جمعه و جماعت را داشتند بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه بامامت اقدام و بجهت گذاردن نماز عصر دست کهین برادر سید مرتضی را که ذکر احوال او خواهد آمد گرفته و بمحراب امامت برد و خود با مردم باو اقتدا نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمسه را در مسجد کنجی منفرداً نماز می گذارد
در صحرای شوری مغان که فضلای نام آور و حکام و عمال و کدخدایان
و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
نادرشاه مجتمع و سفرای از روس و روم و غیرهما که بالتماس
صلح آمده حاضر بودند و آن مجمعی بود مهیب که نادرشاه یکدو کس از
مشاهیر را ببهانه بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آن قدر از آلات
سیاست جلوه گر نمود که مریخ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید
از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پژمرده تر
از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آن حالت
بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار بآن سید عالی مقدار
اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
در آن مجلس گردون مماس انشا نمود و بخواندن آن زنگ تشویش
از خاطر همگنان زدود و برهم زن معرکه فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای
شیرین زبان است و ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص و
عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حله و نجف اشرف که بحکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد
بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند با هر یک از سران مذاهب اربعه مناظرات
شایسته دارد و در استیلای آزاد خان افغان باصفهان که با دعای
سلطنت برخاسته بود و بالآخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمرهٔ اسرای افاغنه بوده
مفرس قسیس است ۱۲
جمعی از خویشان او در بصره بودند بعد از انکه سید عالیمقام اطلاع بحال
او بهم رسانید او را خریداری و در خانه بعزت نگهداری کرد و از او انجیل
بیاموخت و بشروحات آن پی برده هم دران اوقات یکی از علمای
یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد بشوشتر طلب
داشته توریت را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و انچه داشتند از انها فراگرفت و انقدر
علوم متفرقه و فنون متشتته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
که حد آنها را خدای داند و بس کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد
و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج
میشد رصدی می بستم که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی و اندراس

محفوظ ماند و لایق ذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس باشند و طریقه
آنحضرت در مسائل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
این مواقع لغزیده اند توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و میفرمود که
این طریقه باحتیاط اقرب و بصواب انسب است و درین جزو زمان که
اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
و بترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهادند
و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده دیگر مثل این افاضل
نامدار بعرصهٔ ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد فرنگ
مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری
گردهٔ یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر
حکما و دانشمندان مرفه و باعلی درجهٔ عزت و اعتبار اند آنقدر افاضل
و دانشمندان دران کشور بعرصهٔ وجود آمده اند که احصای آنها
عسیر است بر طباع قاطبهٔ مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار ذوق
حکمت و دانش مرتسم و منطبع و الحق مدینهٔ لندن انگلستان بدون تشکیک

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هریک از فرمایکان آن مملکت
ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود ذیجود و حسن تدابیر
آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان وغیره تسلط
یافته اقتداری تمام دارند و دراین عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلا نیست
اگر زمانه فرصت دهد در آخر این جنیره شمه از وصنایع و اطوار و طریقه سلطنت
و معاشش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع نگار گردد و ناظران را
موجب شگفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سحاب خامه آن سید
والا قدر است رساله مدینة النحو حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
بزرگوارش دو رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفة النوریه
باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صفیحه اسطرلاب
بالتماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که بخدمتش استفاده
مینمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بمدارج علیا ارتقاء
در حویزه با قتداء امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود ذخیرة الوا
فی شرح مفاتیح الشرایع جلیه اولی جبلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطانی تحفة السنیة فی شرح
النخبة المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیهٔ مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و مغنی اللبیب
وغیره مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علیه به پستی پایهٔ مخاطبت بآن عالیجناب نسبت دادن
اگرچه از خطائی و بادبیائی است ولیکن چون گاه گاه سی زبان
فیض ترجمانش بانشاد آن جاری گردیده اگر بمناسبت مقام بذکر شمهٔ
پردازد باکی نیست اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایستی گفتی
دیوان او تخمین را بانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر کاهی هویدا و از کلک طوبی مثالش دم جان بخش
مسیحائی پیدا در نظم عربی کلک در سلکش زنگ زدای خاطر
بدیع و جریری و زلال طبعش رشک افزای سحر متنبی و معرّی
در ملمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکرشکنان
شیراز را صلای احسان و نوال داده و در بدیهه گوئی بسوامع قدسی
سر و شان در گنجینهٔ معنی گشاده فقیر تخلص اوست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را می آراید غزل
یا جیرة بنجد لم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
صبح پیری شبهای وصل بگذشت وانا علی لیال تبنا مع العذارا
پیر مغان سحر که بر کوی ما گذر کرد دستی ز یاده افشاند بیدار کرد ما را
کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر الخمارا
بسبب اندراس و انزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
و بانچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت روزی در یکی از مجالس منادمت
دو کس از تلامذهٔ آن والاجناب مولانا حاجی علی الصرّاف و مولانا
محمد هادی کمان گر که هر یک در عرصهٔ سخنوری هم آورد خاقانی و انوری
و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند دو رباعی نوشته بخدمتش
دادند و بنحوی که شیوهٔ ناظمان سخن است استدعای تخلص نمودند
در ظهر رقعهٔ هر یک بدیهةً جواب نوشته بآنها داد حاجی علی صرّاف
ای مهر منیر روشنی بخش جهان من ذرّهٔ بیقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایتت که تابد بر من نوری که تخلصی عیان باشد از ان
جواب ای صیرفی نقود افکار و خیال گنجینهٔ دل ز دانشت مالامال
رایج بتو شد کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجتت نباشد بسؤال

مولانا محمد هادی کمان کر بر درگهت ای خسرو ارباب سخن قسمت شده
چون ناصیه فرسائی من از کرمت توقع آن دارم سازی تخلص
تو شهره زمن جواب ای تیر فلک توراست پیوسته بکیش
برجیس کمان نهاده است دربیش آوازهٔ زه تو رازه هر گوشه بلند
قواس بود تخلصت بکلم و بیش مجملا سید عالیجناب بعد از صرف
عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی عباد در اواخر عزلت گزیده وجه
همت از معاشرت خلق برتافت تا در سنه ثلاثة و سبعین ومائة بعد
الالف از این جهان فانی بروضهٔ رضوان شتافته و داغ حرمان
بر دل خرد و بزرگان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
حشره الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خدا وند جهاندار قدیم · علامهٔ دهر
سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم داز او ده پسر مخلف شد سید ابو الحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهاء الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد المهدی سید ابو تراب سید محمد امین سید عبد السلام السید العالم
السید نعمت الله بن السید نور الدین الشهیر سید آغائی سیدی عالیقدر و ذو فنون

فنون هندسی و ریاضی عنشرح الصدر بشعر و شاعری رغبتی تمام
داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیادگار است اشعار
برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
و خراسان بتکمیل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
ذی جاه محمد شاه عزت و احتشام یافت در بستن زیج جدید محمد شاهی
سرآمد رصدبندان دقیقه یاب و احذق اخترشناسان بطلمیوس انتساب
بود در پتنا در در سنه ۱۱۵۱ یکهزار و یکصد و پنجاه و یک بلاعقب درگذشت
رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید
نورالدین سیدی عالیشان در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت کسب
فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دهلی اقامت نمود اوضاع
این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیدهد بالجمله از شاه
جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
روزگار و بغایت عالی همت بود بدست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله
نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حسین بن سید نورالدین

و در آن مکان با برکت و اعزاز بمطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له وحسن مآب در اکثری
از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از وی یک پسر یادگار ماند سید محمد
علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلوم مستدا ول
مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبهٔ قوی داشت لبس وارسته
و آزاده مزاج بود در شوشتر در گذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید
اعلی الله مقامه و از وی هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
سید معصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین وی از اعاظم فضلای
این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیدهٔ مصطفوی
و متادب بآداب مرضیهٔ مرتضوی بود استفادهٔ علوم منقول و معقول از
پدر و برادر نموده بدرجهٔ کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
زندهٔ جاوید استماع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب بهفتاد رسید
بیک خرقه و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طول
مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت با نزوا و عزلت
بسر برد و بنحوی که سبق ذکر یافت با مامت جمعه و جماعات و هدایت

سید محمد بن سید نور الدین

سید مرتضی بن سید نور الدین

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود حواشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صافی طویت
و خجسته اخلاق بود آنچه از اوصاف کبرای اولیا در کتب سلف نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعاظم و ارکان را بخود در راه نداد
و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور
و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سرائیدن داود و بآیات نمونه بود
با اینکه بسبب کبر سن آثار هرم و پیری و شکستگی در پیکر انورش ظاهر بود اما
قوت حواس او بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلالی بآن نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار یکساله بودم که والد مبرور ساعتی سعد بجهة
تعلیم معین نمود دران روز مرا با خود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای
تعلیم مرا کرد آن والا جناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود
رب سهل و یسر و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود در نیکوئی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن کهولت بملا اعلی انتقال و در بارگاه
سید نور الدین مدفون شد اَللّٰهُمَّ ارْحَمْهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ اَوْلِیَائِكَ
و از و بیادگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید ربیع سید نور الدین
سید تقی سید حبیب الله السید الکبیر مظهر العوارف ذو المفاخر ذو المناقب

سید طالب بن سید نور الدین

السید طالب بن السید نور الدین والد راقم اثم و بعلوم مستدا و له عالم بود
همتی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشداویان را در
میزان همتش قدر سر موئی نبود و بهرچه دست رس او بود حتی قوت
شبانروزی خود و عیال را از ایثار بمستحقین و عجزه قصور نمینمود خصال
حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
بطریقه امرا و طرز اعاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت
ضعفا از اقویا و ظلمه بی اختیار بود و هرگز ابقا بر باطل و تمکین ظالم
نمی نمود با عمال و کارکنان دیوانی بدرشتی و سختی سلوک کردی در عرض پانزده
شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری
از و فوت شود و یا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض
و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را
مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه ۹ التسعین بعد المائة والالف که در آخر
آنشب وفاة مینمود بعد از ادای تهجد باشاره و ایما مرا طلب داشته بخواندن
دعای عدیله و سور قرآنی امر کرد و با من قرائت مینمود پس نزدیک خود طلبید
و امر به نیکوکاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بنحوی که
من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بیقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید اسکنه الله فی جواره واحشره مع اجداده مولانا نوراس قطعه بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت آن بیاد است از دو مصرع خانه نوراس زد سال فوتش از دو تاریخ اشکار با نبی و عترت و اولاد او جای او جوار بهشت کردگار و ازاو مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف

سید رضی بن سید نور الدین

السید العارف البهی النور الباهر المضی السید رضی بن سید نور الدین ذی از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن را جامع و آثار علم عجیبا از سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او دیده ام در انشا و شعر فارسی باستقامت سلیقه وجودت ذهن و شعور سروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و بنیکوئی تقریر و فصاحت تحریر محسود ابنای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهندوستان رفته بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد بتکلیف ابو المنصور خان که از اعاظم قزلباشیه خراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود بالآخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود دار دحیدر آباد دکن شد که از آنجا روانه شود نظام الملک آصفجاه که از اعاظم هندوستان و فرمانفرما

دکن بود مقدم او را گرامی داشته در انجا نگاه داشت با آنکه بسی مشتاق
عود بوطن بود میسرش نشد و در انجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
تکلیف خدمتی و منصبی را و رفت مقبول نیفتاد حتی بخدمات و مناصب شرعی
مانند صدارت و امثال آن سر فرو دنیاورد و تن در نداد و هر چند
زمانه ناسازکار افتاد بمذلت تبعیت و دنباله روی کردن ننهاد
پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بمزاجش غالب آمده بالمره
از خلق انقطاع ورزیده در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
وحق طلبی بقیه عمر را گذرانید و در این ظرف مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت
و اصلا بامور انتظام معاش و وابستگان هم نگردید و در آن باب
فرزند اکبر خود سید ابو القاسم را مختار کرده بود تا اینکه جنازه او را از
صومعه برآوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت در
شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۴ اربع و تسعین و
مائة بعد الالف اتفاق افتاد دیوانش برجسته و منشآت بلیغه اش
در آن دیار بر السنه و افواه جاری و اقدس تخلص آن برگزیده باریت
از او دو پسر مخلف شد سید ابو القاسم و سید زین العابدین

فصل

در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤتمن السیدنا

سید ابوالحسن

السید ابو الحسن بن السید عبد الله گرامی اختر برج سروری و فضیلت و
یکتا گوهر درج برتری ء مکرمت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای
بزم افادت و مشعله افروز انجمن افاضت بود و تلمذ در خدمت والد بزرگوار
خود نموده بمدارج علیا رسید در جوانیها بحیدرآباد دکن افتاده از اوضاع
زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مکرر میفرمود که
مردم آن دیار را از اعالی و ادانی هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک
و بد اشیا بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از خرد بیگانه اند علم و
جهل را در نظرها در رجه مساوات و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات
دارند بالجمله بحکم وراثت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه
خاقان نیکوسیرت محمد کریم خان زند یافته مرجوع و بخدمت آن پادشاه
معزز و محترم بود در فن طبابت بقراط زمان و سرامد اطبای عالیمقام
و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رسا داشت در هندسه
و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی رسائل
شریفه مدونه در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصة الحساب را در
خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
فرصت نداد و باتمام نرسید آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته

شده است در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ ازاین سرای فانی بعالم جاودانی انتقال
نمود وحسب الوصیت درمقبرهٔ علحیده مدفون گردید بارگاه او معروفست
وازاو بوجود آمد سید محسن سید عبدالله سید محمد سید جواد بن السید سید جواد
عبدالله بمقدمات مربوط وبغایت آرمیده درویش مسلک بود بهند
افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود بوطن
نمود ودر او اخر باز عود بهندوستان ودکن گریبان گیر او شده دررا
بمبئی ازبنادر سند معروف بکراچی بندر او با یکی از اولادش سید نور
الدین که با او بود بقدر یکی ازتبه کاران آن دیار بطمع مالی که نداشتند زهر
بانکه از پا باجل طبیعی علی اختلاف الاقوال بفاصلهٔ ده بیست روز
مردو نقد حیات از کف دادند تجاوز الله عنه ازاو مخلف شد سید
فاضل بنام سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نورالدین سید عبدالله السید
المذادب بآداب المبادی السید عبدالهادی بن سید عبدالله بعلوم سید عبدالهادی
منقول ومعقول فضایل مآب ودر خیرخواهی عباد وانجاح مطالب کافهٔ
انام سیدی عالیجنابست ودراکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق
خاصه در فقه وحدیث که باستحقاق واستقلال فایق است تا حال که عمر
او بهشتاد ترقی نموده دمی از نشر علوم دینیه نیاسوده وبحمدالله

وبحمد الله که تا حین تحریر درحیات و مسند آرای بزم افاضت در روزگاری
بعزت و احتشام دارد اللهم احفظه واحرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله
سید بهاء الدین
سیدی بزرگ منش با وقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یکتای
روزگار رست اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی اصغر
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال پسندیده
سید عبد الرحیم
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاده عود بوطن نمود و درگذشت ازو
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر ابن سید عبد الله دانشهای
سید علی اکبر
فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن مبرسید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل درگذشت ازو یادگار است سید حسن علی
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید مهدی بن
سید مهدی بن عبد
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالی مقدار اکرم
از اکثر برادران کوچک ترا ما بهره او از علم و تقوی اوفر بود ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادرهٔ دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن وارستگی ندیده ام گنج قارون و حشمت
سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود از فرط علو همت و تقوی با استدعای

عظما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بهندوستان افگند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و متاسف گردید چند مرتبه بعزم عود
بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چاره و ناچار در مرشد آباد بنگاله اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت باو مرعی
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آنمقام و بسی مشتاق
بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
برایگان در این کشور برباد دادم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است تمام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
مرا ضایع داشته اند و من همیشه بصعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار
بوده ام و اگر بکوهی یا غاری مسکن گزیده بودم باینهمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم بالجمله در سنه ۱۲۰۰ ست و ما تین بعد الالف
ازین سرای عاریت رخت بربست اللهم [illegible] الرحمة
در یکی از باغات آن شهره دفن کردید صاحب [illegible] او را ماتم
واخیار بود بیشرافت مقبره او مسجدی [illegible] شد

منورشن بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نموده
جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع داده آنمرقد مبارک
مطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عیسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز ورود باین کشور از معاشرین این بی نام و نشان
و در استقامت سلیقه مختار راقم الحروف است قطعه متضمن تاریخ وفات وارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی ای دریغ زین جهان
فانی مغفور شد زاین مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیجور شد زاین خراب آباد ویرانده و برنج بر تماشای خیابانها مور شد
جبرئیل از بهر دفنش در بهشت از پی استبرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تاریخ وفاتش
پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از وچهار پسر مخلف شد یکی در شوشتر
سید فرج الله سه در بنگاله سید حسن سید حسین سید محسن سید ابوتراب سید ابوتراب
بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتدریس و امامت یکی از مدارس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد
او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید سید محمد امین
نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید عبدالسلم سید عبدالسلم

ابن السید عبداللہ در محکمهٔ والا از جملهٔ عدول و برتق و فتق مخاصمات
مشغول طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجاتست باو مرجوع و نهج
ستوده از وبوقوع مے آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر ذو المفاخر الجلی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر بفن ادب پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که والد
علامه اش بدار بقا شتافت سفری بهندوستان آمده باز مراجعت نمود
و در دار الافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روان پرور
و دار السلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت گزید بقابلیت
اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بهم رسید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نبود با عزاز او کوشید بتکلیف خان معظم و باستعداد
ذاتی که در فن سیاق و امور دیوانی مدخلیتی داشت وزارت یکی
از بلدان عراق باو مفوض گردید و آن شغل خطیر را بآیین شایسته
بتقدیم رسانید القصه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجهٔ علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

سید محمد علی بن سید حسین

بقدر دو هزار بیت بکتابش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح ائمه
هدی است در طرز نازک که ممتاز بعض متاخرین و معاصرین و بغایت دلکش
افتاده است نی کلکش سحر طراز و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز است
جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در سخنوری قدوه امثال است
ناله تخلص اوست بچند بیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد زینت
بخش این دفتر گردید   خدیو ملک دکن میر عالم آنکه دهد   مهر پرتو رایش
امان ز بیم زوال   سحاب دست امیری که یافته است امل   ز فیض
قطره دستش تمتع آمال   رسد بکلک قدر قدرتش که چون تقدیر
کند حواله و تقسیم قسمت و آجال   بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
حوادث شب و روز و ماه و سال   بسینه دست ادب ز اشتیاق خدمت
او   برون شوند ز ارحام امهات اطفال   بیان حال عدوی تو انوری کرده است
به بیتکی که خدایش دهاد اجر متعال   شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان
کنون دمی است که با سگ نشاندش بجوال   و این قصیده چهل و هشت
بیت است که بغایت متانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
والحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس ابکار در خاطر پر نوالش گنجینه
لآلی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید احمد بن سید محمود

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذهنی رسا و سلیقه درست داشت و در خدمت عم عالیمقدار سید عبد الله استفاده مینمود و سرآمد مستعدان آنمجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از استکمال بکمالات در گذشت اگر فرصت بیافتی یکی از افاضل اعلام میشد او لا داو منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید

سید علی

علی بن السید محمد مکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلّی و از صفات ذمیمه مبرّا و در مجلس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود با کتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده نفسانی ممتاز و در چشم اعاظم و اعیان چون مردم دیده باعزاز و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن بی انباز و شعرای عصر در سخن سنجی او در اهتزاز بودند اگرچه خود نمیگفت اما شعر درست و مستحسن را در مذاق او عجب تاثیری بود هر روزه هنگام عصر مجلس شعرا میشد مولانا قوس و مولی محمد جواد بن ملا مومن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان و در فن تاریخ زبدهٔ اماثل و اقران بود و سایر شعرا در منزل او منعقد می شدند هرکس آنچه تازه خیال کرده بود بخدمتش مینمود و همگی رد و قبول او را مسلم میداشتند و در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در هیئات

و در ریاضی تا نی بطلیموس و جا ماسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
مهر جهانتاب و تابود مدار استخراج دران نواح با آن والاجناب
بود معرفة التقویم و رساله در اصطرلاب و رساله در هیأت بخدمت
او خوانده ام چند سال قبل ازین بلاد اعلا انتقال و اولاد ازاو مخلف
نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هردو بلاعقب درگذشتند
سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق
و بدیع فضایل گستر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمه نموده
و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون بدانشمندان و اعلام اند بفیض
صحبت بسیاری ازانها رسیده بغایت بموار و از عباد روزگار بود در
حایر حسین در حین مجاورت به بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشره
مع الشهداء و اولاد امجاد او سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان و سلاله آن خاندان سید کاظم بن سید محمد
بفضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من و مساز و یار دلنواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مهر ضیاگستر و در قوت نایان در ریاضات ثانی
سلمان و ابا ذر است سالهای دراز که با او معاشر بوده‌ام هرگز فعلی که در
شرع مکروه باشد از و ندیده‌ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت گیتی بذروه علیا است
در شوشتر طی مقدمات نموده روانه ارض اقدس کربلای معلی و در آن
بلدهٔ خلد مثال از فضلای نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقه و حدیث
را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از انجا عازم خراسان و تا
حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است
باستفاده حکمیات و آلهیات مشغول و صیت فضایلش در آن
نواحی بلند آوازه است اللهم ارزقنا لقائه ذکور از او بوجود نیامد
سید ابراهیم بن السید مرتضی بهند افتاده و در آنجا درگذشت کسی از و نماند

سید اسمعیل بن سید مرتضی

السید الجلیل الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی قلم از
اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد حاوی انواع فضایل و
نقاوه اتقیای کامل مهر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
تقوی در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است در شوشتر فقه

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانهٔ اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و اسوة
العرفا آقا محمد بیدابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده باوج فضیلت
صاعد گردید و بمقامی که بایست رسید بیداباد از اعظم محلات دار السلطنه
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس فی وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از آنجا بشوشتر بازگشت و
هنوز والد بزرگوارش در حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد در سخن
گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و شکفتگی طبعش رشک گلهای بهارستان
گوی سبقت از همگنان و افاضل با نام و نشان ربوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آینهٔ خاطر زدوده بعد از چندی که والدش
بملاء اعلی بال گشا گردید امامت جمعه و جماعت با التماس جمهور انام
باو رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان
بادیهٔ ضلالت بجادهٔ مستقیم بکمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپ او دملی بهم رسید و مدت پنج ششماه بزرگ میشد و سر وا نمیکرد
و نرم نمیشد از شدت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود استادان ماهر بروادع وسایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده پذیر
نشد وبالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن نیشتر دوانید که بسیکی از
رکهای مفصل رسید وآن رک منقطع کردید بعد از رنج بسیار که چند ماه
دیگر بیک پهلو افتاده وچرک وریم ازان جاری بود التیام یافت
اما پا بزمین نمیرسید وبی اعانت چوکان که در زیر بغل کیرد قادر برراه رفتن
نشد و دیگر هرچه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنک را که درین پیشه شهره
آفاق اند از بصره طلب داشته معالجها کردند سودی نبخشید وهمچنان آن
پای کوتاه وعاطل ماند آن بزرکوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
معرض و با فاده علوم هم چندان التفات نکرد ودر کوشه منزل خویش خمول
وانزوا را پسندید وباین سبب هم آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت
او را بوسیله خودنمائی میسر آمد حصه ویرا حاصل نشد وباین هم اکتفا نکرد
از شوشتر قطع علایق کرده روانه عتبات عرش درجات ودر کاظمین
علیهما السلام وسایر روضات بهشت تمثال معاشرت افاضل واخیار
کام رواست اللهم بارک بعمره وفضلاء اولاد امجاد او سید عزیز الله سید
نعمت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی وچون حسب
الالتماس استدعای والد مبرور نبوی که مستوفی کریافت عم عالیمقدار والد

علامه اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت انجناب متوجه
تربیت و تعلیم بمقدار گشته جدی موفور میفرمود اکثری از کتب نحو و منطق
و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله از نحو مثل شرح جامی کافیه
منظوم ابن مالک که الفیه خلاصه آنست و مطول و شرایع وغیره را در
خدمتش خوانده‌ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید
و هر روزه که بخدمتش میرسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسائل
دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال مینمود و بعد از اندک
تاملی خود حل آنها را بیان میفرمود و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را
تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و بنور التفاتش و بمشاعر اطلاع
بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم حقیقی ما
از آن بیشتر است که بزبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور استعداد
من نبودی و بلوث دنیاداری ملوث نگشتمی برکات تربیت و انفاس
آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانیدی دریغ و صد هزار
افسوس چه دانستم که از شامت دنیاداری کار باین ذلت و خواری
که اکنون بحیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد بمعاشرت

قومی بیحیا گرفتار خواهم گردید اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره
با ددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
بهتر از این زیر هر جا نگران بود که بمعاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود و
اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال مسکنت و اسباب منافرات و وجوه شکوه
کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود با اینکه
اعاظم وزرا و سایر هر روزه بامید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
نیست خود را بحبالهٔ یکی از اقویا میدهند و هر دم بهمین حمایت مر بیگانه و
آشنا میباشند و نسبت بآنهائی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی
را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا
بر آنها تسلطی دارند دمبدم درد دل آزار بی نهایت کشند و بپای ناجوان
مردی منافقانه راه خذلان و ستم پویند و مرا خود بمشاهدهٔ این احوال
زندگی با این جماعت دشوار مینماید چه طبیعت مجبول است بیاری درماند
گان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مقدسه [illegible] ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها خانه [illegible] از طی مرحله که داشت
نخواست عنان برتافت و در این بولاق جهالت سراسیمه انتهی ره شتافت
ستم ظریفان از طعن دم در کشند [illegible] مرتضی سیدی یا درویش

و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چندی
قبل از این وفات نمود اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم مبتدا ولهذا
ما بهر و در یکی از مساجد جزو امام و مقتدا است اولاد او سید محمد حسین سید
محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بجوانی در
گذشت و اولاد از و مخلف نشد از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب
یک پسر مخلف شد سید تقی و در گذشت ذو الفضل الجمیع و الشان الرفیع

سید شفیع بن سید طالب

السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین والد بزرگوار
و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکو کار بودند کاوحدت فهم و استقامت
سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصا ریاضی و اصول فقه موصوف و به
تبحر بین الافاضل معروف طبعش نقاد دیرایج و کاسد و محک ناقص و کامل
و پیوسته ملجأ غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش رشک ابر بهار
بود در شوشتر از خدمت عالیمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را استفاده
استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از آنجا روانه عتبات عرش
درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فتونی و شیخ یوسف
بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

وحکایات را از آقا محمد باقر هزار جریبی که صیت تبحر و فضیلت هریک از
این بزرگواران خافقین را مالامال دارد و از غایت اشتهار مستغنی از
اوصاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ مهدی
و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
و از جمله اخباریین بودند آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد شیخ المحدثین آخوند
ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود قبل از او
فن اصول را اینقدر رواج نبود بیشتر از فضلای اخباری و قلیلی اصولی
یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته سمت
رونق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است
و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود در آن اماکن فیض که عمر او
از تسعین گذشته بود بخدمتش رسیده ام چند سال قبل از این وفات نمود
بالجمله سید عالیمقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و
انفاس آن وحید دوران با علی درجه فضیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
که بمفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته آن والامقام او را حمد و معاودت
و در آن اماکن بابرکت و اعزاز پیوسته ضیابخش انجمن افاضل و مصاحب
دانشوران کامل بود در فن طبابت جالینوس زمان و انگشت نما و در استخراج

و احکام نجومی ید بیضا مینمود در یکی از سنوات رودخانهٔ فرات
طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید زوار
و سکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست
تا آبی بروی کار آید آقا محمد باقر و فضلای دیگر او را بتکلیف سفر هندوستان
نمودند که از اخیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات
عرش درجات که بسبب اندراس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
الالتماس استدعای فضلای حقایق آگاه و طلبا لمرضات الله وداع آن اماکن
عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا بیکی از جهازات انگلیسیه که
در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم حزم و احتیاط
هنگام طوفان و تلاطم باستقلال فایق اند سوار شده به بمبئی عبور و از آنجا
بکلکته که بندر بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
از اولاد محمد هادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و احذق حکمای
زمان بود و در آن وقت ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه باو مفوض
و در مرشد آباد که شصت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت از آمدن
او مطلع شده کس باستقبال فرستاده بمرشد آباد طلب نمود بعد از وصول

با آن بلده خان معظم الیه مقدم او را باکرام تلقی نموده در خانهٔ خود نگاه
داشت اما آن بزرگوار از بمبئی که اولین بندری است از بنادر این
سامان از ملاحظهٔ اوضاع و اطوار و طرز معاشش و وضع رفتار این مردم
که بغایت ناهنجار و مشابهتی با وضاع هیچیک از اقالیم ندارد از این سفر
و مهاجرت از آن اماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و لذ
انجاح مطلبی که داشت نیز مایوس گردید موسم دریا گذشته بود و از برای
برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و ناکام شش هفت ماه بمرشد آباد
اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
استحضار بهم رسانید و دانست که از بن مردم ارتکاب اینگونه امور خیر
بغایت دشوار و امریست محال محمد رضا خان او را بماندن بنگاله و مصاهرت
خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود مقبول نیفتاد نه ماه مدت اقامت او
به بنگاله کشیده عود نمود و بسبب رداءت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر
این رساله شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت بیماری حکه و جرب
که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده به بندر
بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارشش فرو گرفته دمی قرا
و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بخارو ندن بدنش مو بود و آنقدر

بقوت میخارند که منجر بغش میشد خواب و خوراک بالمره کناره گرفته بود
و تمامی اوقات به بیقراری میگذشت بجهة معالجه از بندر بوشهر بصوب دار
الافاضل شیراز که بلطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
در آنوقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و آنقدر از هر فرقهٔ دانشمندان و
مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار است
از انجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی که
سرآمد فضلای نامدار و احذق حکمای والا تبار و در خدمت پادشاه
و ارکان دولت تقربی تمام و در روزگاری با احتشام داشت در فن طبابت
از کلک روان پرورش ید بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
مسیحی هویدا و از برادر مهرور در حق او شنیدم که انچه در اوصاف
حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مشنوی ارد که بر تبحر و استعداد
او گواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد بغایت سنجید
و دردمندانه گفته شده است از اطناب احتراز کردم و درین وجیزه
ثبت نکردم و الا ناظران را موجب وجد گشتی القصه میرزای مکرم بمعالجه
او پرداخت و امر بپرهیزش نمود و حق تعالی از ان مرض شفا بخشید و تا در آن
شهر بود با میرزای موصوف انیس و جلیس و بیشتر اوقات در نزهتات و منازل

دلکش تفرج بسر میبردند کلیات طب را از آن شیخ عهد استفاده نموده تا
تکمیل آن علم شریف نمود بعد از صحت کلی از جای عنان بصوب ارض
اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانه حجاز
و بآن سعادت عظمی بهره ور گردید شریف مکه را با او موذتی تمام بهم رسید
بتکلیف او یکسال تمام گاهی در مکه معظمه و گاهی در مدینه منوره و گاهی
در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح اشتهار دارد با شریف بسر میبرد
و کامیاب بود و از شریف نیکو خدمتیهای بسیار نسبت بآن بزرگوار بعمل
آمد پس از آنجا مرة بعد اولی و کرة بعد اخری بارض اقدس سکنی و بعبادت
و حق طلبی مشغول شد تا در سنه ۱۱۸۶ که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلامبول
بعراق عرب سرایت نموده تمامی آنحدود را فرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
را خدا میداند بسبب آن مرض درگذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
عربست در روز اول هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم و سوم از حساب
درگذشت عتبات عالیات که مشحون بافاضل و علما بودند همه آنها درگذشتند
مگر معدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از
ادبای روزگار بود تاریخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسانید
که در سنه ۱۱۸۷ منتقل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد شهور و دهات و احشام بادیه نشین آن نواح همه
بردند و من در آن وقت بشوشتر بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
فرار کرده بودند و بشوشتر آمدند و آن مرض تا چهار فرسخی شهر نیز
رسید مردم بهم بر آمدند و فرج اکبر بر پا شد حکام و اعیان آنجا به تذکیر حفظ
رسید دالحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد در وازهای شهر بستند
و بحراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
شود آذوقه و ما یحتاج جهة آنها بصحرائی که بودند میفرستادند بر ندکان غلّه
را در آن قرب صحرا ریخته بر میگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
محافظت نمود که بآن شهر رسید سید عالیمقام در آن بلیهٔ پای شکیبائی
افشرد و از جوار سید الشهدا جدا نشد بسیاری از منسوبان و متعلقان او در
گذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیهٔ بکلی مرتفع گردید از فوت
افاضل و احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود بعزم شیراز بر آمده
ببصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز باشتیاق وصول بعتبات
ببصره برگشت که سانحهٔ محمد کریم خان زند بار دیگر واقع شد و او در بصره گرفتار
گردید که مجال بر آمدن نیافت مجمل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و اارد
محاصرهٔ بصره
سکنهٔ عتبات از جماعت قزلباش بد سلوکی را پیش نهاد نموده وجوه

گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
مصادره نمودند و شمه‌ای بتهمت اشارت موتی طاعونی مردم از رفتار ناهنجار
او بدربار شاهی عرض نمودند و حیدرقلیخان زنگنه را که از غلامزادگان
صفویه و از امرای عالیقدر ایران و احوال اعاظم آن سلسله بر متتبعان سیر
پوشیده نیست و خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود جهاندیده و آفاق
گردیده بعلوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان
معروف و طلاقت لسانی عجیب داشت ببغداد فرستاده بنصایح دلپذیر
پاشا را از آن حرکات منع نموده و در جواب عریضه متضمن بعنوان بفروغ
نگاشته خان والاجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده
از سابق اصرار نموده در مشهد کاظمین جمعی از زوار گرفتار ساخته چوب بسیاری
زدند که یکی از آنها بمرد اینخبر که بحضور شاهی رسید بتقرار گذشته محمدصادقخان
زند برادر خود را و نظرعلیخان که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکر
کشی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم حشر بتسخیر بصره و بغداد
نامزد نمود محمدصادقخان از شوشتر عبور نموده ببصره رفت و آن شهر را
بمیان گرفت و در آنوقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
آنها بشجاعت و رای متهوری داشت و اسباب حصار آماده ساخته بحراست

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را الکه کوب سم ستوران کین
نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بفشرد سید عالیمقام از جمله
محصورین و اعاظم را با او مودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره بچهارده ماه
کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بیشمار
تلف شدند رومیان از در استیمان درآمده سید عالیمقام را بجهت تشئید
مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و سخنان
مناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله وثیقه متضمن عدم تعرض بجان و
ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران رومی سپرد و
روز دیگر فوج قزلباش بشهر درآمده بعجزه از آن شکنجه و ضیق بر آمدند
رؤس منابر و گلدستهای مساجد بخطبه اثنا عشری و اذان جعفری و وجوه دنانیر
بنام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت سردار زر بسیاری
از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
و فرنگی و یهودی و ارمنی بیورغمال با پسر خود علی نقی خان روانه شیراز
نمود اخوی مبرور مکتوبی بمن در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت
با پسر امر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو سه کس از

از مخصوصان او بیکی از منازل جا دادم و بدلجوئی و غمخواری او پرداختم
و او را مردی با تمکین و صاحب رای متین و عزم بلند یافتم در آن روزها
با اینکه من از بدایت حال بتاثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم
استخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سلیمان
آقا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بنظر رسید
نوشته باو دادم از آنجمله بود رسیدن بپایه وزارت بغداد که مطابق واقع
اتفاق افتاد و بعد از چندروزی ره نورد شیراز و از حضور شاهی عز اعزاز
یافته و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آقا با استعداد ذاتی
و حسن اخلاق که داشت با اهالی و ادانی بفروتنی و مواسات معاشرت نمود
از شیراز ببصره آمده بوزارت بغداد رسید و سلیمان پاشا موسوم
گردید و سالها است که در آن نواح فرمان فرما است سلوکی که با سکنه
عتبات از غریب و بومی و زوار مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار
است بعدل و داد موصوف و بغمخواری رعایا و برایا معروف است و باین سبب
عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند
و سکونت نمایند احمدخان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
بود میرزا احمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار

میرزا محمد رفیع و ساختن
سترمن رای

روزگار و ارکان آن دیار بود با وجهی معتد به بسامره و سرّ من رای در اوقات

[illegible] از مجاوران آستانهٔ کاظمین بود فرستاد که آن روضهٔ علیا

و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است از وضع آستانهٔ نجف

اشرف [illegible] از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود

از پادشاه [illegible] دستگرفته عمل شروع بکار نمودند در بنیاد آن عالی بنا

سرداب [illegible] آن [illegible] دستبرد گذشته بود و ظاهر شد مورخ بتاریخ اربعمائه

و اربعین [illegible] از [illegible] چوب آهن و کیسهائی که بر آنها چسبیده بود بحال خود برقرار

بودند [illegible] بگمان شد که این [illegible] نیستند مگر از خلفای

[illegible] خواستند که از آنجا بیرون آورند و بجاهای خلفا دفن نمایند

قضا [illegible] بغداد شورش نموده ینگچریان آن بلد را که افواج

پادشاه [illegible] و همگی بهیات مجموعی غوغای عظیم برپا کردند

[illegible] همراهیان میرزای معظم بقدر چهار صد یا پانصد کس متعد

[illegible] گشته سر از آنها را مانع آمده صورت واقعه را بپادشاه اطلاع

دادند [illegible] با تدبیر و رای مجلسی شوری با فندیان و قضات و علما

و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این

روضهٔ مبارکه و سرداب چگونه [illegible] امامین همامین و محل غیبت صاحب

الامر گشته است انچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است براستی گفتار
بیان نمائید آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره در خانه علی النقی
علیه السلام ملک او بوده است که بارث یا به بیع باو منتقل شده پادشاه خود بجواب
آنها مبادرت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب متقلب خواهد بود و امروز عجم را که در حقیقه
صاحب این خانه اند قوتی تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست و مقام دست برآوردن بتعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود
که شما محقید و کسی را جای دم زدن نیست انچه خواستند کردند و آن عالی
بنارا باتمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزای سابق الالقاب
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیمقام بود و در
فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاهی عالی داشت و در خداشناسی
و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت
درینجا فوتش مسموع شد جعلا برادر مبرور ما بعد از وقوع این سوانح اراده عود
بروضات عرش درجات نمود افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند
و امر بغداد یکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز برای او بغایت دشوار مینمود چه از قزلباش و افواج عجم در گشت جا بجا نه چند

که طریقه آنها بهت بظهور رسید که منافی رای او بودند و طرفه تر این است که
رومیان او را محرک سردار و منشا این حرکات میدانستند از آنجمله وزیری فرمان
سردار با نهدام بقعه و عماراتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره
واقع است صادر شد که تمامی ابنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را اشکافند و
بسیح تنبیهای دیگر بعمل آورند و آن ولی الاحباب بخدمتش شتافت و باو گفت
که این حرکت در مآل حال تو و قبایلش بنهایت مضر و سخت نازیباست و سعیها
نمود تا او را از این حرکت باز داشت خدمات شرعیه بخدمتش مرجوع بودند اما
او نظر بر کمال مآل اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمیگشت که درین اثنا
محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار بسبب داعیه سلطنت
در برآمدن از بصره شتاب نمود و بعجلت روانه شد آن بزرگوار نظر بحرکات قزلباش
نسبت بر رومی ماندن بصره و رفتن عتبات را اصلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که قدرشناس
افاضل و مردان کار آمد بود مکتوبی بکمال ملاطفت باو نوشت و بامرای عثمانلو که در
بصره و بغداد بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
تکلیف آمدن بعتبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات به از شوق طلب
داشته و در آنجا گذاشت و خود روانه بغد[illegible] [illegible] افت [illegible] بصره

آمدم و. او روانهٔ عتبات گردید و دو سال در انجا فیضیاب بود و عود ببصره
نمود شوق وصول بوثاق لوفهٔ اجداد کرام او را گریبان گیر شده روانهٔ شوشتر
گردید چند ماهی در آنجا مانده باز ببصره آمد و مرا ببغداد فرستاد و فرمود که اگر
بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو ببغداد مطلع نشود تا آسوده
روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوشتر نسبت ب
پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقا درست نشسته شده بود بند پاشا
بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر بصره و راضی نمیشد و مرا نیز بودن
نزد رومی مکروه بود چه قطع نظر از مباینت و عدم مجانست افاضل و دانشمندان
دران فرقه بغایت نادر و سرمایهٔ افاضل و اعلام آنها که با فندیان اشتهار
دارند و بکمال مرتبه در میان آنها باعزازند منحصر است بمسائل فقه حنفی و پارهٔ
از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهرحال دو سه سال در آنجا
بودم پاشا و اعیان آنجا بسیار ملاطفت مینمودند حاجی خضر چلبی که یکی از اعیان
پاشا و امامی مذهب بود شبها نزد من آمدی و بعضی مسائل فقهی و نجومی را
خواندی بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد مرا ببصره طلب فرموده
در خدمتش بمباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
و اداراک خدمت افاضل هر دیار گریبان گیر شده عزم این مملکت نمودم

آن والاجاه که از ارادهٔ من مطلع شده ملامت نمود و فرمود انّ الرّاید
لایکذب اهله من این معامله را کردم و زبان کردم و پارهٔ از زشتیهای
اوضاع واطوار این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن بایران با برادرم نمود نصایح
او سودمند نشد و با هند یار در آمدم وازان روز تا امروز از آلام ومکاره توهم
وبیمهربانی و صرف اوقات ببطالت و برایگان بباد دادن عمر گرانمایه بمعاشرت
قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فرط
شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تبی
مزمن عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
مکتوبی ازو رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود   ریزم ز مژه
کوکب بی ماه رخت شبها   تاریک شبی دارم با این همه کوکبها   و فقرات
وعباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت
را بیقرار گردانید تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر بخدمتش بشتابم چند
ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها وارد شوشتر گردید که بمعالجه
پردازد و شاید که بمؤانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت بانس و جمعیت
گراید در اهواز که نیمه راه است مرض ذات الجنب اضافه امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۴ اربع و مائتین بعد الالف بلا اعلی بال کشاد و داغ حرمان بر دلها فاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحایر حسین مدفون گردید حشره الله مع الشهداء اولاد او سید محمد علی که در جوانی بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان بیشتر است که باین وجیزه گنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت بمن در حضور یا غیبت هرجا که بودم بقصور راضی نشد اللهم اسکنه فی فرادیس الجنان میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار می آید به تعزیه پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود بمن داد و فاتحه خوانده تسلی نمود یک بیت آن این است چون دل ز میان رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان الله ۱۲۰۴ تعمیه در این تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الازهر السید محمد جعفر بن السید طالب سلمه الله از عباد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری نادره ادوار و بخیر خواهی عباد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش بانجاح مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه اش بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است فیاض متعال خلقی با کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سید جعفر بن سید طالب

سائلی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در
شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
بکمال رسید از انجا بهندوستان افتاده بناکامی بسر میبرد حقیر او را بآن
نواح ندیده بودم مرا سن رضاع بود که او برآمد بکلکته که رسیدم از وفور
اشفاق برادرانه از لکهنو بانجا رسید و باین سعادت مستفیض کردید
و حالیا هم در آن بلده روزگاری بعزت دارد بطبابت مشهور و بغایت
درویش مسلک و آزاده است یا لیتی توفیق عود بوطن رفیقش نگشته اللهم
بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق
بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضهٔ رضویه
در برگشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
طالب
سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور مخلف نشد
احوال خاکسار که نگرندگان را از مطالعهٔ آن بجز نفرت و ضجرت حاصلی
سید ابو القاسم
بن سید رضی مخاطب
بمیر عالم بهادر
و ثمره نخواهد بود در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد السید العالم ملجأ الاعاظم السید
ابو القاسم بن السید رضی دی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
مشهور زمین مهر جهانتاب آسمان امارت و سروری و کوکب درخشنده
سپهر بزرگی و برتری صاحب فطرت عالی و ضیابخش ساحت ادانی و اعالی

از اطراف واکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش
محط رجال عرب وعجم از مبدا فیاض حسن خلقی باو مرحمت شده است که مرکز
ازدحام عجزه و درماندگان وهجوم ارباب حوایج وافتادگان هرچند
که مردم عوام و فرومایگان باشد وخود رنجور و ناتوان باشد افسرده نگردد و
بانجاح مطالب آنها کوشد در امور ملکی وحل مشاکل عظیمه رای عقده گشایش
بارع و در رسائی فکر تندی ذهنش سیف قاطع است ولادت باسعادت آن
عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ۱۱۶۶ است وستین ومائة بعد الالف
بحیدرآباد اتفاق افتاد حیدرآباد از بلاد نفیسهٔ دکن که تختگاه سلاطین قطب
شاهیه و بهمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قته درجه و کسری عرض
آن از خط استوا مح درجه و مه دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته وحیدرآباد در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب وهوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظر می آید که بر عظمت و وسعت ومعموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است سلاطین
قطبیه را بعمارت وآبادی آن التفاتی عظیم وپیوسته مجمع افاضل علمای
عرب وعجم ومحط رجال دانشمندان اصناف امم بوده ونظر بقدرشناسی

سید علیخان حجازی شیرازی

واستعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی و
از علما نشانی یافتندی او را نزد خود طلب فرموده باکرام و اعزاز و خدمت
گذاری آن قدر میکوشیدند که متحمل منافرات و مزاجرات این کشور گشته
سکونت مینمودند مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
احمد و ولدش سید علیخان و وی خلف سلسلهٔ استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی است و احوال اعلام اینخاندان چون صدر الحکما امیر صدر
الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و
غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه معدلت پناه شاه
عبدالله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
احمد وارد حیدرآباد و بسهل فاصله سید علیخان نیز از نحال و مدتی باکرام
و اجلال گذرانیدند یکی از بیردکیان سلطنت را بآن عالیجناب منسوب و منا صب
شرعیه را بجد ببنتش منوض داشتند و آلات و اسباب تجمل بجهت او سر انجام
نمودند که محاسب وهم از احصای آن معترف بقصور است و با اینهمه تجمل و احترام
بعد از چندی کراهت تمام از مکث در آنمقام بخاطر او راه یافته قطع
علایق از آن دیار کرده عود بحرمین شریفین نمود و بدست جود و سخا مطرف
قبیله و اعوام تهی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمهٔ عراق

وباشتیاق وصول باوطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران بنجف اشرف
آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب دار السلطنه اصفهان نهضت
نموده از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت اراده تفویض منصب صدارت باو
داشتند و بوزارت اعظم نیز نوید داده بودند اشخاصی که در پایه هر دو منصب
بودند وسیلها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده باز داشتند علو همت آن
بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده بشیراز بیضا رفته عزلت گزید و باندک
مهلتی در همانجا بجوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح الله
روحه سید عالیمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهور و
اعوام منقضی شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده از مآثر قلم
بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه و لقد احسن واجاد شعر

آلقی العصا فقد انتهی القصد ... هی مکة وشریفها سعد الثری

مبسوط بر صحیفه کمال مدارد که بر فضیلت و حسن طبیعت او گواه هست انتهی واکنون
از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان آن شهر ملکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست ببلای
قحط و غلا مبتلا میباشند و باین سبب اوضاع ریاست درهم و قوانین فرمان
فرمائی نامنتظم و بی تمیزی و جهالت بر طبایع قاطبه سکنه منطبع و مرتسم است

در تماشای این کشور بهر جا که رسیدیم و بدیدهٔ انصاف با وضع آنها نگریستیم خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند فرومایه‌تر از اکثری از رعایا و زیردستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکثر هندوستانست بخط استوا و باین علت میبایست در آب و هوا بی‌نظیر باشد بسبب کثرت خرابها و اماکن غیر مسکونه آنهم تبدیل یافته رداءت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است بالجمله سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد والد بزرگوارش بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده از او مقدمات را فرا گرفت آنگاه از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت و بفیض انفاس آن عالیجناب در عربیت بدرجهٔ علیا ارتقا یافت آنچه را از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره مینمود بسن رشد که رسید رؤسا و اعاظم او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را باو مفوض داشتند و همچنان بمباحثهٔ علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات بانشاد شعر فارسی و انشا می‌فرمود از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در ان ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود جذبهٔ حسن ماه سیمائی و شیوهٔ دلربا شمایلی که دل از دست دادگان و خاک‌نشینان آن سر کوی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اورا شیفته ساخت واز دل بیقرارش فتنه وآشوب برخواست عندلیب
دل شوریده اش بگلبانگ بلند این نغمه سرائیدن گرفت **بیت** ما درس سحر در
سر پیمانه نهادیم ٭ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم ٭ وطرفه تر اینست که او نیز
دل از دست داده آشفته و واله بود زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شورے
در افتاده بزبان حال و مقال این بیت می سرود **بیت** فاش میگویم واز
گفتهٔ خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ٭ از درس و مباحثه
نکول و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدرستی و سنجیدگی اشعار
بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود والحق آن اشعار را دردی واثری
دیگرست بغایت مستانه گفته شده اند پس ازان حادثه باندک فرصتی اورا بیماری
صعب عارض شده بعد از دو سه ماه حق تعالی ازان مرض شفائی فی الجمله بخشیده
باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکے از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون
خبث الحدید باو خورانده بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
دران اوقات والد علامه اش بملأ اعلی منزل گزید واز انروز تا حال علیل
ورنجور و بهره او از دولت و جاه منحصرست بانجاح مطالب سائلین و
قضای حوائج مومنین هرگز کسے چین بجبین او ندیده واز درگاهش
سائلے محروم برنگردیده در انشای فارسے بطرز هندوستان بکمال

بکمال و درصفائی طینت و صفائی طویت بیهمال است بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله آن سررشتها منسق و منتظم و کسب فضائل صوری و معنوی بر طبع نقاوش منقوش و مرتسم بود باغوای امرای جاهل یا در مهام دیوانی گذاشته بنحوی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج بآن طرف مایل گردید و باستعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می گماشت ملکه میشد روز بروز مرتبۀ امارت و برتری فزونی گرفت و ساز دنیا داری رسا ترافتاد تا اینکه بحسن خدمات سرامد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و سند آرای بزم بزرگی و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهادر آصفجاه ثانی نظام علیخان فرمان فرمای این مملکت گردید بساط فقر و اساس فضیلت را که از سالها و چیده بود برچید و بصحبت رؤسا و اعاظم گردید آنعزت وجاه نخستین نماند و باور سید انچه رسید و حق این است که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلا قابل تعرض و ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواست بعض قبایح امرای شناعت آثار اینه یار بقلم سے آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمۀ بجهت ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را انتظاری نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

دکن بچهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس معتمد ر انقسام دارد جماعت
انگریزیه که بحسن معاشرت وشجاعت ونیکوئی تدبیر بیشتری ازان سرزمین را
بتصرف درآورده اند ددر حصه خود فرمان فرماه آنقدر ملک هم بغایت معمور
وآباد است دیگر مرهته که رایان هند وجماعت بت پرستانند بازدحام و
کثرت وزیادتی عدت حصه آنها بیشتر از دیگران وکمتر از انگریزان است وبظلم
وبیداد چندان جری نمیند و درآبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگرچه درجوانیها منشار
کارهای سترک وبهمه این فرق غالب بود وسه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کردانیده پونه را که مقرریات
آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتماس وقبول
پیشکش بمقتضای مروت بآنها رد نمود ولیکن از بیست سال است که بسبب
کبرسن وشکستگی از مملکت داری عاجز وکارها بامرای بیرای وتدبیر است
مملکت خراب و ویران ورعایا متفرق وبیسامان چهار پنجسال قبل ازین میانه
این سرکار ومرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بمخاصمه
انجامید میر معظم بالمشافهه وبعرایض نیاز بحضور بندگان عالی عرضه داشت
که این قوم بدنهاد درعدت وکثرت اضعاف مضاعف افواج سرکاری و با آنها

مصاف دادن بنا بر رویهٔ حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن بچشم بندها
زنبورست چون اکثری از امرا با غراضی که خود داشتند درین کار متفق نبودند
کسی ازو سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهارده منزلی حیدرآباد با هم مقابل
شدند افواج این سرکار تاب صدمهٔ حملات آنها را نیاورده پای ایشان از
پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند آنها نیز بمقتضای
انصاف متعاقب پرداختند رؤسا و عظما همه سر خجالت در پیش و راه حیدر
آباد پیش گرفتند و بر رای میر معظم تحسین و آفرین کردند دیگر تیپو سلطان
ولد حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعض راجهای کهنه دولت
ملک و مال بگرفت و خود مستقل شده بدون منازعی قرار داده بود و آنها را
بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر بنا
فهمانه مماشاتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب اندراس ضعیف گردید
مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را از متعلقه و الحاق بالجنب اندی باین مطلب
برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را بتاخت و تاراج لگدکوب
حوادث داشتند رعایا و زیردستان را چشم بر امرا بود که تدبیری اندیشند
امرای آسایش طلب در عرصهٔ خالی بلاف و گزاف خاطر مجره را رنجه میداشتند
و امری از آنها متمشی نمیشد تیپو سلطان که غلبهٔ مرهته و ضعف این سرکار را دیده

او را نیز طمع دامن گیر شده با مرہتہ نوع سازشی نموده و رو بسر حداتی که متصل ملک او بودند از جا بر آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بهمین منوال گذشت واحدی متوجه دفع فتنهٔ او نگردید آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هر کس بفکر کار خود بود کارکنان این سرکار را بخاطر رسید که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پر زور و بدرستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و موودتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند بهمین معنی با آنها اظهار نمودند آنها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند ابا و انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط داشتند که شخصی از این سرکار دانشمند کار آزموده در میانه باشد که بمصلحت وقت امور دولتین را با نصرام رساند و طرفین از گفتهٔ او تجاوز ننمایند بجهت این مهم اهم رؤسا از میر معظم استدعا نمودند که سر انگشت تدبیر عقده گشای این امر خطیر گردد او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت حشمتی بشرف سفارت روانهٔ کلکته گردید سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده با جلال و اکرام او کوشیدند و تا در انجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعرف بدلجوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بنحوی که خاطر خواه این سرکار بود انها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که کوکبهٔ جلال او رسید دو سه روز در استعلام احوال من بود از هر بکانی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادرانه بسیاری فرمود و تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بخدمتش بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف نگاه
داری کرده رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار بدل و جراحتی که بجگر میرسید
همراهم مراحم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
سبب خطاب میر عالم
و بخطاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که امر
سوال و جواب انگلیسیه منوط برای او بود از انهج ستوده بتقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید اما تیپو سلطان تعدی
و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده اینحال بتعرض
محاربه انگلیسیه و نظام علیخان با تیپو سلطان
گشته با هر دو سرکار از در ستیز و آویز در آمده مکرر بهر دو سرحدات آزار و ضرر آن
بظهور میرسید و باین هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان شکنی و بد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یا سست در کل جهان طاق اند و عداوت
فطری با انگلیسیه دارند سازش و رفت و آمد سفرا را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر
ممالک هندوستان که فی الحقیقه بتصاحب افتاده است ترغیب نمود اینمعنی
را که مایه شر و فساد است و منجر بخانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد
میشد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده چند کس را بسفارت نزد او فرستادند

وبنصایح شفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند سخن درنگرفت
وجواب را حواله بزبان سیف وسنان نمود لشکری بیکران بسرکردگی لارد کرن
والس از انکلیسیه و از این سرکار بسرکردگی نواب سکندرجاه بهادر ولد آن شدند
بندگان عالی ومیر معظم به تنبیه او معین شدند او نیز با لشکری که داشت استقبال
نموده دو سه بار مصاف داد ومنهزم گردید افواج قاهره تا ده فرسخی سری
رنگ پتن که مقر ریاست او ست رسیده بمحاصره پرداختند تیپو از در تمهیات
درآمده مستدعای صلح نمود سردار انکلیسیه بمقتضای مردی ومروت
بگرفتن دو کرور روپیه نقد وانتزاع بعض ممالک که بسرحدات ممالک ایشان
متصل بودند از او وقبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یرغمال
بصیانتی آورده مشروط برآنکه بعد ادای وجه مصالحه وسپردن ممالک
منتزعه بکارکنان عمال و ولیعهد آنها را روانه نمایند وچنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بحیدرآباد وارد شده از حضور بندگان عالی اعزاز یافته رتق و
فتق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای
فساد درون بشکستن عهد وپیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار با و نوشته متضمن باز آمدن از قبایح اطوار وناهنجاری
کردار واز نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه ایست که

عدیم الشعوری که بر کار ند او متنبه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت
مجدد السکری انجم حشر ازین سرکار بسرکردگی میر معظم و از انکلیسیه برا و تاخت
آورند او مجال اقامت بخود ندیده محصور گردید افواج قاهره بمحاصره آن قلعه
رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انکلیسیه
که در فتح قلاع ید بیضا دارند بضرب توپ آتشبار و خمپارهای صاعقه کردار
رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنکچیان آتشبار بر برج بر آمده در اصل
قلعه و شهر جنک در پیوست تیپو سلطان خود مردانه وار بدریای آتش غوطه ور
گردیده روی بگردانید تا بحکم قضا گولی بمقتل او رسیده در غلطید و سر پای
لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیة السیف را امان دادند سردار
انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض بجان و ناموس
داد و آنها را با متعلقان و منسوبان یکی از قلاع فرجینا پتن محبوس داشتند
و بصلاح وقت که رعایا سر شورش نیارند یکی از اولاد راجهای سابق را
که بقید تیپو سلطان بودند از حبس بر آورده بمسند فرمانفرمائی که زیاده
از اسمی برا و نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاهداشتن آن مملکت معین
نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

وطبل رحیل کوفته هرکس بمقر ریاست خود برگشت میر معظم نیز وارد حیدرآباد
گردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر تخت
سواری او معین با امرا و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
نمایند با حتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید بمفاد حدیث اذا
تم امر بدا نقصه امرا و اعیان را ازین کوکبه و جلال و مشاهده

سبب تنزل میر عالم

این احوال از علو مرتبه او بنحوی که شیوه دنیاداران است دل از رشک
خارستان گشته بیقرار شدند و بفکر شکست او افتادند اگرچه بعد ازان ما
شکست فاحش که از مرهته با این سرکار رسید بعلت اینکه رای او بحضور
بندگان عالی مستحسن افتاده بود امرا با او بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
بسبب مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کارآمدند امری پیش رفته آن
نشد در سال گذشته ۱۲۱۴ بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
کمپنی که بحیدرآباد هست نقار خاطری بهم رسیده کشیدگی بمیان آمد و تفصیل
آن لایق بسیاق این دفتر نیست و بذکر مجملی ازان بهم ننگ و عاری آید و
ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود بالجمله بتقریب یکی از اعاظم که دم از دوستی
و یگانگی میزد و او بغدر و مکر بود با انگلیسیه برهم زد آنها نیز از مرافقت
و امداد او پهلوتهی نمودند آنها بظاهر در دست استشمام این معنی نموده

خود با آنها سازش نمود و با او درآویخت و طرفه تر اینست که بحضور ولی نعمت
آن سید بیگناه را بسازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق
خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه متکثره بی انتظامی درین
کشور از آن بیشتر است که بحیطه تحریر درآید در هر دیار ازین مملکت رؤسای
کبار و حکام با اقتدار ببلای نخوت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
خود به پیروی هوا و هوس و ارتکاب ملاهی و مناهی مشغول و امور مملکت
داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باریست بدست کارکنان بیرای
و هوش است که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از
رهگذر نفاق رای دو تن از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
که آن طبقه نیز بهمین بلایا مبتلا میباشند و بالآخره مدار انتظام ملکی و مالی و
تمشیت کلیات ریاست بقبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت پرست که از
جماعت کودن صحرانشین و فرومایگانند میاید و دیگرا زاو بلندبرسی نیست
او نیز بمقتضای سفاهت و رذالت و میل هر کس با ابنای جنس اجامره و اوباش
را پر و بال داده بعرصه ظهور آورد و باستیصال نجبا و اشراف کوشد کارهای
سترگ را بحمریان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را با بیان نهد
و بتدریج براه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رسانند و با خود ... اند

اشاره به رگوتم راو برهمن
کارپرداز سرکار نظام
علیخان

نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنک حوصلگی و جبن و بیم خطری
برکسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضمحلال او پردازند آری جماعتی
که همیشه ادنی چاکر و در عدا دکمینه بندکان بوده اند کجا تحمل کشیدن بار دعوی
برزوری و سروری را دارند و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناکسان
کوردل متعذر و متعسر نیست ارباب کمال در کنج عزلت سر بزانوی خمول نهاده
اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان با رای و تدبیر خالیست و باین سبب
بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند باقتدار و استقلال
و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میکردند دوستی و دشمنی
جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه نفاق را باعلی مدارج
رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین و متاخرین ایشان دعوی برابری نیست
هرکه را که بغرضی از اغراض فاسده ایذا و معرض باشند در باطن بتحقیر تام و تذلیل
مقام تجانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر بتملق و چاپلوسی
بحالش او زار زار بگریند زندگی در این شهر بی استجماع چهار چیز ممکن نیست
زر بسیار نفاق بوافر حسد موفور سازش کامل با برامهه بت پرست که
کشتن گاو لنهایت عظیم و برانداز نده خانمانهای قدیم اند و تحصیل این

این صفات خبیثه هقدور کرام نه و بر تقدیر اینکه بمذلت و باین صفات رذیله شخص تن در دهد نیز دمی باسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعض از اعاظم که خود را منسوب بخاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بر همگنان افتخار کنان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ربوده است و ظلم بخت النصر را از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه ماثوره در حول سنه خاصه در لیالی و ایام متبرکه و قیام به تهجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و پارسایان این کشور ممتاز و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص سادات امامی مذهب نیز بی انباز است در این مملکت بقوت عبادت تا و کسی اندیده ام و بسخت دلی و بیرحمی او که بعجز و لابه افتادگان متاثر نگردد و نیز با حدی برنخورده ام با همه وفور علایق دنیوی فکر دو حرص ماغش را سوخته دارد تحصیل کیمیاگری و تسخیر مجردات در صرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت تصرف افیون بسیاری دارد نیمی از اوقاتش صرف منگی و خمار و نیمی به برانداختن خانمانها اکابر و اخیار است با اینکه از بیم حکم رانیش قدم از چهار دیوار دولتسرا بیرون نمیگذارد مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر سر افتاده سبک عنان ساخته

اشاره به مشیر الملک

در هر کوچه و برزن بسر انگشت نامردی بدلهای بیدست و پایان ناخن زن و
بطلب حلیب منافع به نیشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن جا افکن و تهور
جا ذبه اشتها بسنگ رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
غنچه سان مشت زری بعهد در گرفتن آن جامه جانش را برنگ گل چاک سازد
و اگر در آن گیر و دار زر نداده جان بر سر آن کار نهاد از و بفرزندان و
از اینها به برادران و خویشان و همسایگان و محلات و در دست سرایت نماید
الحق کسی که درد دورا و این تسلسل را اندیذ زنجیر عدل انوشیروان انفهمید بالجمله
آن سید والا مرتبت را که بیمار و رنجور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
و دوستی او شرمی نه از جد والا می او ساقی کوثر آزرمی یکی از قلاع دور دست بنظر بند
داشته اند لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا اما آن کوه تمکین و وقار
در آن مقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران پای صبر بدامن شکیبائی
پیچیده با استقلال تمام با فاده و حق طلبی میگذرانند تا اینکه چهل و نه مرحله به
بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی بقدم استوار طی نموده از آلام و اسقام
مزمنه فوایدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کار شنایان خیمه در دامن افشانده
اند مگر بنحوی که شیوه دنیاداران است توسل و اظهار حاجت و قبول احسان
و مروت هر چند از وسامی عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند نزد کسی

بزده بزبان حال و مقال این دو سه بیت مشهود عربی و فارسی اورا
ورد زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضحی
کان لم یجر فیه قلم اشتت بلاواء الزمان وذلة فیا عزة الدنیا علیک سلام
فلک را عادت دیرینه این است که با ازادگان دایم بکین است
بجان می پرور دبیحاصلی را کز و دل بشکند صاحبدلی را نه امروز روش
چنین رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگرچه خیل امور دیوانی بخشته
و تشریف قامت او بلوث چاکری و مذلت دنیا داری موشح نشده بود یکی از
افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
مرتبت بشمار آمدی و اینقدر مبتلا بانواع محنت و بلا که اکنون هست نبودی از و
یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیر دوران میر دوران
بها در ذهنش در نهایت اشتغال و بحسب اخلاق فاضله که درین دیار
عدیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
صحبت علمای دین پرور او را فرا گیرد و ازین مملکت بر آید محتمل است که بجائی
برسد از روز ورود باین شهر تا حال که یکسال کامل است پیوسته انیس و جلیس
من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت سید زین العابدین

بود از حیدر آباد بسرنگ پتن افتاد و تیپو سلطان باعزاز و احترام او بوقصی
الغایته کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود بعد فتح آن بلاد
و قتل تیپو سلطان بچهار پنج ماه بمرض سرسام سنه ۱۲۱۳ وفات نمود تغمده الله بغفرانه
از او مخلف است دو پسر سید باقر که ملقب است بمیرزمان خان بهادر و سید
حسین **فصل** در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت
خاکسار از آن دیار اطلاع وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضے از انها می پردازد
ذو المکارم والمحاسن السید محسن بن السید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام سید محسن
و بمکارم اخلاق سیدی عالیمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
باشوکت چون نور دیده باحترام است بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم
از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکائی عالی دارد
مجمع اخلاق فاضله و متحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاقت لسان او
مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
فصیح و در شفا بخشی بسائلین و محتاجین مسیح عهد است مکاتباتی
که از جانب خود و والدش بعض از رسے آن نواح بموالیان عرب نوشته
بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشاے عربی کلامش با طمطراق است
منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین دار فتح علی شاه قاجار باو مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبان گیر شده بآن سعادت
عظمی بهره ور گردید با اقارب بنی اعمام خصوص با راقم آثم عاطفتی تمام دارد
در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال خود با ردوی کیوان پوی ارتحال دپادشاه
ذی جاه باعزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مراحم شاهانه
درباره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتدبه حسب الاستدعای او بجهت
سادات ذوی الارحام و طلبا از مصدر جاه و احتشام معین گردید اولاد امجاد او
سید ابو الحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبد الکریم
از سید محمد بن سید ابو الحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العلیم ذو الفضل
العظیم السید عبد الکریم بن سید جواد فاضلی نحریر و عالمی بی نظیر و سرآمد پارسایان

سید عبد الکریم

و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
امام همام و در مجاهدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام
و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
دینیه آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و وارسته و
قانع و بیساخته بود شرح کیفیت سلوک در ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید
و تفصیل آن در حوصله تحریر نمی آید و اگر در کلیات و انچه نوشته بیشتر مسامحه

نزد و نیز دفترها با آن مشحون گردد بالجمله بعد از انکه بسن چهار پنجسالگی رسید
جد والای او سید عبدالله بتربیت او همت گماشت و اورا بمرحوم سید زین الدین سپرد
خطی و سوادی بهم رسانده شروع بعربیت نمود بعد از استفادهٔ مبادی از سید مرحوم
آن والامقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصلهٔ آن بزرگوار رحلت نمود خود
باستعداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب علیا
ارتقا یافت از ابتداء نشو و نما خلوت بمزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسلهٔ عالیشان خود نیز دامن کشیده
گوشه نشینی اختیار نمود و در بروی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر برد
مدتها باشتراکت فرزند اکبر او سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف
ایام هرگز ندیدم که از امور مسنونه از صوم و صلوة و دعوات ماثوره چیزی از و
فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از و سر زند حتی در افعال مباحه نیز
باحتیاط بود بعد از بیماری سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
بخدمتش مفوض و بالاخره از فرط تقوی از ان هم سر باز زده انزوا گوشهٔ
منزل خویش او را مستحسن نمود سالی یکمرتبه بزیارت ائمهٔ عراق رفتی و چندی
توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
که شمهٔ از ذکر او گذشت و سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام

افاضل سمو المکان وسرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازهٔ عامه بتحصیل نموده
روزگاری بعزت واحترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استاد الحکما
میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفادهٔ حکمیات نمود اما آن بزرگوار را
بتعلیم وتعلم حکمت وریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب واز فقهای ظاهر
ودر فتاوی بنهایت محتاط بود از قبول هدایا واحسان از مردم حتی از کرام خلق
از دوستان احترازی تمام داشت ملقمهٔ نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
باو میرسید میساخت وحق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
به پستی در دهد و بتلاش قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده
درین جزو زمان نایاب و قبول ذلت وزبونی مقدور کرام نه واگر از دنیا طلبی
منظور جود وایثار است بدیگران سرهمه سخاوتها گذشتن از دنیا وگذاشتن
آن چیزیست که در دست تمام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
آثار قلم فیض شیم او بر صفحهٔ عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستم واکثری بعد
از برآمدن من از آن دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح مزجی بر الفیه
ابن مالک در نحو نوشته بود وچند رساله در فقه که هریک را بموقع خود خوب نوشته بودند
وسال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید از بود وباش
این کشور زجر وتوبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بوثاق مالوفهٔ اجداد کرام

ورسیدن بعتبہ بوسی ائمۂ عظام نمودہ بود ازان معلوم شد کہ از شوشتر
بمشہد مقدس غری وی انتقال و دران مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیدہ باحترام
واجلال بافادہ ونشر علوم و رضا جوئی خالق متعال اشتغال دارد یکسال قبل
ازین فوتش مسموع شد کہ دران روضۂ خلد مثال مدفون گردید طوبیٰ لہ وحسن مآب
اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد واز سید
عبد اللہ بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت اللہ بن سید
عبد الہادی سلمہ اللہ سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصلہ در تحصیل علم
ممتاز از اقران است تلمیذ والد بزرگوار خود است اما فکر بلندی مرتبہ وجاہ
وتلاش منصب شیخ الاسلامی پیوستہ در گریبان خیالش خار افگن است و
متکا بوسے درین وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشتہ غافل از ینکہ قبول عام
وستایش مردم شخص را باحترام امریست خداداد ہر کسے را میسر نیاید از بد حال
با مسود اوراق نوفاق اولاد امجاد او سید نور الدین سید کمال الدین اسمٰعیل
سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بہاء الدین علیہ الرحمہ فاضلے نحریر
وناہی بے نظیر بود قبل از استکمال کمالات بجوانے درگذشت اگر فرصت
یافتہ بودے یکے از فضلائے عالیمقدار و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدے

ازو مخلف شده دو پسر سید محمد تقی [illegible] سید لطف الله بن سید
بهاء الدین بتحصیل علم و معانی آموخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است
بعلم و فضل خویش ابنای [illegible] نازان و در [illegible] جمله یکه تازان و در محافل عزا
بنحو یکه شیوه منتسبان [illegible] است از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این
سید [illegible] شکسته بال برادر و دوست
[illegible] است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید اصغر بن سید بهاء الدین
[illegible] سیدی نیکو خصال و بعلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
[illegible] است و در یکی از مساجد و مدارس بامامت و اشتغال قیام دارد
سید حسن [illegible] بن سید علی اکبر طفل بود که من برادرم شنیده ام که سیدی عالیمقام است
تحصیل [illegible] علوم نموده و در یکی از مدارس و مساجد [illegible] مدرس و امام است اولاد او
سید محمد حسین و سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
علی اکبر از سید فرج الله بن سید [illegible] بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید مهدی
سید حسین بن سید مهدی سیدی است [illegible] فاضل شایق و [illegible] مکارم اخلاق از
برادران دیگر فایق است اولاد او [illegible] سید هادی سید عبد السلام
سید عبد الله بن سید ابوتراب [illegible] شنیده ام که در تحصیل علم دستی
زده است لیکن بجاست [illegible] از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبدالغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید مهدی بن
سید طیب یک پسر است سید عبداللہ از سید رضی بن سید زکی یک پسر است سید زکی
طبقۂ ششم این سلسلہ منحصر است بیک فرد کامل بحلاوت ذکر احوال او
کام تلخ شدۂ بزہر حوادث را شیرین وصفحہ را رشک نگارستان چین مینماید
السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحد السید محمد بن سید عبد الکریم
حرسہ اللہ سلالہ این خاندان و یادگار آن افاضل ذی شان مظہر انوار باری
و مظہر لمعات کردگاری گوہر شاہوار دریاے عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
ایقان فضایل ظاہر و باطن را جامع و نور شہود از سیماے او لامع است
از ایام رضاع آثار رشد و بزرگے از ناصیۂ او پیدا بود و باین سبب والد
بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بعمر چہار پنجسالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
صاحب خط و سواد و راغب بہدایہ و ارشاد شد کتب فارسیہ بسیاری از نظم و
نثر خواند و بر مسائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذہن و سرعت انتقال
تا این زمان کسی را مثل او ندیده ام بخدمت والد خود بتحصیل علوم چنان مستغرق بود کہ
بدنیا و مستلذات آن حتی بار تکاب بعض از ستۂ ضروریہ بشری التفات نمی نمود
و بالتماس والدین باقل ما یقنع اکتفا میفرمود در سن ہشت سالگے باشارۂ
والدش بتجوید قرارت قرآن مشغول و حسن قرارتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشتته بمطالعه او در آمد که کمتر کسے از محصلین را میسر آمده باشد و در ان اوقات من هم برفاقت او در خدمت والد علامه اش بمباحثهٔ مدارک مشغول بودم او را با من مودتی تمام و انسی مالاکلام و مرا با او محبتے بکمال و بمنزلهٔ برادر جانی بود و بهر حال اوقاتی منسق داشتم چیزیکه بخاطر نمیرسید و بمخیله نمی گنجید دوری ازان برادر و مهجوری ازان مجلس خلد اثر بود ع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار ٭ دریغ و هزار افسوس بیت
ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق ٭ او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم ٭
و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیدهٔ مشهور مولانا محتشم کاشی رح در مدح میر میران ابیات میمنے که بکل نکهت و بکل جان داد ٭ بهر کس انچه سزا بود حکمتش آن داد ٭ بعرش رتبهٔ عالی بفرش پایهٔ پست ٭ ز روے مصلحت و رائے مصلحت دان داد ٭ دو سالک متشابه سلوک را در عشق ٭ یکے بوصل بشارت یکے بهجران داد ٭ دو کشتے متساوی اساس را در بحر ٭ یکی رساند بساحل یکے بطوفان داد ٭ اگر نا هنجار رسے فلک نیلگون و نا مساعدتے بخت واژون گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بودمے هم بمقامے که بایست رسیدمے در بنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سوال از معنی یکے از ابیات

حقانیت دلالات خلاصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجد داشته است
کرده بود تکلیف عود بوطن نموده و دران باب فقراتی چند بقلم جزالت رقم
نگاشته بود که از مطالعه آن عزیمت گزینان کاخ دماغ را طرفه شورشی عجب
بیقراری پیدا شد که هیچ چیز تسلی نمی شد شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند **ابیات**
برخیز حزین از سر دنیا برخیز * زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز * تنها تو
درین انجمن بیگانه * برخیز ازین میانه تنها برخیز * و همان نامه محرک این
سفر گردید که از بنگاله با همه تحمل احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب شورش
فرانسیس بخوف وصول بخدمت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگهر
نیز مطمح نظر بود از خشکی بحیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از انجا روانه مقصود شوم
تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اقامت
بسر رفته و عاظم بلطایف الحیل میخواهند مانند را دارند و عنان عزم از کار خطیر
رنجه میسازند بالجمله آن عالیجناب بعد ازانکه از والد نیک اختر و علما انواع شتر
فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش درجات
گردید و دران وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
مجاور بود از ورود او مطلع شده او را بخانه برده بجهت تربیت و تعلیم او را بجمت

مشاهیر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهبهانی مشهور بکوچک که از افاضل
زمان و بفقه و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است پسر
اسباب مایحتاج از کتب مدوّنه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت
او سر انجام و بتربیت او کوشید او نیز در آن شهر روان پرور خلد نشان از
فیض انفاس آن بزرگواران بمرتبهٔ کمال رسید و بفضیلت شهرهٔ آفاق گردید
البته تألیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست پس خود بشوشتر نموده
انجمن آرای محفل افادت گشت بخلاف سلیقهٔ فقهای ظاهر والد مبرورش
بامید اینکه کفایت شر مظلومان از ظلمه نماید باحکام داعیانی که کمال آداب را
مرعی میدارند آمد و رفت دارد و در صفای طینت و صفای طویت و وسعت مشرب
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعض مسائل
مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صحیحه فیه انطباق داده بمذاق عرفا و ارباب
تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیهٔ نفس القدر مبالغه و التفات مینماید
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکر بن که یکی از بنادر سواحل دریای عمان و تعد
دو سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضلای آن
بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده بسنت جماعت و رشته سبوا الحکمه

جد عالیمقام بنیابت ملاذ الاسلام راتق مهمات و مرجع انام بافاده وحق طلبی روزکاری باسایش وانتظام دارد اللهم بارک بعمره وفضله وارزقنا حسن بقائه یک پسر ازاو بوجود آمده است سید محمد شفیع

فصــل در جلوه کری اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار اگرچه در ذیل آن شهسواران میدان فضیلت وبزرکی بیان حالات کم کشتکان وادی سرکشتکی چه باشد وشرح احوال عمر تلف کردکان ببطالت وآشفتکی کدام اما چون نیک نکریست بچشم حقیقت دید که بیان حالات کذشته این پریشان روزکار نکرندکان را خالی از عبرتی وفائده نیست ونیز خواست که این مجلس سامی را صورت انتظامی دهد تا نکرندکان را در کلام انتظاری نماند بذکر شمه که در این عجاله بخاطر مانده است پرداخت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق بیت بشنو از نی چون حکایت میکند + واز جدائیها شکایت میکند + مامول از نکته سنجان کرام انکه بنظر شفقت وترحم نکرند وبطلب مغفرت یاد نمایند وانا المفتقر الی ثواب الواهب عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحسنی وجعل عاقبته خیرا من الاولی ولادت روز پنجم ذی الحجه ۱۱۷۲ اثنین وسبعین بعد المائة والالف بدار المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد وبعد از چهار پنجسالگی بنحوی که کذشت شروع تعلیم عم اتمیشاعم عالیمقدار سید مرتضی فرموده والد مرحوم بخدمت آخوند

سبب کوری حاجی عبد الرزاق

آخوند حاجی عبد الرزاق بن حاجی عبد الخضر که از اخیار روزگار و در علوم
متداوله بادستگاه و از تلامذهٔ عم بزرگوار سید عبد الله بود سپرده
سفارش تعلیم نمود اگرچه آن حق بین بدیدهٔ ظاهر نابینا اما بامور دینوی و
اخروی بربصیرت و بی همتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه که
هرکس در میدان خودسری و خودرائی بادعای سلطنت لوای گیتی ستانی علم
و در عرصهٔ خالی بآرزوی جهانبانی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از
الوار آن نواح را فراهم آورده ممالک قریبهٔ خود را تاخت و تاراج و دست
تطاول بعجزه و مساکین دراز مینمود بهوس تسخیر شوشتر بآن حوالی آمده گرد
فری میکرد دران اثنا بنحوی که در اکثرے از بلاد ایران حیدری نعمتی
شیوعی دارد در شوشتر هنگامه طلبان باشتعال نائرهٔ آن پرداخته
اعاظم سادات مرعشی که در حیدری خانه مبسوط الید بودند با علیمردان خان
سازش و اورا از دروازه کرکر که با آنها بود داخل شهر نمودند اکابر
نعمتی خانه و موکبی که در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد الله
خان بن سید فرج الله خان بن سید صادق کلانتر بود از ین حرکت
سر باز زده فیما بین امر بمقاتله کشید الوار که جماعت احشام صحرانشین
و بجرأت و جلادت خود مغرور و از فهم و خرد بی بهره اند ناپلد و غافل

بکوچهای بام بست بجمعیتی تمام بدلالت مردم حیدری خانه درآمدند و بدولتخانهٔ
خان واقعهٔ در محله موکهی یورش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ برآنها نهاده داد مردی دادند خلقی کثیر از آن طایفه عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف
را از کوچه و محلات براندند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که بر
سواره و پیاده مرور دشوار مینمود و علیمردان خان بعد از آن شکست مجال توقف
ندیده روانهٔ بختیاری گردید مردم محله بجهة تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
بارختی که در بر داشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداخته خاک برآنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح برخود بسته بر در خانه خود که بهمان محله
بود ایستاده در بین گیرودار بدست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر
مافات کوشش نمود و آخرالامر دستگیر گردید از آن صدمهٔ هولناک از نور بصر
عاری گشته بود سادات مرعشی شوشتر اولاد میر نجم الدین محمود اند واحوال افاضل سادات مرعشی
این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هو کالنور
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و علو
خاندان شهره دورانند اگرچه درین جزو زمان که بازار علم و فضل فاسد و آثار تتبع

متاع گرانبها بغایت کاسد افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علما می زیند برخود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلمای عالیمقدار اند آنخاندان نیز از استکمال فضایل بی بهره و ازان عزت و احتشامی که اعلام آنهارا نزد سلاطین جم نگین بود چیزی باقی نمانده بوضع امرای اعظام بسواری صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر میبرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پائی میزنند از اعاظم آنها میرزا عبدالکریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه محمد کریم خان زند حکومت شوشتر باو مفوض گردید اعیان را با وصفائی نبود در شکست کار او بپایه سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد بعلوم متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگرچه کم گفتی اما بمتانت و اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار و پود زلف او گر کعبه پیراهن کند خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن ؀ روح الامین بیند اگر از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن دیوان او زیاده بر چهار صد یا پانصد بیت نباشد اگر بتحصیل مقاصد علمی یا بدرستی و تنجید اشعار همت گماشتی لوای برتری از اکثری از فضلای بلند مرتبه و شعرای عالی رتبت برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسموع شد رحمة الله علیه سید اسدالله خان

میرزا عبدالکریم خان

سید اسدالله خان کلانتر

از احفاد سید عبدالرشید که او از بختیاری یا در قول بشوشتر آمده سکنی
نمودی حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهرهٔ آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یاقوت و ریحان
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامهٔ مانی
کردار آن بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیرهٔ او بود رسید
و بآئین بهی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف
بجوهر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه و در جود ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسدالله خان پسرش بعرصهٔ ظهور آمده بحسن سلیقه و
نیکو خدمتیها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بلد و بلوک بالاستقلال
والانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبهٔ عالی و باجرای سیاسات و سفک
دماء لاابالی بود از بیم سطوتش اعاظم رعایا بخویشتن لرزان و از خوف مهابتش
پیوسته ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام
تمام داخل شهر میشد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد ز چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک و بغایت هموار

حاجی سید حسین خان کلانتر

همواره و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برایا در
در مهد امن و امان و اعاظم و اعیان بمکارم سیرت او رطب اللسان بودند
بمواسات و مواخات با که و مه معروف و بعدل و داد موصوف بود چندی قبل ازین درگذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان بن — سید ابوالفتح خان
سید فرج الله خان رسید او جوانی نیکو سیرت بزیور عقل و کیاست آراسته است
و بحلیهٔ پرهیزکاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائید ا
کردگار و بعدالت و انصاف مشهور و برعیت پروری محسوب و هر نزدیک و دوست و دور را
او و همچنین برادرش سید عبد الرشید که بشجاعت و جلالت قدر یگانهٔ روزگار
است از معاشران این بیمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مردی
در مروت و فتوت و درآ و حسن سلوک اینخاندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پرخاشجو
در روز درماندگی و زبونی مقرون بدلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است با تحلیه
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده در سفر
آخرت کشید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذهب که از خوش نویسان زمان بود
خصوص هرگاه قلم اندک جلی گرفتی و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تذهیب
وغیره از مهره بیخود و ذهنی باشتغال داشت بتعلیم من پرداخت خطی و سوادی
بهم رسیده در خدمت مرحوم سید زین الدین برسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر الندا و الفیهٔ ابن مالک را با شروح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیهٔ ملا عبدالله را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
بخدمت او خوانده ام شوقی مفرط بتحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و ازان محظوظ
میشدم و در اخذ آن جدی موفور کردم و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی
دو تا از مسائل مشکلهٔ نحوی را بپارهٔ کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که ماخذ
آنها از کجاست همین فرزند او سید صالح عالمی نیکو تقریری و سیدی صافی ضمیر است — اولاد سید زین الدین
اولاد او سید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
بسید آغائی سید عبدالله خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پارسایان
و بورع و تقوی ممتاز از اقران است اولاد او سید محمد سید علی سید حسن سید حسین
سید زین العابدین کهین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت گزین و
بمراتب علم و تقوی صدر نشین با مامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس بحرو
قایم و از ارباب عمایم است یک پسر است ازو سید حسین همه را با من مودتی
خاص و محبتی باختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را بآنجا
و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفه که دران قرب بود میرفتم
و برخی از اوقات را با او صحبت میداشتم وی از خوبان زمان و بعلوم متداوله

متداوله بهتر از اماثل و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودتی
بیقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکمهٔ والا و تولیت مسجد
جامع و معرّفی اباعن جدّ بجدّ مُتش مرجع بودند و همه را نیکو بتقدیم میرسانید
شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم بعض مسائل متفرقه متعلقه با این
علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود مے آموخت
چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره باو مرجوع اند
ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفرشی از احفاد میرزا عبد الغنی تفرشی
مشهور که از مستعدان روزگار بود در آن ایام از اصفهان وارد شده بود
بخدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی را خواندم و در اکثری
آقا محمد محسن آصف ازین مباحثات آقا محمد محسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
خاندان وزارت و عالی فطرت جودت ذهن و استقامت سلیقه اش بکمال و در
تحصیل علوم قدوهٔ امثال مینمود از فرط علو همت و تقوے هرگز بمشاغل دنیا
آلوده نشد و با وصف تجملات سلسلهٔ عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
بوزارت آن نواح از بلد و ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هریک بیکی
از مهام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام باحترام و اعزاز بودند
دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشانده بتحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از انها با اینکه صاحب مایهٔ
خطیر بودند راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود. بالاخره بتائیدات باری بعلم و فضل علم و ورد از الفضل
فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیارسے رقم گردید هموار و نیکو اطوار و باذنی
همت ارمودستے. بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعار است پس بنحویکه گذشت بخدمت سید اسمعیل
شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیهٔ منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بران نوشته است و مغنی اللبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و دران مجلس از مستعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر ولد مولانا محمد زمان طبیبے که از ایام رضاع بعارضهٔ آبله از نور بصر عاری
گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد طابق النعل بالنعل بحافظهٔ او
سپرده بود متن لمعهٔ دمشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیهٔ
ابن مالک که زیاده بر دو هزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی نظم و نثر حفظ او
بود و زند شهرتے دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و باین نهج در تحصیل علم می کوشید
یکے از سابقان مضمار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثرے از علوم متداوله

حاجی محمد ولد ملا زمان طبیب

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد ببعض رسائل هیأت و
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکهی که او نیز از تلامذهٔ عمت
مولانا علی بن محمد حسین منجم — والاجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب را از زیج
الغ بیگی بشراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف رشید او اخذ کردم و
چون زمانه بر وفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخی از اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
غافل نمی شد بعد از آن ترک کسب نمود و بجد و جهد بهره که از سید آنجناب نصیب او بود
باو رسید و در نجوم بمدارج بلند ترقی نمود و در تحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فرا گرفتم تقاویم مستخرجهٔ من در سلسلهٔ ای که در احکام نجومی داشتم
در آن نواح شهرتی گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت می نمودند از صحبت شعرا و مستعدان نیز لذتی
عظیم می یافتم با گروهی از ایشان معاشر و اغلب بمن آمد شد داشتند
و شعر نیکو و مستحسن را بمذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بمیل طبیعت
در شاعری — چند مصراعی نا هنجار موزون می نمودم و نگاه میداشتم روزی من و سید نعمت الله
بن سید عبد الهادی بفکر اشعار ناشی سرشته لیسیج نیمچی بهم بافته بودیم و مسودات
ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت بر داشتن اوراق

نشد و دیدند که بموزونی اشعار مشغولیم زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ ازان نمود
و خبر نمود که شعر و شاعری را بجز تضییع اوقات و وا ماندن از تحصیل علوم ثمرهٔ
دیگر نیست طبیعت را رنجه ندارند و از همچو مقوله هرگز نیندیشند و من پس از ژرف نگاهی
که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن به بقدر و بها
و بغایت نازل و به بقدر کننده قائل است و قسم وسط آن تضییع اوقات
و وجود و عدم آن را پایهٔ مساوات است و قسم اعلای آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر
و دانش بسیار و بسی شرایط و دقایق بیشمار در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید دران کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند آن
امریست خداداد هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
میسر نیاید با فراخته کاخهای بلند و دیوانها که بلاغت آئین ارجمند متروک
و مهجور و کسی را با آنها التفاتی نیست هر گفتهٔ مقبول انظار صاحبدلان نگردد و از
هر صغیری دل از جا رفته نخراشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شرکا
در آمیختن و در میدان مسابقت با برخی از اوانی اسپ برانگیختن است و در
زمانهٔ ما که آوان فتن آخر الزمان است رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تتق احتجاب
و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و بد مستی اشعار بجو یکه بتحصیل علوم
متصور است مثوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکباره دل از ذوق سخن

ملا محمد ابدال

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازنمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه باجمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدال وی در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه سازی و قصه پردازی بی شبهه و نظیر بود کم خیال
اما انقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متاخرین و انواع سخنان دلپذیر در
حفظ او بود که از سفاین مستغنی میساخت عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و درین ره
بسی نفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری
و کهولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود مدتیست که در گذشته دیگر
مولانا محمد هادی قواس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال بشغل جولائی
و کمانگری اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون و ناموزون
گفته و برامثال و اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر
بود لطف بحسن او دریافته او را ازان جرگه برآورده لباسی دیگر پوشانید و
بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاس آن عالیمقام در سلک شعرا
شیرین کلام و گدخدایان عظام منسلک بطرز سخن آشنا و بمدارج علیا بلند آوا
گردید برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی مینمود و فواصل آنرا بالکتساب
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چگل در دلکشائی
و در جلوه خیالش بتان فرخاری برسوائی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسے را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را به بیت تاریخ می گفت قصیده
در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد قریب پنجاه
بیت کما بیش که از هر مصراع یکے از تواریخ اربعۂ مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است
بر می آید هجری و فارسے رومی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
مانوس و کلمات مهجوره اصلا دران نیست والحق کارنامه ایست این یک
بیت ازان بیادست **بیت** نعمت الله زحق شد نامش ؛ زاسد طالع
والایش دان ؛ چندی قبل ازین وفات نمود **دیگر** ملا جواد بن ملا شمس الدین

ملا جواد

بمکتب داری اوقات بسر بردے نسبت بوالدش بغایت کم خیال و اشعارش
راه ابتذال می پیمود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زد
شده ست او نیز ارتحال نمود **دیگر** از جمله مستعدان مولانا مهر علے

ملا مهر علے

روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و دران بلاد
روان پرور بصحبت بسے از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان
بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
منادمت در زمره ومسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

درحافظه اش بود که هر یکے را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
در طرز مناسب خوانی مثل خود نداشت با اینکه دو سه مرتبه اورا سرمه خورانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بمثابه کشیده بود که نغمه
سنجان فارس و عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکستے
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بد را بتخته بستے در مجلس آرائی و بذله
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار
طباع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پردهٔ ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت **بیت** ز ایوانِ کاخ میکده آمد علی الصباح
مرغے گرفته نامهٔ اقبال بر جناح ؛ هر یک بیت را می سرائید و خاموش میشد
و باز اعاده میکرد و مکرر مینمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوخته
حالتے پدید آمد که تقریرے نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بدن پرواز کرده باشد
گاه گاہے بکسب چیلان گری که پیشهٔ او بود گاہے بکرباس فروشی
مدامی مینمود در کرمانشاهان در قید حیات ہست و ہم دران اوقات مرا سیاحت
بایران و رسیدن بفیض استفادهٔ علمای عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و زفول شدم ذکر دزفول و شمهٔ از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت

برآمدن از شوشتر

شیخ فخر الدین

دران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نو آقا طالب که بقضاءت منصوب بودند نیکو سیرت
و پسندیده اطوار امااز علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارث صاحب خدمات بودند و در اکثری
از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
ولد مرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کهین برادر شیخ فخر الدین
موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علیه صاحب عزم

احوال لرستان فیلی

بود چندروز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان را
که از اعلام زادگان صفویه و از امراے نادرشاهی بود در انجا دیدم که در
کنج عزلت گزیده مردے کهن سال جهان دیده بشجاعت و دلاوری
طاق و بقساوت قلب و خونریزی شهرهٔ آفاق بود و باین سبب طباع
اهالی آن دیار عموماً ازو متنفر و گردن بقلادهٔ اطاعت او در نمی اورند او نیز
هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سر در فرمان
محمد کریم خان زند ننهاده دران کوهستانات از بیم او بجوله گرد وادی سرگردانی
و پی سپر راه پریشانی بود اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
اعیان و رعایا طریق مواساة می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و مبسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوشی آب و هوای مشهور اماکن قصبات خوش و مواضع با فضای دلکش دارد شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض است عمارات عالیه موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از کیفیتی نیستند در فصل بهار از جوشش گل و ریحان نمونهٔ بهشت برین است که قطعه سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد بیرون و درختان پر میوهٔ کوهی و صحرائی و اشجار بی ثمر ان آن از حوصلهٔ قیاس افزونست مردم آن اگرچه احشام صحرانشین اند اما غریب دوست و مهمان نوازی مشتهر و ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری را با من الفت بهم رسید دو دو ماه کما بیش نگاه داشتند بر وجه بیشتری از آن مملکت را دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است از یکسمت بسرحد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رومیان بآنها تسلط یابند هنگام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد با لشکر بیکران در آن دیار درآیند ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را با ماکن صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آنلشکر مشغول شوند تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند اسدخان که دران روزها

کشتن اسدخان بضرب شمشیر

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود و سمی با مسمی و در شجاعت
و تهوری بی همتا نمود از غرایب واردات اینکه در سر آب نیمه که از منزهات و
اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
معظم منهم در آنجا نزد او بودم روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و
چنگال بخون رمه سپهر آلوده نکرده بود سر کلان رمه سرکار خبر رسانیده که
سه شیر اژدر مهابت از بیشه برآمده چند راس از اسپان خاصه را شکسته بخوردن
آنها مشغول اند آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهور از این خبر بیقرار گشته
بی درنگ برخاست و بر و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند
سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود سران و سرکردگان بعجز از در ممانعت
برآمده بدامنش او یختند مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداز از اول
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم و چند قدم فرا گذاشته
دیگری را بقراضین برق آئین با اولی همدم ساخت سومی بمشاهده این حال چنان
نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن درزدید و هم در آن گرمی حمله آور گردید
آن رستم عهد مقارن حمله آن شمشیر به تهی کاهش حواله نمود که برق آن از
پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریو برکشیدند و بآن دست و بازو شیر افکن

افکن آفرینها گفتند القصه من از انجا بخرم آباد در آمدم و آن معموره ایست
بغایت دلکش باغات بتکلف اماکن باصفا دارد و همیشه مقر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سیدی
جلیل القدر و عالی منشرح الصدر را و لاد برادر زادگان او همه از مستعدان
و اشراف در روزگاری بعزت و آسایش داشتند و دران شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زی درویشان میانه
تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجیب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و از
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور بهم رسیده جدائی را
بجز چند ساعتی که آسایش مینمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود
بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بصحبت
مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تاهل نمودند و مرا بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که بتحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم نکرده مینمود
و آنرا عایق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف
و اعیان استدعای نسبت مینمودند من از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام
نبود تجرد را خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر منتظر اند پس از انجا روانه بروجرد شدم بروجرد از توابع علی شکر شهری باسلوب

بروجرد

و دلنشین و جوئکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزهٔ سادات طباطبا در آن شهر
ساکن بودند از انجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدس بکمال داشت
و بعزت بود چند روزی که بودم با من مؤانس بودند در خارج آنشهر یکی از
اعزه ساکن بود هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسماجت تکلیف رفتن بخانهٔ خود نمود منزلی عالی و باغی
متکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتها نمود مردی کریم النفس
میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و باس آداب ممتاز
روزگاری با انتظام داشت پس از انجا روانهٔ کرمانشاهان شدم که از بلاد
نفیسهٔ قلمرو علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در ان مبتذل و بوفور است
بغایت دلگشا و با نزهت و صفا هست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرو تمکین
دار خبر و بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسر میبردند حاکم آن دیار بود الله قلی خان
زنگنه احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده
نیست از اعاظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی با اقتدار و در ضبط و نسق
مملکت یگانهٔ روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و قهر باری و مؤید بتائیدات

کرمانشاه

بتدابیدات کرد کاری و الحق از شجاعان و مستعدان زمان بود با اینکه دران نواح
همیشه از دست بر داشتن الوار که گردن بقلادهٔ فرمان کسی نمی‌نهند بی انتظامی
شیوع و در اکثری از ازمنه فتنه و آشوب بوقوع می‌آید و هنگام فرصت
رومیان کم فرصت نیز که آن خبر و بوم را بئس الجار اند دست تطاول دراز
و بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم مهابتش فتنه انگیزان بومی و رومی سر در زانوی خمول کشیده
رعایا و برایا در مهد امن و آسایش بودند باستعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفته و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی معهوده بخدمتش می‌شتافتند او با هر دو فریق همزبان و
و داخل در صحبت ایشان بود بر گذرها و رهگذرها نگاهبانان او می‌بودند
که از رفت و آمد مردم با وخبر میدادند روزی که وارد شهر شد آقا محمد اصفهانی
ناظر خود را که از اخیار روزگار و مردی جهاندیده تجربه کار بود نزد من فرستاد
و مراسم پرسش بعمل آورد و بعد گرفته در یک ... عالیه داد بتکلف سکونت
داد و با من الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود ... قدرشناسی
او تا اینزمان بکسی برنخوردهام هرگز ساق دست و کف پای او ... دیگران
بدن چه رسد حتی از محرمانش کسی برهنه ندیده و دلی و بستش غیرت ... رشک ابر

آقا محمد علی بن آقا باقر

بهاران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محققی عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول و فروع مذاهب اربعه عامه اطلاعی بکمال داشت رسایل بسیاری بقلم موهبت رقم در رد و قدح آن مذهب نگاشته که هر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بداندیش سیف قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و دقایق با آسایش و انتظام داشت خان معظم در تعظیم و توقیر او باقصی الغایة میکوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواهی تسلطش بکمال بود شرحی مبسوط بمفاتیح مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادات و اخلاق بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بمباحثه آن و جمعی بخواندن معالم الاصول و من لا یحضره الفقیه نزدش مشغول بودند و من در ان مجالس از مستفیدین بودم مرا ملاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد مینمود و تا من حاضر نمی شدم لب بافاده نمی گشود بتکلیف او شش هفت ماه در آن شهر ماندم جمعی از مستعدان نزد من آمده بخواندن فارسی هیئات و بعض رسایل نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی باشتعال داشت و دیگر آقا محمد نامی از طایفه کلهر که بصباحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرور بود و طایفهٔ گلگهر بحسن و جمال و نیکوئی صورت مشهور

و باین شیوهٔ خداداد بر خود مغرور نمند و حق اینست که اکثر ازانها شیرین شمایل

و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جملهٔ اعاظم آن شهر بود حاجی علی خان عم عالیمقدار

خان معظم وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت

علمای دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و ویرا

از خوبان جهان یافتم با همه جمعیتی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سنن از

وی فروگذاشت نمی شد متهجد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه

و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودتی عظیم داشت هفته

دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر میبردم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام

دران اوان بارد وی کیوان پوی در شیراز بود او را ندیده ام دیگر از معارف

آن شهر بود مولانا محمد زمان پیش نماز با مامت جماعت قیام داشت بعلوم عربیت

مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر مولا محمد زکی که بمنصب قضارت آن شهر

قیام داشت حمیده خصال و نیکو فعال بود پسر او چیزی از صرف

و نحو نزد من میخواند از اندراس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود دیگر

مولانا عبد الجلیل فاضلی نحریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت

پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نسبتش بکثر اندیشی و انحراف از عقاید

مشروعه میدادند وحاشاه عن الانحراف عزلت گزیده منزوی بود و با مردم کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه آداب وشیرین صحبتی فرید اعصار عاشق پیشه و نغم اند وز روستازاده و در بدایت حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و با امثال و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار کردانید در آنحالت ناهنجار بسیاری بزبان او جاری شد اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع خود درست بودند خان معظم که مربی ارباب کمال بود از موزونی طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی بمجلس خویش او را راه میداد در صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بنحوی که لایق او بود جهة او سرانجام نمود و در سلک موزون طبعان منسلک کردید اکثر اشعار خود را نزد من میخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد اشعارش دایر و سایر و بحفظ قاصر بود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدمه آستانه خضر که خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از متبرکات است بود و از طفولیت با آندیار

بآن دیار افتاده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب اسباب و عقار گردید و
در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بمرتبه بلند رسید و از جمله
باریافتگان آن مجلس بود و شاعری ایشان کار و از بلند پروازان او با وجود دبیری در
هر دم با زنده دلان همدم بود و یک بیت از و همین است بیت تشبیه کرده چشمی
مژگان او بخنجر - مضمون تازه نیست اما بدل نشسته   شوقی مفرط بکیمیاگری
داشت و باصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه سنجی ماهر بود شنیدم آخر آنکه
عمرش در بوته فنا محترق گردید با من انیس و جلیس و همیشه عرایس افکار خویش را
بنظر مردمک دیده جلوه گر داشتی دیگر میرزا محمد سعید منشی از جمله مستعدان
و اخیار و در علم سیاق و استیفا یدی طولی داشت در بدو ظهور محمد کریم خان چندی
دران سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
مستعفی شده دران بلده بقیه عمر را بآسودگی سپری نمود دیگر شاه قلی بیگ از بیک
زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعاظم عالی
درجات بود جهاندیده و رنگین صحبت و این هر دو را با من محبت بود دیگر حاجی
محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی شهره آفاق و از مبدا فیاض نیکویی
آوازی نیز باو عطا شده بود که ان دست و نفس را ید بیضا و دم مسیحا توانستی گفتن
زمزمه عاشقانه اش بشابه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

واکثر از دم فیض بخشش کرد انده از سینه سنگ می زدود در کوه بیستون که دو سه
فرسنگ از آن شهر در رهی بی نور کنده کوه طور است اعاظم و اشرافی که ذکر
آنها گذشت بضیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحر آفرین پیوسته انیس و
همدم و نغمات روان پرور محفل را رشک بهشت عدن داشتی در آن کوه سپهر
پیوند فرهاد که افسانه او مشهور است دست و بازوی هنروری بازیده عمارتی
عالی از یکقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و
صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق باسلوبی ساخته است که صفای خورنق
و سدیر را از طاق دلها انداخته از غرایب ابنیه عالم و از وفور سبزه و سبزه که نمونه
گلستان ارم است عذوبت و صفای رودخانه قراسو که از آن حوالی میگذرد حسرت
افزای نیل و جیحون و طراوت گلهای نیلوفر فرش ضیابخش دیده انجم در
رود و سپهر نیلگون است بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید در عنوان این رباعی را نوشته بود

رفتی و چنانکه بر من زار گذشت   خون از سرم از دیده خونبار گذشت
جانم بلب از درد فراق تو رسید   بار آ بار که کارم از کار گذشت

و در آن فقرات چند مشتمل بر شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که
بی آرام ساخت عزم شوشتر نمودم چون همدان و بروجرد ندیده بودم از آن راه روانه

روانه شدم و چند روزی در انجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهوره است بودند اگرچه امور شرعیه بانها
مفوض بود اما از علم و فضل بنحوی که بایست بهره نداشتند پس از انجا روانه شدم
و بعد از طی مسافت وارد شوشتر و بسعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
که از نعمتهای گرانمایه بود رسیدم همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب بخدمت
سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریب
گذشت از سر گرفتم وی از اعاظم تلامذهٔ سید عبد الله و بحقایق علمی اگاه و طلاقت
لسانی عجیب داشت و از اخیار زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگرچه او هم از ریزه خواران مائدهٔ آن هم
بزرگوار و بعلوم متداوله ماهر بود اما در اواخر بسبب مصاحبت بعض تنحاص
ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا بعلت خلل دماغی حلول را قایل و غلوی عظیم بمذهب
تناسخ داشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و
بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسر باو دیدی و بسویش اشارت
کردی و گفتی که افسوس تو هم روزی مثل ما مجمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بر زبان او جاری میشد ارباب فهم

ازو متنفر شدند او نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان نشر می‌بود تا در گذشت تجاوز الله عنه و هم دران آوان نجویکه گذشت والد مرحوم وفات نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که زنهار هر چه دنیا ناساز کار افتد بذلت و دنباله روی تن در ندهی و دو لیالی و ایام مستبر که بجبرئی که دست رس داشته باشی ما را فراموش نکنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت او بر داشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت تنگی گرفت مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش میفرستاد که وفا باخراجات لابدی چند ماهه نمیکرد در رنج والم بودم و مرا جبلت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت مجبول است باتیار بر کافهٔ انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب بلیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرمایه‌بان و برادران دنی اعمام و اشراف اند اصدقای خلیل غیرت بر و اشت نمی نمیاید

بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - نی میکشد نباخن شیران بوریا

ورحیه تم که چون شده در یکمقام جمع این همت رسای من و دست نارسا

از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست گفت من عَلَتْ همّتهٔ قصرت مقدرتهٔ با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روا نخواسته

نخواسته ام بیت برد از تهی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد
و دران سنوات هم غلائی در غلات بهم رسیده تسعیرات بالا گرفتند و مردم
اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلق کثیر مردند و کسانیکه مانده بودند بحالت
تباه باغذیه غیر معتاده گذران مینمودند غم عجزه و مساکین سربار
همه دردها بود و دست بجائی نمیرسید و از آنهائی هم که قادر بر حرکت نبودند و
بشهر مانده بودند بسبب اغذیه نامناسب خلقی بیشمار راه عدم پیمودند و آنچه دران
بلیه بر من از شدائد گذشت علام الغیوب داناتر است باکسی حرف نمیزدم و سخن
گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم
رام نمیشد و اگر بمطالعه و مباحثه میپرداختم چیزی مشعور نمیگشت ساده محض بودم
بخاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و بیکی ازان اماکن مقدسه منزوی
گردم بنان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین بقیه عمر را بگذرانم والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره
روانه شدم بفلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است درآمدم شهری کثیف و بغایت فلاحیه
بدآب و هوا مرا از دیدن آنشهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز
نماندم قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دور اند درانجا با شیخ
خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام

وحفظی قوی داشت و دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود و اما فقر
او قالتش به تسخیر کواکب و تجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و تشتت
ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و اعوجاج فهمش هیچ چاره جستید
قبل عدد عمر شش منتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت مرد و را با من آشنائی
بهم رسید و از انجا روانه بصره شدم و چندروزی ماندیم بصره از بلدان عظیمه مشهوره
و در سالف زمان با آن بزرگی کمتر شهری بوده است از توابع بغداد و بسبب
مجاورت دریا بد آب و هواست جمعی از سادات رفاعی در آنشهر ساکنند از اعیان
آن دیار و در بعض شعبده بازیها که در زعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
عبارت از آنست شهره روزگارند از معارف آنها بود سید عبد القادر سیدی
عالیشان و بغیر فراست ممتاز اقران صاحب ضیاع و عقار و با من رشته محبتش
استوار شد جمعی از یهود و ارامنه پرتقالی در انجا ساکنند و تردد و میان لعرب
و اغتشاش و تباهی بود که در آن دیار اقتدار وجاه و عقد مهام دولت از جانب
پاشای بغداد باختیار ایشان است و اکثر ساکنین امامیه در ان شهر بود شیخ باقر
بحرینی که در بعض مسائل فقهی استحضاری داشت قریب یکماه در آنشهر بودم پس بکشتی
در آمده با ستار قرنه روانه شدم در قرنه که بر سر راه بود درختی مشاهده شد که
بجای دیگر ندیده بودم بسیار طول که خواهند مانند گیسوان بیافند و باطراف بصره

بصره و بغداد و بندر بوشهر بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مألوفه بعضا و گریبان‌گیر شد
بآن قریه در آمدم جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتماس چند روز
نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسلهٔ علیه در ورع و تقوی و عفت بی‌مثیل بودند
دیدم یکی دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم
بود از اشرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس بعضا وا که میانهٔ بصره و حله است
در آمدم و آن قریه ایست بطول رودخانهٔ فرات متصل بسرزمین نجد و حجاز با آنکه گرمی
آن در فصل تموز بافراط می‌رسد در نیکوئی آب و هوا شهرهٔ آفاق و نیز بوفور لیلی وشان
شیرین شمایل و زرگل پرستان طاق است صباحت منظر و حسن بشره که در آن
قریه بنظر در آمد در کمتر جائی دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال تا یک جهت
از تأثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن اوان بسبب شورش اعراب
و ناامنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود و بتعیین انتقال آنکه همیشه خزعلیان را
با جماعت منتفق بالذات بسبب تخالف مذهب و بالعرض بعلت اغراض
دنیوی مجادلات خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرصت
وجه همت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقابله
فیمابین آماده گشته فریقین در نیم فرسخی آن قریه بر لب رودخانه مهیای جدال
بودند بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامداد این از

دولت لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرائی دست بآلات حرب گشودند
غریو رجز خوانان و ولولهٔ ملهله زنان بیک فرمان فرمای اجل و قاطع امانی و امل
بود سه ساعت نایرهٔ حرب اشتعال داشت آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از
پیش در رفته روی بر تافتند و خلقی کثیر بخاک هلاک افتادند راه فرار را از جانب
خشکی خزعلیان داشتند آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفر گویان بیجا با
خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ دلاوران خزعلی از سر گذشته بگردن
رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ نونی با جمعی کثیر زنده
دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست اما اعراب دو طرف رودخانه بهم بر آمده بودند
و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان انجا آمده شتران خود را بکرا
دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیهٔ نجف اشرف رسانند در آن سر زمین
شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم همراهی
را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شتربانان بشیر شتر دفع تشنگی مینمودند بعد از
مشقت بسیار به فی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در انجا بود و از آن آب
بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری
نداشتند جماعتی از اعراب که در آن حوالی بودند بحال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر
شتران آب شیرین آوردند و بسبب بیماری مردم سه روز در انجا اقامت گشت گرمی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک بر تابهٔ
سپهر از روغن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راهها فرو گرفته بودند دمی آسایش نبود بیشتری از اسباب
بدر ذی رفتند بمشقتی تمام وارد دار الاسلام غروی گشته در آن سدهٔ علیا جبههٔ
نیاز سودم و همهٔ آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
از جملهٔ رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس کربلا که از سقد سین زمانه و زواجر و عظش در تنبیه غافلین بمنزلهٔ
تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارض
اقدس و مشاهده منورهٔ کاظمین و سر من رای کام روا گشتم و ضمناً بحله و بغداد
مرور کردم حله قصبه ایست میانهٔ کربلا و نجف بخوش آب و هوائی و وفور میوه جات
و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان دلچسب با فضائیست اما بسبب عبور کثیف
میان رود فرات بمشابهٔ نهری از وسط آن جاریست باغات و اماکن با روح
دارد در خارج شهر مسجدی است که رد شمس با میر المؤمنین علی صلوات الله علیه شده
و بمسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بجنبش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رو دهد و بغداد از بلاد
مشهورهٔ عالم است هوائی باعتدال و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آبی چون

مسجد شمس
بغداد

دجله که لعذوبت وخوشگواری آن کمتر رودخانه یافت میشود از یکطرف آن روانست بشکوه ورونق وانبوهی از نعمت وکثرت عمارات عالیه واماکن بانزهت وصفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر مزار امام اعظم ابوحنیفه ودر یکمحله مقبرهٔ شیخ عبدالقادر جیلانیست که هردو از ابنیهٔ عالیه وسطان عامه اند علمای حنفی که بفن ادب مربوط اند دران شهر بسیار است بعد از چندی که در شوشتر تسویات تنزل نمودند والده وهمراهیان را با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم وخود در حایره سیدالشهدا مجاور ماندم ودران اماکن پرفیض آنقدر را فاضل ومستعدان وارباب کمال وهنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آنها رود سخن بدرازی کشد وسفاین بآن مشحون گردد ودر این یکدمه فرصت وانزجار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازند بذکر بعضی از اعلام

آقا محمد باقر

افاضل کام تلخ را حلاوتی میچشانند ذوالمناقب والمفاخر المولی محمد باقر البهبهانی رحمه الله ذکرا وبتقریبات گذشت وی از اعلام مجتهدین زمان وقلم از ذکر تبحر و اوصاف آن علامه تحریر سر شکسته ومکسور اللسان واز غایت اشتهار بی نیاز از اوصاف وبیان است قرب یکصد سال عمر یافت وتمام آن عمر گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آئین صرف افاده ونشر علوم وارشاد مردم ساخت اکثر دران عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

میر سید علی کوچک

علامهٔ عالیشان میر سید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صماخ فلک
کج بین و ساحت غبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرحی مبسوط به
مختصر النافع دارد بطمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویداست
بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منهم حاضر بودم و میشنیدم دقت بسیاری
فرموده اصل و ماخذ مسایل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از عزلت گزینان

میرزا محمد مهدی شهرستانی

و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستانی سلمه الله و
از اعاظم افاضل نامدار و علامهٔ جلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی برآن متصور نیست شهرستان
خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرعه بخش
سکان دیر ناسوت معروف عموم اهالی روم و هند و ایران بجاجت روای
مردم یگانهٔ دوران است مودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود بقدوم میمنت
لزوم کلبهٔ احزان را منور داشتی و با طالهٔ جلوس و فیض درباری ساحت
ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در
عشر ثمانین بود آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
عنصری اصلا با و راه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا ماندم بپاس شیوهٔ وفا

ومردمی درارسال مکاتبات وپرسش حالات دقیقهٔ فروگذاشت نکرده واگر
ازمن باقتضای آب وهوای این کشور قصوری درارسال عرایض رفته است
آن خلق مجسم بافقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نیرسیده
از بود و باش انمملکت ملامت وسرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال بشاه
جهان آباد افتاده از تیه ضلال وزشتی اوضاع واحوال اینه دیار اطلاعی بکمال دارد
اصول کافی وتفسیر صافی با جمعی در خدمتش تلمذ مینمودند منهم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله ببرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردگی که داشتم
برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط بمباحثه ومطالعه بهم رسید وبقدر وسع وطاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند واز مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود
که باوجود مباحثات متعدده بخدمت هریک از افاضل ومطالعه وتذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد وقوتی در عبادت بهم رسیده بود
که ازخود بیخبر بودم بیشتر لیالی وایام متبرکه را بمواظبت اذکار و دعوات ماثوره
واحیا مصروف مینمودم وزیارات طولانی باشرایطی که وارد شده است
همه را بتقدیم میرسانیدم واز نوافل وسنن علیه کمتر چیزی ضایع میشد ودل را طرفه
رقتی وسینه را عجب انشراحی بود در اکثری از لیالی که یکی از روضات
عرش درجات از کثرت شب بیداری غنودگی بهم میرسید میانه خواب وبیداری

وبیداری یا در رویا که بیان آنحالت را بجوئی که بود نتوانم کرد جمعی از ارواح
مقدسه بمشاهده من در می آمدند و بشارت عظمی و ارتقا بدرجات علیا نوید میدادند
و مرا از وقوع اینحالات شوق فزود سے میگرفت روزی ضعیفه سیده
در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایتامی که داشت مبالغه
کرد و مرا آنچنان چیزیسے نبود انچه داشتم حتی قوت یکشنبه که بود با و ایثار کردم
و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا چیزی دست رس نشد بجرعه آبی افطار
کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست داد مجلسی دیدم مصدر
با ئمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در ان مجمع بود و هر یکی مرا خوشنودی
ان علویه نوازش نمود ند افسوس افسوس چه داشتم که کار باین رسوا سے و مذلت
که اکنون کشیده بهمت خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
ناتوان بین بااین سرزمین خواهد افکند و از ان حالات آنقدر که درین عجاله
بقلم آمد از مقولۀ ذکر النعم من الصایع المساکین است خامه را کجا آنقدار
حوصله که بذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
لقد احسن واجاد   زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند بودم بر آستانه اش حزین
از صدق جبهه سا توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم جبین بخاک
در سید الوری - روی فلک سیاه که از بیمروتی - افگند دورم از بر آن کعبۀ وفا

دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - یوسف
نیم چرا بچاه جهنم + بختم بکیش هند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی کعبه
در فرنگ - در مرد مردمی شده و در جلش صفا - آئینه ام سپهر بخاک سترم نشاند
این تیره جا و گرنه کجا و من ازکجا - تا کی کنم مقام درین خاک تیره دل
تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا - عار است همنشینیشان روی
یک زمین عیب است همنشینیشان زیر یک سما - یار غنیمت است بدل و
جان ناز زشت رو - داغی بود بکینه دل مهر بر دغا - باشد ز دیو غمزه زدا
عشوه جان گسل - غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
ز کاوش این قوم پر گزند تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا ز نیش
گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مرا دربی اژدها ازنیش کشیده
ام ز دغا پیشگان خطر - وازبسکه دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضای بنیم آسمان و
زمینی بسی عجب خلقی در آشیان همه در ظلمت عما دل بی فروغ و سینه بیساز
جهل و دیده کور نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها ماندم عجب ز کجروشهای
آسمان کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النهی یاران حذر کنید ازین چرخ
سفله دوست امید دستان کناره ازین دهر فتنه زا الغم تا کعبه کویش رسیدیم

من بنده وفای تو گر میکنی وفا خاکم بسر که روضه رضوان طلب کنم گر کام
دل برآید از آن خاک دلگشا هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست در
حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا سرگشتگی
مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهوره دنیاست
دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سید الاوصیا را ضربت زدند برقرار است از آن
شهر با آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
با جمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف
میداشتم و تمام آن ایام و لیالی بعبادت میگذشت و انقدر بیخود بودم که
ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نمیکرد و بسد رمقی و
یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر
و بیان باشد که بجز آن حمل بر مبالغه و خودنمائی کنند زیارات مخصوصه هیچیک
از ائمه سبعه فوت نمی شدند در مسائل فرعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
نیز بقدری که بالقوه داشتم میکوشیدم در آنچه متفق علیه همگی بود عمل مینمودم
و مختلف فیه را بطریقه اخباریین جانب احتیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

سید محمد مهدی طباطبائی

بروجردی از اکابر فقهای زمان واعاظم محدثین دوران و در جمیع علوم معقول
و منقول وسیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصقاع بود چند سال در حرمین
شریفین مجاور و بمذاهب اربعه مدرس بود و با تحقیقات شریفه و مصنفات
عالیه از آثار قلم آن امام همام یادگار است در اواخر بسبب سن مفرط و بیماری
خفقان از افادهٔ علوم و امامت عزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
می پرداخت چند سال قبل در همان مکان مقدس آرمید اللهم ارحمه واحشره
مع اولیائک الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت دیگر فاضل نحریر
آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و نادرهٔ جهان و در فن — آقا محمد باقر هزار جریبی
معقولات و ریاضی و طبیعی آیتی بود در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رسانید از کثرت امراض ضعیف
قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول و الهیات شفا
از خدمتش نمودم از فرط اشفاق قبول فرمود شروع کردم طولی نکشید که وفات
نمود طیب الله ثراه دیگر از انجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری — شیخ جعفر
بیکران و در تقوی و ورع زبده دوران است جودی بکمال دارد که بهر جا یدرا
دست رس شود بمردم اطعام مینماید پاکیزه روزگار و مهمان نوازی و حاجت
روائی نادرهٔ او وار است دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا ادیبی بیهمال و — سید محمد بن سید زینا

بیمال و در علوم متداوله ونظم عربی زبدهٔ امثال بود در ترجمهٔ شعر فارسی بعربی
یا بالعکس یدی داشت که هر شعری را که براو عرض مینمودند ترجمهٔ آن را بی کم وکاست
یا بتغیری اندک موزون میساخت و مجلس آرا و خوش صحبت و تا در آن روضه
ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بودند و له سنج و با مردم مطایبات بسیار
می نمود خصوص با شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود و اطبا تبرید
بشیر الاغ تجویز نموده بودند روزی جمعی از اعزه که از انجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
شهر بتفرج میرفتند ماچه الاغی دیدند که بچه اش در دنبال او میدوید سید اشاره
بآن کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعاظم بود مولانا

ملا محمود

محمود بن مولانا صالح کلیددار روضهٔ عرش اشتباه که سلاطین عظام جبههٔ نیاز
بخاک پای او میسودند با من الفتی استوار داشت کتابخانهٔ سرکار حضرت
را نمود آنقدر کتب نفیسهٔ علمی از فنون مختلفه دران سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات مجاوریت که زیاده از دو سال
کشید بکاظمین و بغداد و سر من رای چندان اقامت نکردم چند روزی بجهت زیارت
میماندم و بکربلا یا بنجف عود می نمودم و بیشتر مرا انجا حسین انس بود و بکام دل
بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر بعزلت رغبت مینمود
که در یکی ازان اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع کزینم چه دنیا

با طبع خود ملایم نمی یافتم علاقه وابستگان عایق وو دوستان معاشر مانع بودند بعد از دو سال وچند ماه که مجاور بودم بعادت مستمره بزیارت سر من رای سعادت اندوز گشته بکاظمین رسیدم شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف رضوی گریبان گیر شده با فقدان سامان وتدارک آن سفر بسر پنجه قضا کشان کشان ببغداد آورده روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران شورش بر پا بود زندیه بهم افتاده بودند وهریکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند وغارتگران طرق وشوارع را سد ومسدود نموده بودند وبمرتبه که بکرمانشاهان رسیدم نسبت باوقاتی که دیدم خراب دویران یافتم زمستان نیز رسیده ساز سفر سر وسیر میسر نیامد بضرورت از راه فیلی عود بشوشتر نمودم وبسبب بیهم خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم وانچه تا آخر زمان توفیق رفیق شد که در شوستر باعتبات عرش درجات بمباحثه وتحصیل کوشیدم همان بود واز آنچه ذکر گشته بود تا امروز دیگر تا رکم اگر گاه گاهی مذاکره اتفاق افتاده باشد در شمار مباحثات نیست اکنون بذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمه فن وخداوندان سخن بعضی معاصر وبرخی قریب العهد بعاصر بوده اند شروع مینمایم واز ذکر جمعی متوسطین هرچند که صاحب دیوان باشند ورخی که انسی بصناعت داشته شعر شان راشعار قبولی نیز شامل بوده عنان ادهم قلم را منعطف ووجه بیان را

مشتاق

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
کشد و ناظران را موجب ملال گردد مشتاق نام او میر سید علی از سادات
حسینی عباس آباد اصفهان و از اعاظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
مختار متاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشیده
اوست ز کلک طوبی تمثالش روان پرور ز زلال طبعش رشک افزای زمزم و
کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود در عهد نادر شاه در گذشت
از اوست **قصیده** گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ فکنند بانگ مرغ
چمن و قهقهه کبک جبل گر بند درد سرش هر چه گردون ز شفق صبح
شام این همه بر ناصیه مالد صندل سر کوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جوی
ز شیر روان باشد و جوی ز عسل **وله غزل** کاش بیرون فتد از سینه دل
زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
کز دکانش بدکان گرمی بازار مرا **وله** مخوان ز دیرم بکعبه زاهد که برده
از کف دل مرا آنجا بناله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بعقل
نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
وله بکوی یار مرا بار در گل افتاده است فتاده بار من اما بمنزل افتاده است

وله مثل گل شد چه مرغی گذرد آه که او
وله مخور فریب که عشق آتش آب گلگون است
وله بناله صبحدمم بلبل سحر خوان گفت
جگر خراش از آن شد صفیر مرغ اسیر
وله کامی نرفته خار وفا دامنم گرفت
وله دلم ز خاک ره آن غیرت پری وحشت است
فغان ز جنس کساد وفا که میباید
وله گشاید از در میخانه هر در کآسمان بندد
حصار کار ند خوبان سهی قدوا بر مرغی
وله دلم دانسته در دام تو افتاد
کجا شایسته دام است مرغی
براز عشق کجا پی برند اهل خرد
ز خیل اسیران کهن نیستم اما
نیست بیجا ناله ام از تنگی جای قفس
دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم
شد کفن دوختم آنجامه که از تار وفا

سبب بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است
که در پیاله می است و چه میکشی خون است
که از جفای گل آن میکشم که نتوان گفت
که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت
بند استم کزان سر کوی میتوان گذشت
ز دستم این که افتاد گو هر سر نوشت است
ز سود آن نظر از قحط مشتری بر داشت است
مباد ادر پروی هیچکس پر مغان بندد
که این سرکش نهالان بر نهال آشیان بندند
تو پنداری که صید غافلی بود وله
که صیدش از فریب دانه کردند وله
مگر کنند فراموش آنچه دانستند وله
روزی زده ام در قفسی بال و پر چند وله
مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس وله
از فراق تو چه گلها که بدامن کردم
سینه آتروز که این رشته بسوزن کردم

قسمت برق چه خواهد شدن آخر گیرم   کشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا   دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم

گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد   تیره تر روزم ازان شمع که روشن کردم

وله

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم   فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

وله

گشتی از جورم و من بر سر عهد تو ببین   بجفا کاری خویش و بوفاداری من

وله

ای میوهٔ مراد فرود آی خود ز شاخ   یا آنکه دست کوته ما را بلند کن

وله

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان   من خیزم و آویزمش از گوشهٔ دامان

وله

سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من   باشند یاران یار من در فکر یاران بیش ازین

وله

زهدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائی   که شود مست و زند دست و بگوید پائی

آگه از روز جزائی و گشتی زارم آه   اگر امروز نمیداشت ز پی فردائی

حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند   که بخاک افگندش موجهٔ از دریائی

وله

منال بلبل ازان شاخ گل که نتوانی   بشاخ دیگر ازان آشیان بگردانی

وله

کشد سرو از کفت چون سرو من گر دامن ای قمری   نالی چون باین زاری که مینالم من ای قمری

وله

آمدی وصلت بجامم ریخت آب زندگی   رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

وله

غافلی زانچه دلم میکشد از سینهٔ تنگ   سخن مرغ اسیر و قفسی می شنوی

وله رباعی

این گل کف دست گلعذاری بوده است   این غنچه سر انگشت نگاری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد آخر جان را بنا توانی بتو داد

گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست قربان سر تو زندگانی بتو داد

حاجی لطف علی بیگ آذر

حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاملوی بیگدلی عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت بیادگار گذاشته مثنوی متضمن قصهٔ یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و در انشاء آن بسی نفس گداخته و باسلوبی که باید گفته است دیگر از مآثر اقلام آن یگانهٔ عصر است تذکره مسمی بآتشکده که همایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بران کشید منظور انظار اولی الابصار نگردید و کسی را بآن التفاتی بهم نرسید بالجمله آن فصیح دوران بعلوم متداوله افتخار اماثل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و پنهان درویش مسلک و وارسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندهان با تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علوّ طبعش از آن سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش سپری نمود حاجی سلیمان صباحی در یکی از قصاید خویش او را ستوده چند

بیت ازان ثبت افتاد قصیده | سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر

جز از برای سجود درش دوتا نکند | تفاوتی ببر شخص همت عالیش

لباس پادشه و کسوت گدا نکند | نه خود بحشمت قارون که ملتفت نشود

نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند | بود زمانه بتو خرم و چرا نبود

کند سپهر بتو نازش و چرا نکند | شعرای معاصر کلام خود را باو عرضه ورد

و قبول او را مسلم میداشتند در سنه ۹۱۱ وفات نمود رحمة الله علیه این چند بیت

ازان سخن گداز حالیا بقلم آمد قصیده | بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را

نشناختی از صید دگر صید حرم را | مثلث نتوان یافت که در صفحهٔ تقدیر

نام تو نوشتند و شکستند قلم را | وله | نیارم بیتو ماند و دید محفل را خوش آن بلبل

که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را | وله | بمن که در قفس افتاده ام نمیدانی

چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها | وله | دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا

گر بیتو زنده ماندیم معذور دار ما را | وله | چو شمع از دود دل روزم سیه شد داد ازین شبها

ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شبها | وله | ز درد بلبلی افغان که آشیان دارد

بگلبنی که گلش را بخار پیوند است | وله | مرا برای تو کشتند خونبهای من است

همین که پرسی و گوئی که از برای من است | من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی

کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است | نفس رسید بآخر هوس نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای منست | ولَه | از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند

کافری را کافر دیگر مسلمان میکند | ولَه | یارب ای سرو سهی عاشق شوی اما دلت

مبتلای عشق چون خود نازپروردی مباد | ولَه | ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم

که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد | ولَه | دل از رشک طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من

ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد | ولَه | کجا شرط وفا باشد که هر جا

نباشد جای من جای تو باشد | ولَه | بر آستان تو گشتم غبار و میترسم

ز باد دامن غیر آن غبار برخیزد | ولَه | یاد باد آنکه ز یاری منت عار نبود

یار من بودی و کس غیر منت یار نبود | ولَه | روز حشرم تو گواهی که شب هجرم گذشت

کان شب ای دیده کسی غیر تو بیدار نبود | بلبلی دوش بدام آمد و در ناله او

اثری بود که تا بود بگلزار نبود | تا رسیم کار رساندست بجائیکه رقیب

با تو ام دید بهر جا بمنش کار نبود | ولَه | ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سویش

که تا بیگانگانم آشنا بینند در کویش | ولَه | چه دهم بدلبری دل که ندیده ام هنوزش

چه زنم بسر گلی را که نچیده ام هنوزش | دلم از پیام امشب شده ناامید اگرچه

ز زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش | ولَه | روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم

فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم | ولَه | در عشق چند ای یار من نیرنگ دانی کار من

داری سر آزاریم یا اینچنین پنداریم | ولَه | فریبم میدهی از وعده فردا که باز امشب

بصد امیدواری در رهت چون درد و خون نشستم وله تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان

شرمندگی ز کوتهی بال و پر کشم
وله یکروز وصل بایدم از دل شود فراموش

ظلمی که کرده هجرت با ما بروزگاران
وله با این خوار ریخته من بالش کردم ندانستم

گر میخواهند خون همه شهیدان من
وله شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان

بوسند غلامان ترا گوشه دامان
وله نالان من و در زمزمه مرغان چمن کرد

گریان من و در قهقهه کبکان خرامان
وله حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو

چون سپارم جان سپارند بخاک کوی تو
بعد ازین اید عی چون بر در جانان روی

من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من

یا مرا بینند و بربندند در بر روی تو
رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم میکشد

گر سرشکم غیر خواهد جست راه کوی تو
وله شد از دو چشم توام چشم خونفشان هر دو

چه کرده اند با من هر دو بنگر آن هر دو
وله صبح مگر میدمد از کوی تو

کز نفسش میشنوم بوی تو
وله بآن گناه که بیگانه را کسی نکشد

تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی
وله چه خواجهٔ تو که هر بندهٔ که دانستی

نمیکنند بتو دعوی خونها کشتی
وله ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل

چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی
وله ز من بغیر مگو آن سخن که چون وقتی

بمن نگاه تو افتد زبان بگردانی
وله ماه رخش چو بنمود از طرف بامی

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمی — گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی

وله

زین بال کش قفس بخت نیمی و دام نیمی — در داد که داد خواهم در رهگذار شاهی

وله

گر خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی — دلا گر شکوه از یار بهر امتحان کردی

وله

نکردی غیر از این کاری او را بدگمان کردی — زان لب نیم بوسه خوشم کاب زندگی

وله

بخشد حیات اگر نبرد ور کم خورد کسی — گر باین عجزم که می بینی ترا میدیدمی

وله

گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی — هزار بارم بخشم گفتی که ریزمت خون نگفتمت

وله رباعی

هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت بانگفتی آری — دیدم که گلی بصد دهن می خندد

گفتم ز طراوت جبین می خندد — گریان گریان ببلبل از شاخ گلی

ایضاً رباعی

گفتا که نه بر گریه من می خندد — امشب که ز وصلم بطرب میگذرد

از غصه من شبی عجب میگذرد — گردم نزنم فغان که غم می کشدم

ور شکوه کنم آه که شب می گذرد

آقا محمد عاشق اصفهانی

آقا محمد متخلص بعاشق در مضمار سخنوری سابق و بر اکثری از شعرا باستقلال فایق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد نقصی جهان بود در شعر و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلامت از غرایب افسانهٔ روزگار است شهباز فکرش در قصیده تند روان مضامین تازه و نکتش بلندپرواز و ادهم خامه اش در میدان سخنوری یکه تاز بوده در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که در آنجا

که در آنجا بخیاطی بسر میبرد آنمقدار که از آن کار باو میرسید قانع بود و قبول صله
و انعام از کسی نمی‌نمود بیاضی و قلمدانی نزد خود داشتی هرگاه شعری وارد
خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و بآن بیاض آنرا می‌نگاشت
همیشه مشغول سلیقه در غزل سرائی باو کرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همسری
نیست آذر با اینکه با او صفائی نمیبود میخواست بقدر سه چهار صد بیت از
نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است دیگر در حق او میفرمود و صحرائی که
با زبان پروانه آن کهنه خیاط بعید غزلان مضامین میرود اندیشه ما بآن وادی راهبر
نیست و حق اینست که بیان طلاقت لسان و ندرت و سلاست اشعار عاشقانه
او را مقامی دیگر باید و مرتبه غزل سرائی او را باستحقاق مسلم است دیوانش که
قریب ده دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام ع لیلی است که سر تا بقدم
غنج و دلال است خرد با شعلهٔ خامه‌اش کند نازش که لیلی عرب آراست
در لباس دری این چند بیت از آن درج مملو جواهر گرانمقدار و بحر لبالب
از گوهر شاهوار است اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بنگارم سخن بدرازی
میکشید باین چند بیت اقتصار رفت وفاتش در اصفهان در سنه ۱۱۸۱ باصفهان
اتفاق افتاد **قصیده** تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تا که
شود مشتری تا چه دهد در بها ما و دل بی نصیب هردو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا
از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا
زان نظر فهم الامان زین نظر فهم مرحبا
کرده‌ام بسی گناه و نترسیده‌ام از عذاب
با نامهٔ سیاه ترک از پر غراب
من چشم بسته میروم انکه باین شتاب
دامان عصمتی که مرا بود در شباب
چندانکه گوش می نکنم نغمهٔ رباب
در جستجوی انکه کشد شاهدی نقاب
بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد
اسیر عشقم و آسان نمیشوم آزاد
بنامرادی مجنون بحسرت فرهاد
هزار شیوه کز آنها یکی ندارم یاد
داد از گلی که گوش باین داستان نداد
گفتم رسم بوصل تو مرگم امان نداد
کاین روی نیست انکه توان دید و جان نداد

عذر جفا کاریت فرد و وفا داریم
تیغ فلک خونچکان تیر بتان کمان
وله ایضاً آنم که در هوای دل خانمان خراب
طاوس وار میکشدم دل بباغ خلد
راهی که گم کند بد و صد دیده هوشمند
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست
گوشم گران ز پیری و صبرم نه از و تاب
آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من
وله کسی که داد بیاد من غمین فریاد
به ننگ بندگی من بسازد و فارغ شو
چنان ز لطف تو بی بهره‌ام که میخندم
شنیده‌ام ز زبان ناز و از تو می‌بینم
وله ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد
کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
کار آن کند که روی تو نادیده جان بداد
بنشین کنون بناز که در این چمن نماند

سروی که جای خود بتو سرو روان نداد
پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد
کامی که روزگار تورا در زمان نداد
حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین
اینکه خواهی قتلم از دست میدانم یقین
روزی که آشنا شدند بتان اهل وفا را
که نیازموده بودم دل بیقرار خود را
چها رسید ز حسرت دل زلیخا را
غرور حسن تورا شرم دوستی ما را
که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
گلشنی که آمده بودیم بفریاد آنجا
رفته جانهای عزیزان همه برباد آنجا
گم شده و شنیده ام زمزمهٔ درای را
آگه نشدم تا نشکستند پرم را
که بر روی هم گذارم خس و خاک آشیان را
بهوس کشایم از هم پر و بال ناتوان را

کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
ای نیک اختری که بخاطر بیایدت
ایضاً من بجان دامن فشان دامن کشان آن نازنین
همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
ولہ غزل درد اکه تلاشی نتوانند جفا را
ولہ بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
ولہ بمحفلی که بریدند دیگران کف دست
فغان که فرصت دیدن نبود هم نشد
ولہ دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
عندلیبان همه در نغمه ولی گم کرده
بوی جانان اگر از کوی تو آید عجب
ولہ همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها
ولہ از حسرت مرغی که جدا ماند ز گلشن
ولہ شکسته آنقدر برق سبک عنان عنان
هوا اگر خفته مرغان نظرم گهی که افتد
ولہ ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزارها   وله   نگار خشم متاب زخم کاری دگیر
بجان دادن نمی خواهم شدن جدا کسوای   وله گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما
آشنا نیست بفریاد غریبانه ما   وله   بی تابوت من گفتم بیا کامی دو از یاری
نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا   وله هزار بار رها کرد رشک دست محبت
نمی پسند غریبان کوی او بوطنها   وله غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخواست
ابر بهاری چه شد باد بهاران کجاست   وله زمی فروش شنیدم که گفت دیر مغان
عمارتش پی رفع گزند گردون است   وله وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار من نه کار آسمان است   چرا بیرون نهم پا از خرابات
فلک بمهر و ساقی مهربان است   وله مرا نه زور و نه زر دارین بلا شود که گویان
بکس ز روی کرم مهربان نشوند که راست   وله پرواز طایران حرم خوش بود و
خوشتر بال و پر زدن بسمل تو نیست   وله دعا کنید که هجران دگر نیاید دست
شب وصال که درهای آسمان باز است   وله ای صبور دل بخند امید است
گر کوی یار بستم دمی نگید از ست   اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان می سپارم و بخدا امیدوارست   دستی که کوته از همه جا کرد روزگار
دانم نمی شود که بگیرد دامن در آرمست   وله بستوه ام کرد جهان گلزار است
بد و چشمت که بچشم خسارت است   وله کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند

از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند   وله   تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم

کنون کز گوشهٔ دامش پریدم دانه می‌ریزد   وله   گمان کارگشائی بآسمان نرفت

دروازه میکده را در بامتحان بستند   وله   دیرینه بلبل چمنیم گرچه از ادب

هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید   وله   فریاد که در قید تو بر جسم ندیدم

یک طایر فرخنده که پر داشته باشد   وله   دردا که دل بیهده نال از نفس افتاد

وقتی که مرا چشم بفریاد رسی افتاد   وله   خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش

چنان خورسند بنشیند که بند از یاد آزادش   نمیگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور

اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش   وله   نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست

هزار بار پریدم ز گوشهٔ بامش   وله   دلم آن شکار زخمی که بیاد کس بجانش

نیستم گلی گریزد که شکسته اند بالش   وله   یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ

حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ   وله   گفتم آمد در وداع جان ببالین باشدم

روز وصل از غم زودتر بگذشت حیف   وله   بکوئی می‌سپارم جان غمناک

که آنجا بوی جان می‌آید از خاک   وله   شوق خدمت ز حد افزون و مرا فرصت کم

اول جور تو و عمر بپایان نزدیک   وله   فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل

آخر عمر من و اول بیماری دل   وله   ز آه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم

وادی عشق ترا وادی ایمن کردم   چاره کار خود از رشک رقیبان بعزای

چاره درد فراق تو بمردن کردم
بنگاهی که من سوخته خرمن کردم
غنیمت بود خشش از گریه هر خاکی بسر کردم
پنداشتی زگوشه بامت پریده ام
آهم نه که از حسرت دیدار بسیرم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم
من دست تو گیرم بلب بام برارم
هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم
هم صبح از آن کوچه هم شام گذشتیم
هر جا که دل از کار رود چشم براهم
ایوای مرغی که گریزد به پناهم
جائی که در او خانه کند هیچ ندارم
ترسم که سر از خانه صیاد برارم
دارم عجب روز و شبی آنخواب این بیداریم
مایل شوی سوی وفا یا بیوفا پنداریم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم

بنگر آخر من کل از توجه گم شد آخر
وله همه روی زمین را ز غمت از گریه تر کردم
وله از یکدو سنگ جور که بر بال ما زدی
وله باروی نگونا زیبی خوش بود اما
آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
وله خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی
وله بال و پر ما سست شد از ذوق نشیمن
شاید که شبی یا سحری در بگشایند
وله شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
در راه هموم است مکان خار بنم را
وله خوش دارم از آواز غم اندوزنده اما
جویای گلستانم و از طالع گمراه
وله شب از فراقت در فغان روز از غمت در زاریم
از کویت ای نا آشنا رفتم بصد حسرت مگر
وله کردی رها چون از قفس در خون بکشی بال و پرم
وله بر دل دستی و دست دیگر

برد این داد خواه دارم ولہ بجان درد و داغم که دانسته داد.
بدارای بیدادگر میبرم ولہ بروز خویش بسکہ گریم چون شمع سحر شبہا.
من از درد و زبیدرمانی در دم پرستاران ولہ از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو ولہ سخن سر سکنیم در عشق و امید
که بر گوشت خوشش آید این ترانه ولہ نالۂ مرغ چمن خیزدم از دل چمین
میتوان یافت که دارم بکمین صیادی ولہ من درین قافلہ گمشده نالان بودم
پیش از آنروز که خیزد ز جرس فریادی ولہ خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
هزار بار کرم سستی و رها کردی ولہ از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی ولہ حریف خوی بدت نیستم و گر نه ز خوبان
هر که نیک نظر سکنیم تو بهتر از آنی ولہ تو بادشاه خوبان در خوبی و رعنائی
ما سر بخط فرمان تا حکم چه فرمائی ولہ گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما
مشکل که بخشاید گلچین بتماشائی بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا مشعله افروزند بر گنبد مینائی ای دل بتوام خوش تو و از زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آنروز که باز آئی گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی ولہ ز بسم چشم و جان در خیال جدائی
مرا با غمت ای دل آشنائی ولہ رازی که سوی آن ملک در آسمان نابرده

گفتند در میخانه ها زدند بآهنگ چنگ و نی   بد عهدی کردند با سیمین مهر دل آرای گزین
بیمهری دوران بنگر بگذار از کف جام می   یکبار از شوق نظر سر را بنگردم سر زیر
چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی   ترسم که گردد جلوه گر آن ماه و بیند مدعی
غلطیدنم در خاک ره افتادنم در پای وی   رباعی میرفت و بدست تیغ آن عهد شکن
رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن   گفت این زحمت که میکشد گفتم تو
گفت این منت که میکشد گفتم من

ملا حسین رفیق اصفهانی

ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولد و موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگاهی وسیع و رتبهٔ منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد در بدایت حال سبزی فروختی بجودت طبع و موزونی که داشت بمجلس شعرا رفت و آمد نموده براه و رسم سخن آشنا گشت از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعاظم مشاهیر شعرا گردید گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظرها باعزاز و احترام بود و اوقاتی بآسایش و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت سلیس و دلپذیر صنعت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است در اکثری از اشعار خویش بجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست رس نیست چندی قبل ازین درگذشت رحمة الله علیه و از برآمدن آنگونه

اینگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند ورسیدن ایشان باعلا مراتب سنیّه ارجمند بر خردمندان دیده ور وسیّاحان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود که بتکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان و بهانا که از تاثیرات آن آب وهوا و خاصه آن قطعهٔ زمین بهشت آسا است چه در بلاد دیگر وقوع اینگونه حالات وظهور این نوع مردمان عالیه درجات کمتر اتفاق می افتد این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیادگار ثبت افتاده قصیده کجاست انکه پیامی ز دوستان برساند-

کجاست انکه بجسم فسرده جان برساند　　نسیم کو که ببلبل شمیمی آورد از گل

مسیح کو که توانی بناتوان برساند　　چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی

(ای قاصد برا)

نوید لطف شهنشاه کامران برساند　　بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند-

بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند-　　بسوی قالب بی روح و جانب تن بیجان

شمیم روح بیارد نسیم جان برساند　　بگوشه قفس از عجز نال مرغ اسیری-

صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند-　　بآن جهان مکارم بآن جهان معالی

زمن ثنا و تحیت جهان جهان برساند　　باد اگر نتواند رساند گر بتواند-

بپاسبان برساند که پاسبان برساند　　بجو بیدش بخدا کان جدا ز خاک در تو

که از تغابن این بر فلک فغان برساند　　باستان تو نگذاردش اگر چه فلکشوم

نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند نهایت امل و غایت امید و قیمت این
که روی خویش بآن فرح آستان بساند سخن رسد چو به بمهر یار من بنهایت -
زمن درود بیاران مهربان برساند - خروش طایر افتاده در دام چمنی را -
بسنبل و سمن و سرو دار غوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بگوشهٔ دامی -
بگوش بال فشانان گلستان برساند همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل -
پی تسلی بلبل ببوستان برساند - خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی
ز دوستان حقیقی بدوستان برساند ولدغزل ای روی نکرده سوی دلها
سوی تست تمام روی دلها دلها همه خون از آرزویت
تو فارغ از آرزوی دلها بس سوی تو دلربا فتاده -
دلها باشد بروی دلها دل گمشدگان بدور کویت -
کردند بجستجوی دلها ولد بنمودی ترک من از الفت غیر -
نکه جور کن جور را بنگر جفا را که بابیگانه کردی آشنائی
رخو د بیگانه کردی آشنا را ولد دلم میخواست دیدن صورت او بی نقاب اما
بدان صورت که دل میخواستش دیدم بخواب اما ولد تا ماه رسیده آهم امشب
آه ار نرسد بماه مسم امشب بمیاه رخش نخفته چشمم
ای ماه توئی گواهم امشب ولد دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون

نشد روز دو آشنا تو دیر آشنا رقیب ولہ هر قدم صد جا ز خون دیده ام یادگل است

از سر کویش به آسانی گذشتن مشکل است ولہ میروم زانکو ز رشک غیر میگوید دلم

ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است ولہ از دیدها نهان نتوانم چه دارست

زآسیب چشم بد بخدا می سپارمت ولہ شب از دلها بگوشش محفلی بود -

خوشا روزی که مارا هم دلی بود ولہ نخود با من جفا آن بیوفا کرد -

که با هر کس وفا کرد و جفا کرد ولہ کجا بیگانه با بیگانه این جور -

کنند کان آشنا با آشنا کرد ولہ مرا در جسم تا جان آفریدند

بجانم مهر جانان آفریدند -　　　　مرا روزی گریبان چاک کردند

که آن چاک گریبان آفریدند　　　　جهان آنروز برگردید از من

که آن برگشته مژگان آفریدند　　　　پریشان خاطرم کردند روزی

که آن زلف پریشان آفریدند -　　　　ترا درمان من دادند آن روز

که هر درد درمان آفریدند　　　　نخستین ماه رخسار تو دیدند -

وزان پس ماه تابان آفریدند　　　　من و دارا رفیق از بدو ایجاد

گدا کردند و سلطان آفریدند ولہ ولہ دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد

چو بیماری که دارد بیم جان بیمار هم دارد　　　　ندارم زهره تا گویم بکشتن یکبار و فارغ شو

وگرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد　　　　من و جوشش که مخصوص منست این مرحمت ورنه

بچکار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد ولە بتو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد ز گل صد دسته افزون بست گلچین وه چه حالست
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد ولە مرا خاطر از آن بی غم نباشد
که بی غم خاطرم خرم نباشد بدل دردم نباشد کم ز درمان
بجان داغم کم از مرهم نباشد ولە قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال کشاید و اگرش بشکنند ولە کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید
بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من مگو که بگذار از دست دامن یار
آن کار نیست این کار کز دست من بر آید ولە کاش اجل مرگ مرا امشب بفردا افگنی
ترسم فغان من همان از خواب بیدارش کند ولە ببزم خواهم ز راه یک نگاه لطف آمیز
که غیر بیند و بی اختیار برخیزد ولە خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انکار توبه کردم از باده بار دیگر ولە اگر روزی و هم صد بار جان با دیده دیده
بسی زان به که یکشب بنگرم در بزم اغیارش ولە مهی دارم ندیده کس مثالش
فزون از مهر بیش از مه جمالش بقد سرو چمن در شرمسارش
برخ ماه فلک در انفعالش بگرد ماه رخ از هاله خطش
بکنج لعل لب از مشک خالش ز ماه چهارده بگذشته از حسن
هنوز از چهارده بگذشته سالش پریشان خاطر و آشفته حالان

پریشان

پریشان خاطر و آشفته حالش ولہ باور کس نشود قصهٔ بیماری دل
تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب من از زاری دل ولہ درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم ولہ دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم
کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم ولہ یادم کن از آنکه ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم ولہ مرگ است علاج من بیمار طبیبا
از چاره من بگذر و بگذار بمیرم ولہ زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
گنجشک بال بسته از باز برگشاده ولہ دل زارم بود در صیدگاه عشق نخچیری
که از هر گوشه ابرو کمانی میزند تیری ولہ بغیر آنماه را بمهر و با من مهربان گردی
خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی ولہ سخن با غیر میگفتی بریدی چون مرا دیدی
چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی ولہ کی فکر من فگار داری
چون من نه یکی هزار داری ولہ کار تو جفاست رو جفا کن
با مهر و وفا چه کار داری ولہ گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری
ز جور یاری که هست کارش بیار خصمی بخصم یاری گذشته کارم ز کار همدم مجوی درمان مخواه مرهم
چه نفع درمان بدرد مهلک چه سود مرهم بزخم کاری میرزا طوفان هزار جریبی
هزار جریب از بلدان نفیسهٔ مازندران و بوم و بر گل و سبزه و انبوهی نعم الهی رشک

میرزا طوفان هزار جریبی

روضه رضوان است وی شاعری نغز گفتار و از نوادر روزگار بود در اقسام نظم بی نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال امیر اعظم هدایت الله خان رشتی بیگلربیگی مازندران که بهمت و سخاوت و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهار مستغنی از بیان است باعزاز و احترام او کوشید و بفر تربیت او بمدارج علیا رسید در اکثری از قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم داشته بود از او دلگران شده از مجلس برخواست و بمنزل خویش آمده قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض اقدس نجف اشرف ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است

مدح تو کردم کنم از ارتهم ابر گل بار دو برجنارهم
مهر نبودی تو بجا ارمسهر سجقتا فراشتم از روی مهر
کاش که می نیوشی مستی کنی ساغر مینای فلک بشکنی
تا دگر ای سفله بی باد سر سفله پرستی ننمائی دگر

اما بعد از مجاورت از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود بشست و از آن امر قبیح توبه نصوح کرده تا آن روضه علیه پناه جست از او ست قصیده

زرشک اینکه مبادا رسم بدامن دوست غبار گشتم و چرخم نمید هد بر باد

مدام از دو حریفِ ستیزه جور و ستم — بمن رسد که الٰهی بدیگرے مرساد

یکے زغیر که آید ببزم روزِ وصال — یکے زبرق که تا زود بگشت وقت حصاد

ولہ

شد بہارے عیان که در گلزار — لاله بیداغ رست و گل بے خار

شد چمنہا ز لالہ لیلے خیز — بوستانہا ز بید مجنون زار

ایضاً

خجرم آنجا که لنگر اندازد — گردش از چرخ اخضر اندازد

با همه جرم خوش دلم که خدا — کارِ محشر بحیدر اندازد

این نه وصفِ تو شد که میگویند — بدو انگشت خیبر اندازد

مے رسد قدرتِ ترا کز نو — طرحِ افلاکِ دیگر اندازد

هر که روے تو دید آئینه را — سرِ گورِ سکندر اندازد

پیشتر زانکه باب دشمن تو — نطفه در بطن مادر اندازد

آسمان طالعش کند جوزا — تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینتِ آغوش شد نه آسمان را مدحِ شاه — رفته رفته زینتِ خاتم شد آخر یک نگین

تعبه اش را از زمین بینند اهلِ آسمان — آنچنان کز آسمان خورشید را اهلِ زمین

ولہ

در خلوتی و سوزم ازین غم که بر روے — چشمت همه رخنهٔ دیوار در آنجا

ولہ

گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی — باور نمی کنے زمن این مشکلِ دگر

ولہ

عمت مشکل بیکدل گنجد و این مشکلِ دیگر — که من بر خود نمی بینم بجز یکدل دلِ دیگر

دلی داری ز بیرحمی دل صیاد ازان خوشتر زبانی در کنایت خنجر فولاد ازان خوشتر

ولهٗ

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ولهٗ

ماهی تو ماه ز لفت ابری بر روی ماهی شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی

ولهٗ

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی

ولهٗ

پس از وفاتم چه سو جانان اگر بخاکم قدم گذاری نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شطب که بیماری ضیق النفس او را اسفید افتاده بود گوید رباعی

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد دود دش بدلم چو زلف محبوب افتاد

از همه میش طالع من گشت بلند این کوکب ذنب بمن خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی بید گل یکی از دهات معموره کاشان و بخوبی آب و هوا مشهور و در این وقت در جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در شاعری فرید [illegible] ذوق خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود از بدایت حال بشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرای معاصر [illegible] شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لف و نشر مرتب قطعه بند بیمال [illegible] در عتبات عرش درجات با ارحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعاظم شعرا هم صفیر ست نساخته و وارسته مزاج و پیوسته بخوشی عرفی [illegible] و ابتهاج بسر میبرد و قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و [illegible]

نیکو در تعزیهٔ سید الشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد چندی قبل فوتش مسموع شد رحمة الله علیه دیوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار است از عرائس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرا بجلوه گاه شهود آمد

قصیده

چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس
افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس

شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش
رام امیر روم شد این اشهب شموس

آراست ترک روز بتن زرفشان لباس
هندوی شب [illegible] سیمگون لبوس

عذرای صبح لب به تبسم بهم گشود
رفت از جبین گره دلو شب عبوس

سر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ
شد جلوه گر ز حجلهٔ خاور عروس روس

گفتم بعقل کز چه گشاد این عروس را
بیرون ز پرده سحر این زال چاپلوس

گفتا برای اینکه نهد سر صباح رو
بر درگهی که یافته از شمسه اش شموس

آن درگه [illegible] مشهد رضا
کانجا کنند فخر ملایک بخاک بوس

ولهٔ ایضاً

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا
شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا

نهان شد زیر دامان زمین این بسدین مجمر
هوا پر مشک اذفر شد جهان پر عنبر سارا

بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر
بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا

چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان
چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا

تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون
و یا گشته عرق‌افشان ز حیا رخسارهٔ لیلی

برآسوده بهت شیرین طرهٔ مشکین پرخشان
وبا گنجور خسرو داده عرض لولوی لالا

گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرین
فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره
یکے برصورت میزان یکے بر هیأت جوزا

بناگه دست فراش صبا از جانب خاور
بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا

ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
پے حجت برون آورد دست از آستین موسےٰ

عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم
چو از طاق حرم مہتاب از مولود شہ بطحیٰ

ولہ ایضاً

مظہر الطاف یزدانی علی عالے آن
کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار

علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
اُمہات سفلی و آباے علوی افتخار

نوح چون گشتش خلیل و خضر را چون شد دلیل
شد چو ہمدم با خلیل و گشت با موسی چو یار

کشتی از آبش کشاند و آب جان بخشش چشاند
ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار

خواست تا در خیل او باشد سپهدار یش شغل
خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار

رام شد صرصر سلیمان را بزین اندر خرام
نرم شد داؤد را آہن بدست اندر فشار

ولہ

سر کوئی کہ ہر دم جان دہد صد بیگناہ آنجا
فغان کز بے پناہی بایدم بردن پناہ آنجا

ولہ

از دیدہ نہفتہ ماہم امشب
خون مے چکد از نگاہم امشب

چشم سے بہے فتادہ امروز
کافتادہ ز چشم ماہم امشب

ولہ

ترسم چو بیوفائیش از یاد رفتہ باشد
خاک من از جفایش برباد رفتہ باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ولہ ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
که باشد کشتن بیاشد دل بعشق چون تو یاری خوش ولہ جهانی با تو خوش دارد تو داری با که یاری خوش
دلم را به نه نالی عادت ش من با اسیر خویش ولہ گرش رحم آمدی بناله صیادم چه میکردم
میرم بقفس به تر از آنست که در باغ ولہ از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیرے قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم ساغر شود م خالی و هشیار بمیرم
میمیرم و از زاری من آگهیش نیست ولہ باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
از یک نگاه کار مرا ساخت یار من ولہ دیدی چگونه یار من آمد بکار من
از من نه بینی سرکشی گر صد سهم در خون کشی ناز از ادای نازنین خوش باشد از محبوب نه
چون روی چمن ز لاله پر غازه شود رباعی اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قفس تازه شود
چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مرثیه آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب برباد رفت بتعمیر خاک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه مانده غیر او تنی از همرهان وے
آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذشت می شست آب دیده غبار از عذار وے

آقا سید احمد هاتف اصفهانی

بنهاد روبروی برادر که یا اخاه   در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش کامدستاینک از قضا   دلشاد دار میرسمت اینزمان بی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت بعلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان و در نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل عبا خاصه سید الاوصیا ازاو بیادگار است بفیض صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و از هر خرمنی خوشه چیده گاهی بمجاورت روضهٔ فیض بنیان امیر مؤمنان و گاهی باصفهان و کاشان بسر بردی در سنه ۱۱۹۸ ازین دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیدهٔ غرای مشهوری در مدح امیرالمؤمنین دارد که در تغزل آن صبحیه و بهاریه بابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده و متانه است از اندراس چیزی از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود ازاو ثبت افتاد

غزل

این میکشدم دور زکویت چو بمیرم   کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
وله
در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی   تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا
وله
این جور دیگر است که عاشق شکار من   مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند
وله
چه حاصل از وفاداری من کان بیوفا را رد

وفا با بیوفایان بیوفائی با وفاداران ولہ منم آن رند قدح نوش کہ از کہنہ و نو
باشدم خرقۂ آہنم بخرابات گرو ولہ چو نے نالدم استخوان از جدائے
فغان از جدائی فغان از جدائے ولہ بندگان را تفقدے فرما
تو کہ برخسروان خداوندے تو بمانے بکام دل کو مرد
بتمنایت آرزومندے ولہ ایضاً از عشق کز وہست بر لبم مہر سکوت
ہر دم رسدم بر دل و جان خوت و قوت من بندۂ عشق و مذہب و ملت من
عشق است و علی ذلک احیی واموت ایضاً یکروز کسے کہ با تو دمساز آید
یا با تو شبی ہمدم و ہمراز آید از کوی تو گر سوی بہشتش خوانند
ہرگز نرود اگر رود باز آید ایضاً ولختہ ام از ناوک دلدوز فراق
جان سوختہ از آتش جانسوز فراق دردا و دریغا کہ بود عمر مرا
شبہا شب ہجر و روزہا روز فراق آحمد میرزای نیازی از احفاد اعتماد

احمد میرزای نیازی

الدولہ خلیفہ سلطان کہ احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبۂ آن عالیشان
کہ بمصاہرت دودمان علیۂ صفویہ ممتاز از اعاظم و ارکان بود بر واقفان سیر
مستور نیست و میرزای معظم سلالۂ آن خاندان و از مشاہیر موزونان زمان
و بزرگی بی سہیم و سخن سنجی عدیم النظیر بود و اگرچہ کم گفتی اما آنچہ گفتی بغایت
سنجیدہ و نیکو گفتی دیوانش بقدر یکہزار بیت زیادہ نیست اما ہر مضمونی کہ در سخن سرائے

داشت بسخن سنجی تدارک آن میکرد شعرای معاصر اشعار خود را بخدمتش میخواندند
و باصلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته در اصفهان صاحب ضیاع
و عقار بود و اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود از حیا و ممانعتش
چیزی نیست از او ست غزل بیک کرشمه زلیخا وشی دل ما را
چنان ربود که یوسف عزیز ملک تجارا ولہ فغان زین دل که دایم در فغانست
دل است این یا درای کاروانست ولہ جرس را این اثر کی در فغانست
دل کو یا درای کاروانست ولہ دل گرفت از من و بشکست خدایا بستان
دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند ولہ ترسم فغان من بفغان آورد ترا
دست از جفا بدار و هرا دفغان مدار ولہ بود بیرون وصال و باختن جان تا نشیند آید
که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری خوش بکمر صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در قید شکاری خوش ولہ از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
مایل بوفا و مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آبی
وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد و
پارسایان و در زمرهٔ قناعت کیشان و فصیحی شیرین زبان و حاوی بعضی
از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله متلبس بکسوت درویشانه
و مستغرق بحر عرفان بود صفای خط شکسته اش بشابه بود که در مقابل آن خامه

درویش مجید طالقانی

خامه و سر انگشتان ید بیضای موسوی کالاے دست فرسود و با آن خط زیبا بنفشه زار بناگوش دلبران متاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم در دل شکسته و دست استادان این فن را تیخته بسته والحق در خطاطی بدرجه علیا بود حاجت شیرازی که یکی از شعراے شیرین مقال است رباعی در مدح او گفته ولنعم ما قال

رباعی اکنشته علم بخوش نویسی زنخست مفتاح کنوز معرفت خامهٔ تست
تا لوح و قلم بیافریده است خدا ننوشته کسی شکسته را چو تو درست

این رباعی را بعد از انکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دویم را چنین گفته بود بهتر بود مع بهتر ز خط بتان نو خط خط تست در شیراز بیضا بکتابت و صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در همانجا در گذشت از وست غزل

ظلم است که بیرون کنی ام از قفس اکنون کز شوق توام ریخته شد بال و پر انجا
پرسید کسی درویش ز بزمت خبر از من پنداشت که من داشتم از خود خبر انجا
نشد یکره که از ناز افتد بر اهی الحجا جورا ‹ که از هر سو نگیرد داد خواهی دامن اورا
چسان گذرد بر بیگانگان زمن کایشان ‹ گمان کنند ترا با من آشنائی نیست
هست گاهی مهر و گه کین با منت ‹ من چه خوانم دوستت یا دشمنت
جز دام تو جاے دیگرم نیست ‹ حاجت بشکستن پرم نیست
نه آدمی آن گمان تو را پری داند ‹ پری کی این همه شوخی و دلبری داند

تو ای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

کف خاکی تو را بر در نباشد — که از خون شهیدی تر نباشد

به محشر داوریها از تو دارم — اگر شور تو در محشر نباشد

علاج درد دل من توانی و نکنی — فغان که چاره این درد دانی و نکنی

ازین فزون تتوانی بمن جفا ورنه — تو آن نه که جفائی توانی و نکنی

ولہ

گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری — تا زنده ام نبندم لب از فغان و زاری

رباعی شادی که دلت شادی عالم با اوست — آگاه نه از اینکه غم هم با اوست

گفتی بجهان غمی ندارد دل من — وای دل من که یک جهان غم با اوست

ایضا

ای دست زمن کناره تا چند بس است — یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است

عمرم شد و با من ننشستی یکدم — بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

ذوق سخن سنجی وا ایفا بوعده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمره گردانی احوال شعرای نائی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه را غالیه بیز داشتم بالجمله بنده در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از انجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز وارد بوشهر شدم از عفونت کشتی و هوای دریا تلخی سخت برداشتم برادر معظم عاطفت فرمود بعد از دو سه روز بیماری غب عارض شده سه ماه طول

طول کشید برادر معالجه میکرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
اخوی مرا در انجا برامورے که داشت مختار کرده خود روانه بصره گردید بندر
بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنادر دیگر ممتاز
است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد و اکثری از سکنه که تاوتی
دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بندر کلفتی عظیم بود و
زندگی دشوار می نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
نیز نداشتم به بیقراری میگذشت آرے به سبب افراط گرمی بیماری دران بندر
کمیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
نماز جماعت و امور شرعیه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجار ایران
ساکن بودند انس گرفته از انجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
اصفهانی که از اعاظم تجار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی دیگر از انجمله

احوال حاجی خلیل خان

بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی وی از اعاظم تجار و
صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده مدرکے
عالی و ذهنے قوی دارد و پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با
هر فرقه از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گداخته است

اماکن عالیه در عراق عجم و بندر ابوشهر دارد بهنگام آرام و انتظام سلطنت بسکونت عراق پردازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اقامت اندازد همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعاظم و ارکان معزز و محترم است با من موافقتی خاص و الفتی باختصاص دارد بعد از افتادن من بسیاحت هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی التوالی بمراسلات الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقایم او در هندوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار او را بنوازش و بخطاب ملک التجار قرین مباهات و افتخار فرموده و در این ولا نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالامال دارد بقدرشناسی آن پادشاه معدلت دستگاه را هست باستعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده به پرگار لطف انتساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرگه تجار برآورده لباس دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلک گردانید مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی سرفرازی یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت وسیع الفضا هندوستان

هندوستان بادمفوض و سرآمد اعاظم و اعیان گردید بکالکیشن با من بجد بیست
که منه هیچ برآن متصور نیست اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت بعموم صدقا
و ارباب بکمال خاصه باین عزلت گزین زاویهٔ ملال هنگام بود باش باین کشور و دوزخ
و گرفتاری بدست این قوم بدسگال آن امیر اعظم را در طی بهر حال از احوال مطمح
نظر و نصب عین بوده و در هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در حین تسوید
این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مایه سلطنت سیزدهم است در حطه
حیدرآباد با امید لقای آن یگانه روزگار جاذبهٔ شوق عنان اختیار را از دست
صبر و قرار ربوده چشم در شاهراه انتظار دوخته است تا بقدوم میمنت لزوم او
این خاک تیره از رشک بهشت عدن و دیده امید دیده حیران کشیده روشن گردد
حقیقت حسن معاشرت امام و وسعت خلق و خوش مشربی [illegible] بحدی است که
با هر یک از امم مختلفة الفنی استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد
کلفتی نرسد القصه چندی در بندر ابوشهر بودم که مرحوم اخوی ببصره طلبید و خود
روانهٔ عتبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
اما با سکنهٔ آن شهر الفت بهم نرسید بیگانه وار بودم و در سرگردانی خود تحیری
داشتم که در هیچ گوشه قراری یافتم بمناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود
رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل ننشاند

عهدی دارد فلک که تا گرد جهان   خود سیکردد مرا هیچ گرد اند

و در آن اوقات در بصره بود رضاقلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین

که از جوانمردان روزگار و نسبی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود شنیدم که یکی از

فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت دیگر در آن شهر وارد بود مولانا

محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر و در علوم معقول بی نظیر بود و سودائی مفرط

بمزاجش غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف

کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد

علیمراد خان بهوس سروری کرد در همدان متفق گشته بعضی از نواح بروجرد را

تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده

دستگیر شد بپاداش آن آثار خانها و بادیها تیها از که در مزاج داشت دیده آنها را درا

کشیدند در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بزبان نمی آرد

پس از دو سال برادر والاگهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود دو سال نیز

در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هریک از ائمه هدی مستفیض بودم هفته دو روز

بجهت زیارت بقصبه کاظمین میماندم اما اوقات بیطالت میگذشت و در آن

اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقد منور سرمن رای

آمده بود   بخدمت او رسیدم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده ببصره

ببصره آمدم اخوی را بیماری تپ عارض شده بجهت تبدیل آب وهوا روانهٔ شوشتر و
بعد از شش ماه معاودت نمود وچونکه گذشت هوای هندوستان بر سر بود دوستان
ممانعت مینمودند ومن همچنان بر اصرار بودم برادر نیز بر تنها جوئی من رضا داد
مسافرت بنگاله
روز ۱۴ شوال ۱۲۰۱ بر یکی از جهازات انگلیسیه من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ
محمد در آمدیم دوستان ومعاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند برادر
معظم آیهٔ مشهور را بگوشش خواند ودعا فرموده نوازش کرد عصری بود که ناخدا لنگر
کشیده بادبانها بپا ساخت در آن زمان حال وقال باین ابیات نغمه سرا بود ـ بیت

درین دریای بی پایان درین طوفان شور افزا   دل افکندیم بسم الله مجریها و مرسیها ـ
مگر این بحر بی پایان حریف درد دل گردد   که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا
سکون مانی سر شوریده دارم در سحاب آذر   غم آشامان دل دریا کشی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد سه چهار روز در آنجا اقامت رفت احمد خان را ـ
وداع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده در گوشهٔ
احوال مسقط
افتاده بودم بعد از چند روز بمسکت که بمسقط معروفست رسیدیم و آن شهریست
بساحل دریا مقر ریاست خوارج کثیف وبد وضع وبد آب وهواست هوائی بشدت
گرم دارد احوال خوارج وعقایدی که دارند بر صاحب نظران پوشیده نیست وبالجمله
یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین در بعض احکام وفروع مقلد امامیه ودر بعضی از آنها

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و درآنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد البوسعیدی
که در یکی از شهرهای صحار میماند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب
او بود امور ملکی و مالی و مرافعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید و یرا گذشته از مذهبی که داشت از نیکان
زمان با خلقم طریقهٔ ضیافت الجماعت بدینگونه هست که در خانه علیحده سفره گسترده
اطعمه در آن چیده [illegible] نمایند و [illegible] تا میهمانان بهر طور
که خواهند در خوردن [illegible] داشته باشند [illegible] عدل و داد بحدی که در شهر
رواج [illegible] ماهی [illegible] و [illegible] مسلک عدل و داد
موصوف [illegible] بسبب [illegible] که دارند [illegible] آن بد آب
و هوائی که شهرهٔ آفاق است [illegible] مردم از اطراف عالم [illegible] لذا
در آنجا سکونت ننمایند بعد از شش چهار روز جهاز آمده لنگر برداشتیم تا نواح مسقط
که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود بدریای هندوستان
که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بزرگ بیکدیگر می آمد در تلاطم بحر
که آناً فآناً راکبین را گمان غرق میرفت طرفه شورشی و عجب رستخیزی از ان بحر
بی پایان بدید آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شأنه دیدم بطور میرسید مثنوی

بحری وجه بحر — برکرانها
سیلی غرور موجش — آسمانها

انداخته موجش | از تلاطم | حوت و سرطان | بچرخ هشتم

موجش که بچرخ | برده دولاب | ماهی زملال زد | بقلاب

هر رشحه گزان | محیط جسته | از لوح فلک | ستاره شسته

غواص وشناورش | که بوده | بر صخره دسد | پای سوده

فرسنگ زمین | ز موج آن آب | چون سنگ فلاخنی زبر تاب

کف بر سر | موجهای بسیار | چون برف | بقلهای کهسار

گاه از طبقات | اوج هستی | در چاه عدم شده زبستی

گاه از نظرم | سپهر براوج | پوشیده شده | از بلندی موج

قریب بسراندیب که مهبط ابوالبشر آدم است محاذی جزیرهٔ سیلان که تبش درجه عرض میرسد هوا بحدی تندی نمود که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران وتگرگ وطوفان وتواتر رعد وبرق روز روشن شب تار گشت وآب دریا از اطراف باندرون جهاز میریخت مردم جهاز همدیگر را نمی شناختند وهرکس بحال خود گرفتار وهر مذهب وزبانی که داشت تضرع وزاری وتوسل بحضرت باری جلت عظمته مشغول بود وطمع از زندگی بریده به مبدأ التجا داشتند بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بحر وبر یاری وحافظ حقیقی نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بمچلی بندر که از بنادر دکن

محلی بندر

و اول معموره بود که ازین کشور بنظر در آمد رسیدیم فرود آمده از ساحل دریا
تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
استقبال نموده در محفه سوار کرده بجاهای خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل
آوردند در راه که میرفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط بیکدیگر ساتر
عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و
و بازار در حرکت بودند بیت خلقی ز تف هوا سیه وش . چون بیشه که در وی
افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمامی این
مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و
پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بیاد آمد بعد از چهار روز باز بجهاز برآمده روانه بنگاله شدم صبح
روز نهم محرم سنه ۱۲ سواد کلکته نمودار گشته از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار
شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هرچه چشم کار میکرد سبزه
زار مشاهده میشد دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که بآن شهر عظمت
اساس رسیدم خدا را ستایش نموده آنشب احیا داشتم **فصل** در

در در افشانی قلم بدایع نگار بذکر بعض از عجایب جزایر و

در تکون بحار

غرایب بحار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کرهٔ آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف کرد بقیهٔ رطوبتی که از ان ماند مستحیل شد بملوحت و مراره و از آن بحار بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب بجرهٔ زمین بهم رسید در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم یکماه غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون بزمین در رسید که آب خود را فرو برد کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی مآءك الآیة هر قطعه از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از انها بحار بدید آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم پیوند د صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از ان بسبب تمرد بوجود آمده در غایت سخافتست و حق این است که کرهٔ آب کره ایست برأسه که بقدرت کاملهٔ او جلت عظمته بجهته رفاه مخلوقات از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر یک از انها بقدر احتیاج منتفع شوند و بکمال قدرت او پی برند کما قال و اجادبیت ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

دریای هند

دریای هندوستان اعظم بحار عالم دگویند از ان دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبشه تا اقصی هند و روم و چین و
فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا بمناسبت
آن مملکت باسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلافست که بذکر آن
فایده نیست غرایب بحار و عجایب دریا بمضمون یَا مَنْ فِي الْبِحَارِ عَجَائِبُهُ
از حد حصر بیرون و از حوصلهٔ شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبدالرحمن بن هرون منسوب
که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرفتم کشتی بجای لنگر نمود
که انموضع را برطون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد بقدر
یکوجب که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود دیگر انسان آبی که در صورت و همهٔ اعضا
شبیه بآدمی مگر اینکه دُمی کوچک دارد و در اکثر از سنوات بساحل بحر روم پیدا
شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
و از بر آمدنش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
گویند یکی از ملوک را آدم آبی بتحفه آوردند او را با زنی تزویج نموده از او اولاد
بهم رسیده و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم شبیهٔ
بزنان دارد و از پستان و فرج و موی و زیاده از دریا بساحل آیند مگر بینند بعضی

در غرایبات دریا

آدم آبی

بقهقهه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و با بدریا روند
اما زبان ایشان بفهم نیاید و اگر زیاده بر یکروز در خشکی بمانند بمیرند و دیگر طاوس آبی
و اسب آبی در بحر هند و دریای نیل دیده اند اما طاوس آبی بمراتب رنگین تر است
از جنس بری و اسب آبی در صورت مشابه اسبان بری و بدست و پا مانند گاو
و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
گرفته بساحل نجات رساند و بسی ازینگونه حکایات در کتب سیر و سفراین پیشینیان
مرقوم است که بذکر آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق واق و جزیره قمر که سید
فاضل سید علیخان حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
بیان نموده است و همه در مقام شکست دبیر و دبیرین و از مقوله افسانه اند چه
هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ماتقدم بفکر تحقیق اینمراتب نیفتاده و صرف
اوقات چنانکه بایست نکرده اند از هرکس که چیزی شنیده اند یا در یکی از کتب مهجوره
دیده اند بتقلید انجمله رنگینی کتاب مرا لاحق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
جزء جزء غرایب نگاشته اند از انجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش
او از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است در بعض از مولفات خویش نوشته است
که از اوضاع فلکی چنین مستنبط میگردد که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی
بهم رسد و از معموره خالی نباشد فقط و هم عالیمقدار علامه سید عبدالله طاب ثراه

سوار شدن اسکندر ذو القرنین بر دریا باستفسار ارض جنوبی

در طلسم سلطانی که از بدایع مؤلفات آن ذوالاجاه است حکایتی از اسکندر
ذو القرنین رقم زد کلک دُرر سلک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
بحیطهٔ تصرف در آمد بفکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
اینمراتب کرد آنها بعرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع
و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد سکندر
از مقالهٔ حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطهٔ جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند از جزایر مشهوره
و اماکن معروفه ناخدایان گذشته چندی دیگر راه رفت تا آنکه آب و آذوقه
که ذخیره داشتند رو بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیده اراده
عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
دیدند که زبان یکدیگر را نمی فهمند اسکندر بلطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
بکشتی خویش آورده رو بشمال برگشت دو کس از آنها بمشاهدهٔ اینحالت خود را
بدریا افکنده بشناوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
بعد از رسیدن بمنزل او را با زنی تزویج نمود اولادی که از ایشان بهم رسید با او
گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر ذخار بچه عزم و کدام اراده بکشتی در آمده
بود پدر او گفت در معمورهٔ جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندر نام و آن دو نفر

دو نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفکر ربع شمالی افتاد و با این عزم بکشتی در آمده
رو بشمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
اراده برگشتن داشتیم که کشتی تماما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدم
خلقی دیگر و عالمی دیگر بمشاهده می آید انتهی کلامه ملخصاً و اَنَا اَقُوْلُ حکیم دانشمند
را اگرچه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید آمانه او
از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را مدد نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
نتوانست بر کشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابهٔ رای خویش را
ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق اینحکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند
ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن عزم آنسمت بار دیگر از گریبان
خاطر او سر نزد و نفرستاد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آنمملکت را برو منکشف
کرداند و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده از ساحل دریا دور رو از جزایر معهود
ناخدایان گذشته لقمهٔ دریا کشتی را اند محل تامل است چه بر متتبعان اخبار و
سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل از این کسی بخاصیت مقناطیس پی نبرده
و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات. و ادواتی که حال معمول است وجود نداشت
و در میانه بحر دکشتی بانان همه جا بساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمد و شد

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریانوردی و باین تنقیح
جهازرانی که باستعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
جهاز و سرانجام آن پرداخته دایره بحر محیط را گاه از مغرب بمشرق و گاه بعکس
با تمامی بحار عالم که خلیج آن بحر بیکران اند بدیده بصیرت دیده و بقدم جسارت پیموده اند
و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال مکرات سیر نمودند تا آنسمت بر زمین
یا هیچ بند منتهی رسید جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند مگر بسبب سرما
تلف شده اند و دست بر نداشته اند بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سباع و دده
در آنها ذی روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بنحو یکه
گذشت قایل بآبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
گردیده اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیده بقدر
خزاین و دفاین بتصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای داند و بسر و همه آن
نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی الآن بفرمان فرمائی در آن حدود اشتغال
دارند والحق امر جهازرانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوای
فرنگستان و خاصه آن مردم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامیان تحسین و آفرین آنها هم داستان
اند سخن کوتاه اینجا سید اگر بسبب ارتباط کلامی شمه از اوضاع و احوال اندیار نگارش
رود باکی نیست وَسَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد گل را
از نظیری بشنوید عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را امید که سنجیدگان

شروع احوال فرنگستان

دانا دل این دلکش تحریر را بدیدهٔ ناروائی یا ستایش نه بینند و بچشم یاری دیده
تعمق بینش ننگرند چه پس از مدتها نگاهی و اندک سیاحتی ها این حقایق از پردهٔ
اختفا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدیم سخنی چند ناگزیر
مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفهٔ فرانسیس باشد
و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند رفت
و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران زیاده بود تغلیباً
تمامی نصاری را فرانسی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما
نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ بیاء و واو و رای مهمله و بای فارسی
خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
یورپ که در آن است تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
وغیره این حصه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته یخ بند است و از جانب

تقسیم عالم موافق آرای حکمای فرنگ

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصلهٔ میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
متصل است بملک اشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوندد که فاصلهٔ میانهٔ
آن و امریکا است دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
و شام و چین و خطا و بعض از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریای
محیط که کنارهٔ آن یخ بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد سوم
آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
بحر روم که فاصلهٔ میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از مغرب
بحر محیط که فاصله میانه آن و اشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و امریکا و یورپ است پیوندد چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدیدار
گشت و مسمی بارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی
که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود اربعهٔ آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
میانهٔ آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
میانهٔ آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که به یخ بند میرسد و از جانب
شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هرچه بود از ادوم و ماکول و مشروب
از سرما مانند سنگ خشک شدند و هرقدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش —

کیفیت شمس نزدیک دو قطب

خاموش میشند اما ظن غالب دارند که بملک روس و پند و از اطراف عالم تا هشتاد درجه
بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب دران
سرزمین حکایت کنند که بروی دور قطب میگردد و لحظه بلحظه بقدر دو
ساعت کم و بیش شب شود و روز گردد و ازیکطرف غروب کند و از طرف دیگر برآید
سبحان الملک البر جزایر عالم را نیز بهمین نسبت بچهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
را بیکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تکون جزایر
در بحار و پدید آمدن نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر انند که
رودخانها و شطوط و انهار عالم که بدریا ها ریزند مخلوط با جزای ارضی بسیار ها
باشند آن اجزای خاکی بمرور دهور در قعر دریا جمع شوند و [illegible] بالا آیند
تا بروی آب رسند پس بنحوی که در برهان [illegible] مسلم است [illegible] و ارضی
را استعداد [illegible] رستنی نمو کنند و باقتضای [illegible] و اختلاف هر قدر که مادهٔ
آن استعداد داشته باشند بزرگ و وسیع شود و بتربیت آبای علوی
و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعهٔ فیض بر یکی از آن اراضی
زیاده پرتو افگن گردد کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لامحاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید
چنانکه هیچیک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

در پدید آمدن جزایر در بحار

در تکون حیوانات

وازینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات است
ودر بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور بآنها هرگز کسی را دست نداده
آدمی از ذکور واناث وانواع حیوانات دیده اند بعض از آدمیان قبول تربیت
کرده براه ورسم زندگی آمده اند وبعضی تربیت پذیر نشده اند اولی را از جنس
آدمی ودومی را از قسم میمون دانند وگویند چون در افراد حیوانات انسان
تعدد بهم رسید بحکم طبیعت توالد وتناسل کنند وکثرت پدید آید وعالمی تازه
حادث شود وحکایت ابوالبشر آدم صفی را که کتب آسمانی از توریة وانجیل
وقرآن مجید بران ناطق است انکار کنند واز قدم عالم ملحدانه سخن رانند و
انتقالات لایق باین دفتر نیست واز این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنجا جانوران بشکل آدمی که موی سر
واندام تمام بدن را فرا گرفته بنا جبل ودر درختان وغیره زندگی میکردند واز باران
وزحمت آفتاب بسایه درختان بسر میبردند بادشاهان جمعی از مردمان
شهری در آنجا کوچانیده در تربیت آنها کوشیدند در مدتی بسیار از معاشرت آن
مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند وفرنگیان را اعتقاد آنست
که اینمردم جنگلی راه ورسم سپاهی گری وقوانین رزم را نیکو یاد گیرند بهتر
از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج

علت وجود رودخانه
و کیفیت بارندگی

در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست و پنجسال قبل ازین
تا حال بقدر پانصد جزیرهٔ تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایای
دیهات و قری باندک التفاتی تربیت شده اند اما بیشتر لامذهب و از قبیل حشرات
الارض اند و ندهمه را نصاری و بدین عیسوی آورده اند وجود شطوط و آبهای
جاری را در عالم و ریختن آنها را بدریا چنین گویند که بحار خزاین سحاب و
منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته بافراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
شوند پس بمقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و عرقی که از آنها
چکد شیرین و عذب و باران عبارت از انست از بسیاری از ناخدایان فرنگ
شنیدم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره شبیه بخرطوم فیل از پایین
باریک و هرچه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
آب دریا دران متصاعد میشود و قطر آن عمود را باختلاف اوقات یک میل زیاده
گویند و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان میدهند که اگر جهاز دران عمود آید
غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند توپ بران میزنند تا از هم وا شود و بگذرند
و اینکه عند العوام مشهورست که ابرها از دریا آب بردارند منشا آن همین خواهد بود
بالجمله بعد از نزول باران بزمین مخلوقات بقدر احتیاج ازان بردارند و باقی را زمین
جذب کند و ازان چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند مرة بعد اولی

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
ارضی دوباره بدریا ریزد و ازانها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
آفریده گردید حکمت دران اینست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق
هوای آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات دیگهای عرق کشی
بسیار بزرگ هست که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
دریا را عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد بیماران را
بجهت تقویت معده ازان آب دهند و در تقویت هاضمه بی‌نظیر است و بعد از کشیدن
عرق مقداری نمک در ته دیگ ماند که آنرا در مسهلات بکار برند و مسهلی است قوی

احوال چین و مردم آن

و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی دران بحدی است که تمام
ربع مکشوف را تخمین کرده‌اند یکصد کرور آدم کرور یعنی صد لک و لکی
صد هزار است ازانجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده‌اند و باقی شصت
و پنج کرور خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه متواتر اوضاع آن مملکت را
شنیدم از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بتوسط
که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می‌گفتند سلطنت
درانجا بالانفراد و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان تا حال طره

واوضاع چنگیزی است اما از سفک دماء بغایت محترز اند رعایا و مردم دیگر
همه بت پرست و بعض از اعاظم شافعی مذهب اند آبادی و کثرت عمارات و زیادتی
توالد و تناسل بمرتبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
وکشتکار نیست ایلچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسید دران مرقوم است از جهازی که
فرود آمدیم در رودخانهٔ شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بکشتیهای کوچک
روان شدیم سه ماه وکسری کشید که بپای تخت رسیدیم درعرض این سه ماه روزی
سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل
یکدیگر و در میانه مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرف و پیشه ور اند
از اطراف عالم غله درانجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع و بدایع نفایس گرانبها
از اقمشه و امتعه بران دیار ختم است و همه بیقدر و بها از تنگی مکان و کمی آذوقه
مردم بی بضاعت بیک دو فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد بدریا غرق کنند

اوضاع فرنگ

سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان یکچشم است اکنون شروع
بذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ می نماید در قصص نصاری مسطور است که قبل
از بعثت حضرت عیسیٰ اکثری از خلق یوروپ بت پرست و برخی بدین موسیٰ

کلیم الله بودند یکے از قیاصرهٔ روم مسلط گشته بغلبه مردم را بدین عیسوی خواند
وبعد از رفع روح الله بآسمان خلایق به تبعیت حواریون بفرق مختلفه متفرق
شدند و درمیانه هرج ومرج بدید آمده ملوک طوایف شیوع یافت وکار بجائی
کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیهٔ بهم رسید وقرنها بر سر مذهب نزاع
وجدال وتب بے انتظامی مصروف بخونریزی وقتال بودند آخر الامر بدوازده
سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت وتاحال بهمان نحو است
عهود ومواثیق باهم دارند که کسے از حد خویش تجاوز نکند وبمملکت دیگرے
دست انداز نشود باهم برفق ومدارا سلوک کنند واستیصال یکدیگر را روا ندارند واگر میانه
دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند وبلشکرکشی وزیادتی خرج خصم را
بستوه آورند وهرگاه دو لشکر بمقابل یکدیگر در آیند اگر یکے در عدت لشکر یا در اسباب
جنگ مانند توپخانه وتفنگ از دیگرے زیاد باشد دست بآلات حرب نکشایند
واز طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدت وشوکت از تو بیشترم یا در مقابل
تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده باسر خویش ولشکریان خود راضی شو
واگر بخود می بیند که سرانجام ولشکر خویش را مثل او بیاراید از ومهلت طلبد او نیز
راضی شود ومهلت دهد واگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به تسیرے

راضی شوند آلات حرب را بزمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
درآیند و همه را اسیر کنند اما بعد از تسلط باعزاز و احترام اسرا باقصی الغایة
کوشند و باندک پیشکشی قانع شده ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
در شجاعت باهم یک پله مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است درین صورت
لا محاله هرکرا عدت لشکر و سامان جنگ زیادتر باشد فتح از وست و مقاتله درین حالت
بجز سفک دماء جمعی بیگناه مثمر ثمری دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا درین گیر و دار
یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
و اگر احیاناً یکی بر لجاج اصرار کند و باستیصال دیگری کمر بندد سلاطین دیگر همگی بامداد
ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت درین
اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکی قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران
نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت
ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بی صاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تسخیر نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه رؤسای
آن مملکت باطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی‌صاحب افتاده دیدند بتسخیر نمودند بضبط خویش
در آوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
و عثمانلو بحیله گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است
که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما را نیز امداد او موافق
قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است
از اهم مهمات اگرچه فرانسیسان همه در جواب گویند که اعاظم هندوستان نیز
بما توسل جسته‌اند هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و بمالکانش رد نمائید
ما هم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بعاریت گرفته‌ایم تا ملک هند را
از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از صدق
نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر داشته باشد که از فرانس
استمداد کند تیپو ولد حیدر بود که بسبب خلل دماغی تهوری داشت و دیوانه‌وار
باطراف دست و پائی میزد او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام البلاد مصر را که از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را بآن تشبیه کنند و بوفور نعمت شهره آفاق است
داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و از اسکندریه که بندر مصر و ساحل بحر روم

متصرف شدن فرانس مصر را و محاربه انگلیسیه دران سرزمین با ایشان

که از یورپ با فریقیه وکنارهٔ مصر جاری است واقع شده تا سویس که آن نیز
بندر مصر و بر ساحل بحر هند وعمان واقع ست هفده هیجده فرسخ زمین است
آن قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل کردند ورفت
وآمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پایی تخت
دارند بجهازات جنگی درآیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند واین
ملک را نیز متصرف شوند ودر شنیدت که مصر با توابع در تصرف آنها ودران نواح
اقتداری تمام دارند وبکندن قطعهٔ زمین مذکوره اقدام نکرده اند وجهش این است
که حکما ودانشمندان را گمان ست که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
محتمل است که اگر این قطعهٔ زمین از میانه برخیزد کرهٔ آب از جای خود حرکت کند
وعالم را غرق نماید واگر عالم تمام غرق نشود مصر وبعض بلاد افریقیه مغرب ویمن
وجده وبعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد وچون پادشاه روم از جماعت
انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود ونیز محافظت هندوستان وبنگاله منظور
نظر شان بود جهازات جنگی بسیارے از انگلستان باسکندریه آمده
ساخلو میباشند که دیگر فرانسیسان مصر را مدد نرسد وبپادشاه روم نوشتند
که ما راه آمد وشد فرانس را از دریا مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند نمی توانند
برآیند واز طریق بحر نیز مدد بایشان نمیرسد درین هنگام اگر افواج پادشاهے

از خشکی در رسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خواهانند ایشان از یکطرف
و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضهٔ تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از ینکچریان و صاحبان اوجاق
بسرکردگی وزیر اعظم کسیل و بشریف مکه و اشاپاوان شام فرمان قضا جریان
صادر شد که بهمراهی وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخذوله تاخت
آورند و بمفاد کریمه اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ از قلع و قمع آن طایفه
بدسگال دقیقه فروگذاشت نکنند اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
پرداخته مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند
و با اکابر و اعاظم فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند صدای
آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسیسان با جماعتی از مصریان
که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحرای وسیع سر راه بر رومیان
بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج
رومی و قدر اندازان چابکدست فرنگی نژاد را بسه طرف آن دریای آتش
آماده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بی تحاشا حمله آور
شدند فرنگیان نیز دست و بازوی مردی یازیده عقدهائی که در ملّ توپ

و تفنگ گرد شده بود کشته شدند در لشکر اول انقدر مرد و مرکب بآتش فنا
سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش
در رفته رو بگریز نهاد و رانگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه را بمشاهدهٔ این احوال از ردمی یاس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتادند چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان باسکندریه فرستادند و قرب
بیست هزار کس افواج کارآزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بآن حدود
فرنگیانی که بر جهازات جنگی باسکندریه ساحل بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو بقاهره روان شدند
جماعت فرانس با مصریان بمقابله شتافتند و در ذیقعده سنه ۱۲۱۵ دو جنگ سلطانی فیما بین
دست داده و در هر دو مصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصور ماندند
بیت به بینیم تا مهر و کین قضا ۞ نوازد کرا خوار سازد کرا ۞ قضایای مصر
ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آنمرز و بوم با فرهنگ باز داشت

احوال پاپا

القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام ممالک فرنگ پاپا بود که در روم کهنه
بدو بای فارسی ۱۲
در دار السلطنت طالیون که شهری وسیع و بغایت معموریست بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرق نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میدانستند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پای او می سودند و باو
توسل می جستند احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصاری این بود
که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا بانواع بلایا مبتلا و در عقبی بعذاب ابدی
معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
بود و وکلای او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی یافت
رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبهٔ شهنشاهی و در هر یک از ممالک
باندازهٔ آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفهٔ او معین بود و وکلا نیز بجهت ضبط
آن مالیات بهر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
عشر عشیر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود در خطبه و سکه اول نام او
خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
و آئین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاد آمده بود اندوخته میماند سپاهی
و لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جا بجا ساخلو بودند طریقهٔ سلطنت او
بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
امثال و اقران و مسمی به کارده نالان بودند کارده نال بر وزن چاردهسال یعنی
فاضل مقدس بیمال و مدار مهام با شوکت و اجلال را گویند بطریقهٔ دربار

طریقهٔ سلطنت پاپا

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی از این هفتاد و دو کس پی سپر
وادی عدم میگشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
می نمود و هرگاه او از میانه میرفت بعد از دفن او کاردہ نالان در عمارتی که هفتاد و دو
حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک بحجره داخل میشدند چهار امیر از خانه
معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود رانق و فاتق مهمات بودند آن
چهار امیر کاردہ نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
و هر روز هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یارای
حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
یکی از کاردہ نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر پارچه کاغذی
می نوشت و پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانده
بر صندوقی ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفتاد
و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را اتقا این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه همگی نوشته دادند آن چهار کس مجمعی
عظیم آراسته آن صندوق را میگشودند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز دحامی تمام در بر روی او گشوده مژده

ومسارکبار خلافت پاپ میدادند و اورا ازانجا بردوش خود سوار نموده ببارگاه
سلطانی بر تخت خلافت مینشاندند و آن هفتاد و یک کس بزیر آمده بخدمتی که داشتند
مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پاپا شده معین میشد ملوک و شاهزادگان
عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس و مردمان فرومایه بطمع ریاست جلای اوطان
نموده بلباس پادریان دران شهر بتحصیل علم می آمدند و بمساعدت بخت اول
بکاردنالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سررشتهٔ منتظم بود تا در سنهٔ ۹۰۰ نهصد
هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مرفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
باستیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکمای
انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود بادله و براهین حکمیه خوار و حقیر کردند پادشاه
وکلای پاپا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و بسه حصهٔ
مساوی تقسیم کرد حصهٔ خود گرفت و دو حصهٔ دیگر را برؤسا و لشکریان و پادریان
مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورده
اخراج البلد فرمود این خبر جان گداز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

محاربهٔ انگلیسیه با پاپا و برافتادن پاپا

از رجاله و الجاری کسیل و از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته خود با افواج بیحد و مر
و جمعی از سلاطین که بمدد او برخاسته بودند بشوکتی تمام رو بانگلستان آمدند
و در تمامی فرنگ ولوله و غوغا در افتاد و در انکلن فزع اکبر برخاست آناً فاناً مردم
مترصد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه باستظهار حکما لبشت گرم و قوی دل
باطمینان عامه پرداخته بمقابله برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب باصرار
و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود و سلاطین دیگر بملاحظهٔ این احوال
که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوی‌تر
گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نمیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری که بمملکت خود
کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا حال در تمامی ممالک
نصاری پادریان و کشیشان در نهایت بی اعتباری و بکمال ذلت و خواری
میباشند وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا
تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است بنوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ
بمردم اشتغال دارد و در زمرهٔ مستحقین است بی اعتباری پادریان در افتادن پاپا
و فرو نشستن آن همه قضایا و علو مرتبهٔ حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی پرده شدن

مردم بطور طبیعیین در سنه ۱۱۴۸ هجری دست داد و بادی درین کارها جماعت
انگلیسیه شد تا اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده دارند
در کلیساها ناقوس زنند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند حکما و روسا بوحدانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرها مانند نماز و رفتن بکلیسا
همه را افسانه دانند و گویند **بیت** زاهد بمسجد برده پی حاجی ببیابان کرده طی
جائیکه باشد مرغ و می بیکار رسند این کارها طایفهٔ مخذوله فرانس قاتلهم الله
ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسا را بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
پویند و الحق گوی سبقت از ملاحدهٔ اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتهای
عظمی پادشاهت این فرقهٔ گمراه است طول مملکت شان سابقاً سیصد
کروه و عرض دویست و پنجاه کروه بود و همین قدر از امریکا بتصرف دارند
وازده سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
و زیاده تسخیر کرده اند در اصل قلمرو بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و شش صد
قصبهٔ بزرگ و هشت هزار دیه معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است و
افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

قاید تازهٔ فرانسیسان
ضاع مملکت ایشان

پونه پاتی

معروف و به بد صدی و خلف گفتار موصوف اند سلطنت دران دیار
بنفاذ امر بود ده سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاه بتنگ آمده استدعای
شورش طریقه انگلیسیه را نمودند پادشاه ازین خواهش سر باز زده فرمان بقتل
جمعی کثیر از گناهگار و بیگناه داد عوام بشورش بر آمدند و پادشاه را با زن و
فرزندان بکشتند رسم ملوک طوایف شیوع و انواع فتنه و فساد بوقوع آمد این
حرکت باعث حرب و جدال میانه این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین روی داد که از تعداد بیرون رفت دار السلطنه آن مملکت را
پارس بباء فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکوی
آب و هوا نسبت بممالک دیگر فرنگ مشهور است سه چهار سال قبل ازین
شخصی پونه پاتی نام برآمده در پرده سلطنت و حکمرانی شروع کرد در حسن
تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبه وقت و نادره ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانه روزگار است اکثری از ولایت و ممالک را که فتح نموده خود بذاته
تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار
کس از لشکریان کار آزموده بر عکه که بندر شام است یورش آورده
جهازات انگریزی از مصر بمدد شامیان رسیدند و در یکشبانه روز که جنگ
قایم بود گاهی با انگلیسیه حمله کردی و گاهی بقلعه یورش آوردی آخر الامر

شامیان بحیله برخود شکست انداختند وافواج او را بقلعه کشیدند خود از راه حزم بقلعه در نیامد شامیان دور آنها را گرفته هر چه در اندرون بودند بیاسار سانیدند بقیة السیف با او منهزم شده بمصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا عدو و بینهما عداوت جبلی است منهم باقی مردم فرنگ بشجاعت ورای او راستایش نمایند و حکایاتی چند از تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نگاشته اند که هر یک کارنامه ایست و در کمترے از محاربات شکست یافته است بد عهدی و خلف وعده و خدعه و حیله در سرشت او مخمر و عهود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بے اثر است بعد از قتل پادشاه که بے انتظامی دران مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین برفاقت انگلیسیه بمحاربه برخاستند و رعایا باهم یک گاهی جنگ و گاهی بمدارا خود را متفق مینمودند تا ظهور بونه پاتی که اکثرے را منهزم و بکرات شکست فاحش داد چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیرهم مگر جماعت انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشند و حق اینست که انگلیسیه درین معامله داد مردے و مردانگی داده اند از بالطفیل تنازع ایشان خلایق همواره در رنج و عناد و بانواع محن و بلایا مبتلا میباشند ترلیس که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطریق بحراند ارباب دول و صاحبان سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگے با جاره بر آنها سوار کنند و بدریا درآیند

جنگ دو کس باهم

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر باختیار خویش اگرچه در فرق
دیگر هم اینحرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است و آنچنان است
که هرگاه کسی یکی در مجلسی از کسی رنجید باعتبار اینکه حرف درشتی باو گفت یا در آداب
و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از و سرزد شخص رنجیده بخانهٔ خود رود
و رقعه بآنکس بنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر
هرچه بخواهد رقعه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
و مورد طعن و ملامت باشد او را جبن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چاره و ناچار
می باید قبول نماید مگر آنکه رقعه باو نارسیده بپادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برساند
یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که معهود و داخل
در قوانین است که بآن کسی که این رقعه را می برد بگویند که این رقعه جنگ است با فلان
کس باو برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسل عذر آورد که ملازمان پادشاه
یا حاکم رقعه را از من گرفتند و اگر رقعه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
ممانعت نکرد فردای آنروز طرفین هریک دو کس از مردمان عدول باخود آورند
که این چهار کس شاهد باشند که باهم بی اعتدالی نکنند و یکی بغلبه دیگری را نکشد

چه اگر بغلبه یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند و اگر موافق ضابطه و قانون
از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازپرسی نیست بعد از حضور شخصین
و عدول در ان میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
و آن دو کس هر یک یک پا بران نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
به پیمایند و برگردند و هر یکی یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن
شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
یکی را زخم کاری افتاد دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان تسلیم کند گویند در انگلستان
شخصی از اواسط الناس بهم آمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور بود و به بد اخلاقی
و غرور انگشت نمای هر نزدیک و دور بود باندک ناخوشی استدعای جنگ شمشیر
کردی و مردم را بکشتی خلایق از بی اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
روزی بعادتی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته باو پیغام جنگ داد فردا هر دو
بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف باو گفت دیروز تو مرا بی آبرو کردی و امروز
کمر قتل مرا بسته و میدانم بدست تو کشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
میزنم و دست را افشانده سیلی به بناگوش او زد از این حرکت مرد غیور به غیظ بر آمده

فریمیسن

رعشه براندام او افتاده و در فرود آوردن شمشیر خطا کرده حریف مظلوم شمشیر بر سر او
زده تا سینه بشگافت و از ینجا استنبط گردید که مرد شجاع هشمند را در معارک و ستیز
حواس از لوازم است چه غیظ و غضب دران هنگام باعث زبونی و منجر بهلاکت خواهد شد
دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانسیسان فرامیسن است
و فریمیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنے بنا و معمار است چه واضع این قانون شخصی
بنا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفاتی باشند که ذکرشان
خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
از مناسبتی نیست چه هرچه از انها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاتے
با هیچ مذهب ندارد و هرکس بهر مذهبی که باشد و بخواهد داخل درین فرقه گردد باکی ندارد
سنیه است باوضاع نیکو پریان روم و عادات مردم اوجاق آن مرز و بوم یار رومیان
کرده ایشان را برداشته اند یا ایشان تتبع رومیان کرده اند و آن اینست که
در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانهٔ عالی که دران حجرهٔ بسیار وسیعی باشد
بسازند و به بیت الحکمه موسوم گردانند هفتهٔ یکروز معین دارند کسیکه بخواهد
داخل درین فرقه شود دران خانه درآید و یکشب تا سحر دران حجره بماند فردا بزرگان آن
فرقه طعامی پزند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضار
آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باد و مبارکباد

گویند اما در آن شب چه میگذرد و احدی نمیداند اعاظم هندوستان در استکشاف
این امر سعیها نمودند و بمردم اوباش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
مردم در آن خانه درآمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان است
مطلق نیست، باقی را هرکس بخواهد خود رفته به بیند با اینکه بنان شب محتاج بودند
از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند و فایدهٔ این کار این است که در شداید یار
و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بیچیز گردد برادران هر یک از
خالصهٔ خود بادو چیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد و در قضایا و دعاوی بهرچه قدرت
داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و عجیب تر اینکه هرگاه دو کس از این فرقه که یکی از
مغرب دیگری از مشرق باشد بهم برخورند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
بسیاری از مسلمانان در کلکته داخل درین زمره اند دیگر از سلاطین با اقتدار احوال انگلستان
پادشاه انگلستان است اگرچه از اکثری از سلاطین نصاری بعدت و بسط مملکت
در یورپ کمتر اما حظش از رای و تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معشیت
در کل جهان بی انباز اند اگر بخواهم مفصلا احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و سفاین
بآن مشحون گردد و چون بسبب مباینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایهٔ انس

وانبساطا گردد بذکر شمّهٔ صفحه طرازی نموده و مستقرّئک فَلَا تَنسی انگلتره
دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
اسلامیان برتانیهٔ اکبر و برتانیهٔ اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفای راشدین
و بنو امیه و عباسیه بتصرف مسلمانان بوده اند و دران قرب قلعهٔ سبته نیز
بر ساحل دریای مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
کوه بجبل طارق و آن قلعه نیز استطراداً بهمین اسم مسمی است و فرنگیان تا حال بتصحیف
آن اسم جبرتال گویند و دران عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن جمعیت بود
مگر مردمی و تاتار دران مملکت دست انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه
فروگذاشت نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
گذشت در سنه ۹۷۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کارآزموده برآنها سوار کردند
و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بمملکت نرسد و باین
اکتفا نکرده باستعانت جهاز بفکر مملکت گیری و کشورگشائی افتادند بنحویکه
خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج [۹۵] درجه و سی [۳۰] دقیقه
میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک [۶۱] درجه است طول لیالی و ایام در
قوس و جوزا به هیجده [۱۸] ساعت رسد اما دران اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

استداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس بکاری که دارد بروشنی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیند قرب دو ماه را رو بنقطهٔ شمال بر جهاز و خشکی رفته اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آنمیانه بعض معموره دیده اند از قبیل صحرا نشینان که آفتاب برآنها رحوی گردد و در انجا شش ماه روز است و شش ماه شب مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلند تر نشوند و سیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند طول انگلند یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و طول ایرلند یکصد و چهل و دو و عرض یکصد کروه است دار السلطنة را لندن گویند طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهریست بعظمت و شکوه و رونق و وفور ناز و نعمت رود خانهٔ عظیمی از یکطرف آن جاری است که جهازات بزرگ در ان داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در ان یکمشت خاشاک و یک کف دست خرابه یافت نشود و عمارات عالیه از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفه و نقوش بدیعه قرینهٔ هم باسلوبی که باید ساخته اند اکثری از عمارات پادشاهی و اعاظم را به پشم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانهای آن شهر

احوال لندن

شه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است یکی بجهت آشامیدن دیگی بجهت
طبخ که در مطبخها روان است و دیگری بجهت بر انداختن کثافات و در کل مملکت
از بلدان عظیمه و قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بجهت رفت و آمد مردم
و حیوانات شه راه وسیع سنگ بست کرده اند یکی مخصوص سواران و دیگری
بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات باربردار تا بیکدیگر مخلوط نشوند
و مردم بآسانی تردد کنند عمله و بنایان از سرکار شاهی برگذرها معین اند که اگر
جائی خراب شود فی الفور باز ندو خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و بدریا ریزند
در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده اند و بوجود رودخانهای
کوچک و انهار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه ناهموار
سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست کاروانسرایهای عالی
در راهها بفاصله شه میل بنا نهاده اند مردم خدمه مثل طباخ و دلاک و مکاری
که انواع سواریها دارد حتی زنان فواحش قریب بآن کاروانسرا مسکن دارند
و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری وغیره معین است مسافر اگر
روز و شب قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش کند مختار است در لندن بر
در هر خانه انا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچه و بازار

اندی محتاج بچراغ و مشعل نیست و اگر بیگانه دران شهر در آید چنان پندارد که
چراغان کرده اند برف و باران و سرما بشدت دوازده ماه هر روزه قدری [illegible]
یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوا ناموافق و درختان
دیر ثمر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدابیرے که در باغها [illegible] سلاطین
و اعاظم بکار برند که در زیر باغها شبستان ساخته و دران آتش افروخته [illegible]
آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه که میرسد بعمل آورند
و سیصد و پنجاه کلیسهای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق بتکلفی تمام در اصل لندن
ساخته اند و مدارس و دار الشفا و سقاخانه و قهوه خانها [illegible] کلیساها
افزون از شمار است مداخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت
کرور زیاده نیست اما باعانت جهاز که بتجارت باقصی بلاد ممالک عالم رفت و آمد
کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و برفاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بکلی
دران نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفته دو روز همه در یکجا
مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
بمصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس بکارها گذاشته شود و در امور کلی و
جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع بدیع جهت آسایش و رفاه مردم
کتب مدونه بطبع و بعمل تالیف نمودند و بنای نوشتن کتب را بقالب

چهاپه کتابها

مانند چیت سازی گذاشتند هر صفحه را یک قالب کنند و دیگر وزاران هزار صفحه نگارند و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند حتی به پیشه وران و مکتب داران بجهته تربیت پسران و دختران که باهم بمکتب روند مردان را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه سرائی و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بارباب صنایع هر چه مناسب بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند و خانهٔ عالی که زیاده بر ده هزار کس دران تواند گنجید بنا نهادند هفته یکروز حکما درانخانه میرفتند و مردم را صلای عام میدادند و آنروز و آنمجلس را یوم الوعظ و مجلس وعظ موسوم نمودند بعد از اجتماع مردم یکی از حکما بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی و از بعض حقایق اشیا مانند تشریح آسمان و افلاک یا نفی آنها بنحوی که خواهد آمد و از احوال کواکب ثوابت و سیار بقسمی که دریافته بودند و اینکه خلا محالست یا نه و ازین قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را بیان میکردند و اکثر تقریر زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته بودند مثل کره و امثال ذلک بهمان مجلس طلبیده بمردم مینمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبع کردند و تا حال انمجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد

نوشتن کتب بقالب

گروه ... این حسب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند در بنگاله هم بنای
نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
اخبار مملکت را هر هفته در یکجزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از ان پانصد شش صد جزو
قالب زنند و باطراف مملکت و بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین ست مختار ست از و
باز پرسی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
یکی از بزرگان یا از رئیس که او را گورنر گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست سر زند
بنویسد و احتیاط نکنند گویند درین کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید
یکی از ان جمله اینست که امور مستحدثه درست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر در نیاید و بعضی از مورخین
بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذهب از جادهٔ صواب منحرف گشته موافق
مزاج پادشاه عصر و مطابق مذهب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و درینجا هیچیک
ازینها را از فراموشکاری و تسلط پادشاه و تعصب مذهب راه نیست و تصویراتی
که از فرنگ آید اعم از سیاه قلم وغیر آن همه را قالب زنند و بندرت از قلم نیز
کشند و باعلی مرتبهٔ خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در ان

خانهٔ رقص

ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند حرکات شخص بنحویکه هست عیان مشاهده شود و بحکمت
تفریح طبایع بر شهرها خانهای عالی بنا نهاده‌اند و بخانهٔ رقص و بیت السرود موسوم
ساخته‌اند جمعی در آنخانه برای سرانجام طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ
معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوانی وسیع ستونهای بسیاری دارد تا بر وسعت
و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها مدور است و از چهار طرف آن ایوان
صفهای گاودم مشتمل بر سه درجه ساخته‌اند در درجه اولی اعاظم و خواص کرسیها
نشینند و متصل بایشان رقص شود و در درجه دوم بالاتر از آن جای مردمان
اواسط است و در درجه سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فرومایگان اند و این
اماکن ثلثه را بحسب قرب و بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتبهم
کم و زیاد دارند باین وضع ساخته‌اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را
حایل نشود و چهار طرف آنخانه طاقهای متعدد بنا نهاده‌اند که در آنها سفره گسترانند
و طعام خورند و بر سقف همهٔ این طاقهای بزرگ و کوچک و دیوارها و ستونها باسلوبی
دلکش چهل چراغ و فانوسهای بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها بوجد آید
و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری متکلف
یکروز قبل مردمان و عملهٔ آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب
رقص و سرود مهیاست مردان و زنان بهر یک از ان درجات که خواهند زر آن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند او هر یک را رقعهٔ دهد اول شام بعد از روشنی مردم دسته
دسته درآیند جمعی مستحفظ بر در خانه اند که بیگانه داخل نشود و هر کس که آید آن رقعه را
بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهة امری ضروری بخواهد برآید رقعه
از آنها باز پس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعه را سپارد و در آید
و این زری که بجهة امکنه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و گر
کسی از ادانی بهای درجهٔ اول را دهد با اعاظم در آنجا نشیند و باین بها مردمی
که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند مکرر دیده شده که در یکشب بست هزار
روپیه و زیاده بآنها رسیده است و بهمان مردم تماشائی که اغلب اعاظم و ارکان اند
با زنان شان رقص کنند هر مردی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد سوای
زن خویش با زنان دیگر با هر کس که دوست است او را انتخاب کند و گاه است
که باهم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
در علم موسیقی و طریقه رقص تالیفات مدونه دارند بدلخراش نواهای عاشقانه و
حرکات دلبرانه مجلس را رشک گلستان ارم سازند اغلب از زور شراب و شور را
بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند اما بدمستی و عربده و حرکات لغو را در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس میباشند در سالی یکشب
معین دارند که در آن شب همگی رخوت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت

تبدیل صور

حیوانات و برخے بصورت مردوم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
کنند که کسے کسے را نشناسد و پاس آداب از میانه برخیزد هرکس بهیأتی که دارد
دران خانه در آید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز دشوار است باهم حرکات طفلانه
و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
اطناب است تا ثلث آخر شب باهم بعیش و سرور بگذرانند بعد ازان هرکس بخواهد
درانجا طعام خورد یا بخانهٔ خود رود و هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان
و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
شوند در روز حاضری و طعامهای سبک خورند و در شب مطبوخ تناول کنند و برین
شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز برآمده
تا دو ساعت بروز باقیمانده هرکس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانهٔ خود واحدی چیز نخورد جمعی که باهم
اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
خاصه زنان پریپیکر است هرکدام که به نیکو منظوری و صباحت ممتاز است
از دست خویش حصه بجلیسیان رساند و بسے حرکات دلبرانه درانوقت از و صادر شود
و در طعام و شراب تقلیل کنند واحدے از مردان را مجال نیست که زن خود را

عدم مزاحمت زنان از جوشش با مرد بیگانه

از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است برآو و اگر کسی در ممانعت بجد شود
آن زن به ورعای محکمه قضاة شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و ما دام الحیوة نفقه
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یارا ازنی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد و از بخوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میانه
برخاسته است خلایق همه خورسندانه در اعزاز و احترام نسار کوشند آنقدر که ما فوق
آن متصور نیست اکثرے از کارهای عظیمه متعلقهٔ بمردان بوساطت اینان درست
شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریقهٔ یونانیان بوده
بحدے که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگرے او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیگذارد تا جنازهٔ او بر می آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پردهٔ احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنباکو نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده

آمدن تنباکو و آبله آتشک از امریکا

و چنین است بیماری آبلهٔ اطفال و مرض آتشک از مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض در عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحدثات فرانس که بتازگی در میان ایشان

زنا شوهری فرانس

شیوع یافته است اینست که از بی پردگی زنان ترقی کرده مناکحات و
زناشوهری را برداشته اند بمدتی معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت را مشکری
عقد منعقد شود و صیغهٔ درمیانه نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
باهم باشند پس از انقضای دو ماه هر دو مختاراند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
و هر کس پی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بهر جا و در خانهٔ هر کس که طفل متولد شود
از آنست و در انساب اصلاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمادی شهور و اعوام
زن و شوهر باهم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کمتر کنند
و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را
باهم تعشق خواهد بود و کسی بلا عقب نمی ماند چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جای
دیگر بخانهٔ او می آید و اینکه طفل از نطفهٔ شخص است باید امر اعتباری است بهر قسم
رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریقهٔ مناکحات و کدخدائی در انگلیسیه اینست
که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلا و ملا گذارند با فراغ روی کنند
و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
والا هر کس بطرفی رود و اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارت کنند و چنین
اقامهٔ دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سالگی رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو
رسد آثار بکارتی در آن نیست و خونی که در بعضی دختران کم سن مشاهده میشود

کدخدائی انگلیسیه

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده در میانه نیست و این هم
از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزنا نسبت ندهند
و مفسده برپا نگردد چه ظاهرست که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان که
نمونه پنبه و شمع و شیشه و حجر اند باهم در خلوات بسر برند و اغلب از باده ناب حجاب را
بر میدارد سر گرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد و زن از هم
بیگانه باشند و زیاده از یکزن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب بطریقه
رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بران چیز خورند آنرا میز گویند — در وضع میز
بزبان فرس قدیم و ازینجاست میزبان و در چیز خوردن دست بهیچ طعامی
نرسانند مایعات و برنج را با قاشق نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و بچنگک
بدهن بگذارند هرگز دست بچیزی نمیرسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
فرا گرفته اند از عهد پادشاه خونخوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از و
که ترکان دران دیار فرمان روا بودند این طریقه ازانها باقی ماند گویند طایفهٔ الیمان
از همان مردم اند طریقهٔ کورنش پادشاه نیز بوضع ترکانست مردم سر را
برهنه کنند و زانو بزمین زنند تفاوتی که دارند اینست که پادشاه انگلستان
خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکیک پیش آیند و زانو
زنند و مطلبی که دارند عرض کنند و چنین است حال گورنران و روسای

جزو در وسط ایستاده و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است و طریقهٔ سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر زنند و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و ازانها بغایت زیبا و برازنده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده انگلیسیه است وضع ڈاک ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصلهٔ هر دو فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک نویسنده دران خانه سکونت دهند خطوط در کیسه چرمی مهر کنند و بقاصد دهند او این دو فرسخ را یکنفس دویده بمردم خانهٔ دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد و مینوازد و میرود تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمی که بآنخانه اند آواز آنرا بشنوند و یکی مهیای رفتن شود بمجرد رسیدن این یکی دومی کیسه را گیرد و روان شود در یک شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند بطریقه چاپار و در انجا آدمی هم با اسپ بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قرب و بعد اجرتی است علیحده خطوط را

سلام زنان

وضع ڈاک

وزن کنند دو مثقال و نیم را روزی یک آنه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
مثقال و نیم یک تیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از ان که
گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت تعیل از ان مضاعف
گردد و چنین است رفت و آمد اعاظم و ارکان هر گاه خواهند بسرعت بجائی روند
بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند و دو
کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلچی نیز همراه است این مردم تا دو
فرسخ روند و در انجا باز اینقدر آدم مهیاست محفه را بزمین نارسیده دوش بدوش
کنند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
روزی یکصد روپیه اجرت این کار است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیفزایند
آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه و بیشتر الی
وضع اخراجات عمله و پیادگان که با ستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بی اجرت رفت و آمد کنند
کارهای دشوار را بر خلایق آسان کنند و خود مبالغ منتفع شوند توفیق
تمتع روزی همگنان باد و باین سبب که هر روزه اخبار مملکت بآنها رسد
و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند اکثری از فرمانروایان هندوستان را
ناچیز کرده اند تبیین این مقال را بیان مجملی از تواریخ ماضیه ضرور خسرو گیتی ستان

سبب آمدن و تسلط بهم رسانیدن انگلیسیہ بہندوستان

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و به رای و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد خدابنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت ولندیسه و پرتکال در بعض بنادر فارس و رجزو د م از استقلال سے زوند و پادشاه را بمفاد کریمۂ وَلَا تُجَادِلُوٓا اَهْلَ الْكِتٰبِ اِلَّا بِالَّتِیْ هِیَ اَحْسَنُ قلع و قمع ایشان منظور نمود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنا نهاد و ایشان را سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه با کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و چنان شد پادشاه ذیجاه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابریه تقلید آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این عمل نمود و انگلیسیه را بکلکته جای داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلاده فرمان احدی در نیارند خاصه با مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت نورزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگے دشوار گردد و هرگز رام نشوند بنحویکه از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت افاغنه که از نادانی حکام بیگلربیگی هرات بودند مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلای آن جماعت مکرر مردمان شهری صحرائی برانهائی که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند و همه را با توابع و لواحق بیاسا رسانیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپایکان و بروجرد این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجرایم راضی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادرشاه همین ماجرا بود که او قلع و قمع آن طایفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور کورکان که مقام ذکر آنها نیست و بر و افقان سیر مستور نه در یکی از تواریخ دیده ام که اسکندر را از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در انجا در آیند در اندک مهلتی همین خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوای آن دیار است اسکندر را از قتل عام در گذشته مدارا نمود مجملاً مردم نادر یا انگلیسیه بدار عدار

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پر و بال
بهم رسانند که یکی از خدمهٔ خود را که مردم بندر عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
بمرد عامهٔ آن بندر غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضهٔ تیغ بیدریغ نمودند و عمارات
ایشان را که بلنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان
و جاهای دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت
پرتکال با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتمادی اعوام
و شهور بتالیف قلوب نزدیک شده پرداخته با رؤسا آمیزش نمودند و بکثرت
بذل و ایثار عامهٔ مردم را با بعض اعاظم بخود گرویده کردند و چون قاطبهٔ نصاری را
تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی است از
ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را پیشه دارند چنانکه از جملهٔ اقراریست که
خلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب در عهدنامه که در زمان او میانهٔ نصاری و مسلمانان
نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنند و اخبار
و اوضاع ایشان را بجائی ننویسند جمعی از خود و از هنود و جماعت بسیاری
و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند باطراف مملکت به تجسس
اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند و در کلکته قلعهٔ عالی
بساختند و آنرا بجهت فریب مردم به بیت التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب

از توپ و تفنگ در آن قلعه کشیده به بهانهٔ اینکه مال التجارهٔ ما در اینجاست بآلات
جنگ و همچنین نگهبان محتاجیم قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طرب مستغرق و از بادهٔ غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر حالیکه مقام داشت
مست و بیهوش بود و چیزیکه در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چند از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و لوازم نگاهداشت
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمی فهمید و اگر گاهی گوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا قبل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علیخان که
بیگلر بیگی بنگاله و دائما از خمار بنگ آواز چغانه و چنگ بیخود بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بکلکته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از انوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوای اعتلا و فرمان فرمائی در کل مملکت افراشته دارند
بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بی شر و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع
باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
هر مملکت را که تسخیر آن منظور نظر باشد اول با رئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری بر نگارند متضمن استدعای وکیلی

تسلط انگلیسیه به بنگاله

طریقه مداخلت انگلیسیه بسرکار اعاظم هندوستان

از جانب خود تابن مملکت بمقر ریاست یا سلطنت وسلاطین وحکام این دیار
حتی رایان وبت پرستان را مرض نخوت وخورش آمد طلبی در ایشهند عرض عام است
ازان نامرکه بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشعوف شوند وبرخود ببالند
که از یک انگریز چه شود واز وچه برآید وبکدام شمار آید واز دنبال آن عریضه هنوز
جواب ننامده یک کس کارآزموده با تحفه وهدایای بسیاری از نفائس چین وفرنگ
روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش وکلمات تملق برخویش
نگنجد وفرستاده را بالعزت نگه دارد وکیلی که درانجا قائم شد بنحویکه گذشت استدعای
جائی کنند وبیشتر درخارج شهر مکان گیرند وخانهٔ قلعه مانند بنا نمند واسباب حرب
آنقدر درانخانه بگذارند ولشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
قادر به بیرون کردن او نباشد وبداد ودهش وریزش کوشند تا عامهٔ خلق را بخود
گرویده کنند واخبار وحالات را بمقر ریاست خود که کلکته ست هر روزه بنگارند
وبا اعزه جوشش کنند وبا رئیس در کمال فروتنی وخاکساری مانند یکی از
چاکران سلوک نماید وهر روزه عهدنامهٔ تازه بر پوست آهو یا بر مس مشتمل بر
اطاعت خویش وقلع وقمع دشمنان آن سرکار واستیصال اعادی آن دیار
از جانب کمپنی بشرح وبسط بسیار نوشته برئیس سپارد واو را بکلی مطمئن خاطر
سازد وآخر عهدنامه از وستانند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکار اند

با هم گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر داشته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون
نباشیم این عهدنامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب باهم منافقانه و بشکست کار
یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بجدال کشید
وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی بمدد او طلبد بعد از
برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس باو تکلیف کنند که مواجب
این فوج بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگهدارد سرداران همه انگریز اند
و دران خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
سازند و لشکریان نیز دران قرب جای دهند چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب
لشکریان دران سرکار جمع شود از ینطرف مطالبه شدید و از انطرف به تبیت
اهل ... بطرف یکی از کارکنان و ملازمان آن سرکار پیغام دهند که اگر دادن
مواجب لشکریان هر باره گوارا نیست یا مارا جواب گویند یا بقدر مواجب
لشکریان از ملک جدا کرده بما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سوال
و جواب نماند باجازه او قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
رئیس را اجل رسید با بن جمعی از اولاد و خویشان او متلاشی ریاست اند

هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغی بسرکار کمپنی کند او را بر ریاست بردارند
و نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدرے دیگر از ممالک مقبوضه تصرف ایشان
دهد تا بکلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول بادعای دراز
نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ جدال ملک کسے را متصرف نشوند
و هرگاه امر با کسے بجا دلکشید سبقت در جنگ نکنند و باو پیغام دهند که ترک
لجاج کند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کارے باو ندارند اگر همه در عین
صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را بحال
خود گذارند و چیزے نعل بها گیرند چنانکه با ٹیپو سلطان دو مرتبه این معامله
دست داد و اگر جنگ شد و شکست داد و در ئیس یا کشته شود مانند
ٹیپو سلطان در همیں مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده
آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بر ریاست
بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند و اگر کشته شد یا فرار کرد
اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که
برفاه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آنقدر راتب و
مشاهره دهند که محتاج نشود و به بزرگے با خدم و حشم گذراند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بعزت و توقیر
بر خورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیانی که در جنگ
عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنهائیکه کشته
شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا بآرام بگذرانند و حق اینست که
مروت این فرقه نسبت بدشمنان کینه جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است
و درین خصلت از جمیع فِرَقِ عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
زنده نگذارد و با وقوت ندهد رئیسی که فرمان فرمائی بذاته از و بر نیاید و مملکت داری را
چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از بادهٔ خوشگوار
مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری براو باقی بماند و رتق
و فتق مهمات را دیگرے کند بهتر ازینجماعت در کل جهان یافت نشود
دیگر از جملهٔ قوانین این فرقه است که کسے را بر کسے تسلطے نیست پادشاه یا امرا
اگر خواهند بر زیردستان زیادتی کنند آنشخص در محکمه شکایت کند هر دو را
در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امر شان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
بر بزرگے ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد براو جاری شود و بجهت
پاس آداب از جانبِ پادشاه و عظما در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدعے
گفتگو کند و دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیرهٔ بد آب و هوا که

یکسان بودن مردم در انگلنڈ

سزاء دزدان

بجهت این کار معین است اخراج نمایند وهمچنین مفسدین و اشرار را دران
جزیره فرستند تا همه شان درانجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند قریب
بکلکته جزیره برای این امر جسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه درانجا
بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانی علحده سوای السنه جمیع عالم درمیان
ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعض از معادن هم
درانجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثرے از قوانین مذکوره بفکر انتظام
سلطنت افتادند چه تا آنزمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
معزول و دیگرے بغلبه مسلط میشد و بسے مفاسد و خونریزی که از لوازم تغییر
سلطنت است بظهور میرسید و پادشاه آن عصر خود نیز حلیم دانشمند و در اکثری
از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
همه را رائے بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او
وجهے معتدبه معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین سازند
که وفا بمصارف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
که بجهت هریک جهی جدا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار
کرد امادر رعایت و نوازش هرکس مختار است و بنحوی که گذشت

طریقه سلطنت انگلیسیه

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکے از خدمۂ خود را قادر نیست ما دام که حکم قضاۃ
نشود ہیچ سیاستی اجرا نگردد آرے ہر سالی سہ کس واجب القتل را ہرگاہ بخواہد
شفاعت کند و نگذارد کہ بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
اختیار از پادشاہ قوائم سلطنت را بستہ امر مضبوط ساختند پادشاہ و اُمرا و رعایا
بدین نحو کہ ہرگاہ امرے از امور عظیمہ اتفاق افتد ما دام کہ این سہ فرقہ
یکراے نزنند آن کار صورت نگیرد و خانۂ بسیار عالی در پای تخت بنا نہادند
و بشوری و خانۂ مشورت موسوم ساختند و بر عایای بلد و بلوک تمامی قلمرو
پیغام دادند کہ رعایای ہر شہر و قصبہ از جانب خود ہر کرا سزاوار دانند
وکیل کنند کہ در پایۂ سریر سلطنت حاضر باشد تا کارہا بمشورت ہمگی انجام
یابند رعایا بدین گونہ وکیل از جانب خود مقرر کنند کہ ہمہ در یکجا مجتمع شوند
بزرگان آن شہر یا آن دہ اسامی جمعے را کہ لیاقت این کار را دارند بہر واحد
عرض نمایند ادہر کرا بپسند داسم او را در کاغذی نوشتہ دہد ہمہ را جمع نمایند
و حکم بر غالب کنند کسے را کہ اغلب رعایا پسندیدہ اند بآن کار مامور
سازند و بدار السلطنت روانہ کنند و زیادہ بر ہفت سال این خدمت را
بکسے نگذارند بعد از انقضاے ہفت سال دیگرے را معین کنند و ہرگاہ
امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتے یا امداد کسے بزر یا لشکر

طریقۂ مشورت
در امور عظیمہ

واشثال ذلک وزیران مطلب را با پادشاه عرضه دارند پادشاه در روز معین
با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرای خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
بلدان و قصبات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در انخانه رود و بجائی بلند
که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امرا را از همگی سوال کند امرا و وکلا هر کرا هر چه
بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان دانند در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک رای و نصفی دیگر رای علیحده اندیشند
پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رای پسندیده است دیگر کسی را
مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منفتح شد هر چه
خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امرا نیز بقدر
حصهٔ خود در خرج آن کار مدد کنند امرے مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
نماید و بجهت پادشاه تعدد نسا را جایز داشته اند اول یکی از دختران سلاطین را
با او منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
ازان زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی
مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سپاهی شوند
یا صنعتی بیاموزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
علاقهٔ مفرطی است و هر ساله ازان زن فرزندی بعمل آید ارباب حل و عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب یاد فی خرج از خزینه و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه باکبر اولاد رسد و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از وست و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد به دختر او رسد اما اولاد صبایا هر چند شاهزاده باشند بسلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت باو قرار یافته است حکم آنی بیکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که معین است و بر همین نهج ارث پدر باکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند ورثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسید ...مکتبی ... اگر داده و باز ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربی او هر که باشد بیست هزار روپیه بسرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید کمپنی بمواجب چهار صد روپیه مشاهره او را نوکر کنند بحد تکلیف که رسید بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجوهر ذاتی مصدر خدمات شود
و بر جاه و مواجب او بیفزاید تا بگورنری رسد و از ان هم بالاتر رود و در سلک
امرای عظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه بادشاهزادگان شریک سهیم گردد
که در صف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین ده دوازده سال راه مفر بجهت

رای حکمای حال درباب واجب القتل

واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
از سه کس معاف نبود هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است یا سیصد
کس از معارف محضری نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
در نظام عالم بهتر از انست که بقصاص رسد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
ارث پدر را در صورت عدم وصیت باکبر اولاد دهند و باقی را محروم سازند از آرای
جدیده است گویند منازعه از میانهٔ برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب سرمایهٔ
خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
سبب خاندانها بر قرار مانند و برباد نروند **دیگر** از جملهٔ قوانین عظیمه

خانهٔ عدالت

وضع خانهٔ عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس
موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قرای معمور بزرگ خانهٔ
بنا نهند و بخانهٔ عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خداترس را
بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند.

وایشانرا جج خوانند یعنی قاضی مواجب هرقدر خود بخواهند از سرکار شاهی
بدو جیم بفتح اول وسکون ثانی ۱۲
مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیوة معزول نشوند مگر
اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف داری در فتوی خیانت کنند آنزمان بردارکشیده شوند
و دران خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس
از فضلای حکیم راکه بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجماعت را
کونسلی گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش راکه عالم بالسنهٔ اغلب فرق باشند
زیردست کونسلیان بگذارند و آنمردم را وکلا خوانند کسی را برکسی ادعائی
یا مطالبهٔ باشد در عدالت نزدیکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند
و برطبق آن بهر مذهب که باشد بطریقهٔ خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
شخص تهمت نکند وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
و گمان فرار باو نبرود خود باو رقعهٔ نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
ادعا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
بدنامی و ضرر طرفین است واگر درین باب اهمال نمائی او بعدالت شکوه
کند و بر تو وارن رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
بی اعتنائی وارن شود واگر مدعی علیه از معارف نیست واحتمال دارد
که بگریزد فی الفور بمدعی وارن دهند تا او را گرفتار کنند و وارن عبارت
بروزن جاجن ۱۲

وارن

از کاغذی است که بران ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند کس
از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
ساعت اورا مهلت است که از سته کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
یا ضامن معتبر متموّل که دران شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن بضاعف آن مبلغ
شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات
خود را بقضاة عرض کند تا هرچه حکم کنند و نشود که درمیان سوال و جواب بگریزد
و محصلان را حکم است که اگر آنشخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از ان حجره و خلوت برآید و اگر براو ناگاه
داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری [illegible] شان هدر است و از و باز پرسی
نیست و بر جماعتی که از قبل سلاطین [illegible] اطراف بوکالت در پایه سریر شاهی
یا بدار الریاست ماموراند وارن ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوحش
شوند و در انتظام ریاست تخلّل پدید آید و هرگاه مدعی علیه از برآمدن وارن
مطّلع شد و فرار کرده بمملکت دیگر از فرق نصاری یا در هندوستان خود را بیکی
از قری رساند که در انجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن وارن
بقید راضی شد و بمحبس رفت دیگر کسی را براو تسلط نیست روزهای یکشنبه از ان ده

واز خانهٔ خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هرچه
خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بآن ده برگردد و مدت العمر اگر چنین کند
که بآن ده یا در خانهٔ خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احدی را
بر او دستی نیست اگرچه صاحب مبالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نگویند
و در مجلس نیز هرچه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود ادای
حق مدعی نکند بزور از و نگیرند آری اگر مال او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة متصرف شود و وجه این همه را گویند
که در یکشنبه ها اجرای کار خلایق و مصالح عباد است و متغلب را ازین عذابی بیشتر نشاید
که بزندان یا بخانهٔ دربسته یا بیکی از دهات بماند و اجازت برآمدن در هر هفته الا
یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
کارها راه مفری داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است — زندان خانه
بغایت وسیع بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که باعلی مرتبهٔ بلندی رسانیده اند
و بنیاد دیوارها را بآب رسانده بسنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پائین
تا بالا خارهای سرتیز آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و امکنهٔ
عالیه مشتمل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تحتانی
وسیع نیز دارند اعاظم را بآن اماکن عالیه و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

وازمردم متمول کرایهٔ عمارت را گیرند و بر زندانیان ها اینقدر گرفت و گیر نیست که بعد
ازغروب آفتاب در بر روی ایشان ببندند و صبح بکشایند هر که اهل عدالت
قبل ازغروب جمعی ازسازنده و نوازنده و زنان رقصنده را بجائی که دارد طلب کنند
و در تمام شب بمستی و عیش کوشند نگهبانان همه انگریز در روزی دو مرتبه بدل شوند
تا کسی با ایشان سازش نکنند و اجازت این همه کارها بزندانیان ازین سبب است
که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند
چه با این حالات اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند باشند و رسم شفاعت بالمره
مفقود است و رئیس را ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضاة است
و در انجا شفاعت را راه نیست و خانه هاے دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات
جزئی دارند که بمناسبت آن کارها بسمی موسوم است با نضمام لفظ عدالت اما وران
خانهاے جزو سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
کلکته رسم وارن نیست مجملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در
خانهٔ خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
نوشته شود تا هر کرا هرچه رد و قدح یا طریقهٔ اثباتی باشد برنگارد و هرکس بوکیل خود
دهد وکیل بعد از حک و اصلاح بکونسلیان بگذراند که او بحضور قضاة مراتب را

طریقهٔ گفتگوی متخاصمین

عرضه دارد تا هرچه مقرون بعدل وداد باشد کنند درین سوال وجواب
ورد وقدحے که متخاصمین کنند یکدیگر نه بینند و با هم مواجه نشوند نه درعدالت
ونه درجاے دیگر بمعرفت وکیل نوشته هریکے بدیگری رسد تا منجر بغیظ وفساد
نشود واگر یکے یا هردو را شاهد ضرور شود دران سوال یا جواب درج کند و نام
شاهد را بنویسد وکیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بمهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هرروزه چند ساعتے روز بعدالت عالیه حاضر شوی
تا هرچه سوال رد وجواب گوئی وآن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر یکروز حاضر نشود یکهزار روپیه از وجرمیه گیرند وشاهد را قسم دهند
ومراتب راز وسوال کنند وعدالت را در وملحوظ ندارند هرچه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق وکذب او درست معلوم شود ودرین امور
کنج کاوی کنند وعظیم وقت نمایند وهر جزئی مقدمه را طول دهند واز متخاصمین
وکیل وکونسلے هرروزه هر قدر توانند اخذ کنند در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
نزاع شد بعدالت رجوع کردند دو سال طول کشید واز هر یک از متخاصمین بست وشش
هزار روپیه خرج شد وبجائی نرسید گویند مصلحت درین کارها اینست که مردم
با خود قضایا را انفصال کنند واز ین خوف آسان بعدالت رجوع نکنند
ومتخاصمین اگر بریک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند واگر یکی عیسوی

طریقهٔ طلبیدن شاهد

رفع قضایا میان فرق مختلفه

باشند و دیگری از قوم دیگر بطریقۀ عیسوی انفصال نمایند و میانۀ مسلمانان
و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقۀ حنفی اجرای احکام کنند اکثری از کتب فقه سنت
و جماعت امامیه را بانگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
باشند و بعد از انفصال مقدمه هرکس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از و گیرند
و گاه هست که دو سه مضاعف و بیشتر از آنچه مدعی میخواست بر مدعی علیه افتد
و اگر احیانا طرف باطل از دادن آنچه براو ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
بدستور او را قید نمایند و قضاة را ضرور نیست که برطبق مذهبی یا بطریقۀ
قضاة سابق حکم کنند گاه هست که بطریقۀ عقل بقسمی که مناسب دانند
فتوی دهند کسی را بر ایشان حرفی نیست آری اگر متخاصمین یا احدهما بحکم ایشان
راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختاراند از محکمهای جزو که ذکر آن گذشت
بعدالت اکبر که بتعبیرم کورت موسوم و دران وارن است روند و در آنجا اکثر
بفتح میم مهمله و بای فارسی بروزن نبرم مترادف ست ۱۲
موافق خاطرخواه او نشود دیگر نزد اصحاب شوری که بجمعی کثیر از اعاظم اند رجوع
آورند اینان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
نوشته بعدالت انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم ست رجوع آورند و در این
بسکون را مهملم بروزن پارکمند ۱۲
تغییر و تبدیل را راه نیست هرچه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه

سنتی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورثهٔ ایشان رسد و بهمان حالت
... وناول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول
و صاحب سرمایهٔ خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجاج باز آمده اند و مقدمه
همان انفصال نا شده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
کو که ازین سلسله کرده بر دارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل
گردد در ماهی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
خود را بیارایند و دران سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گنه گاران کنند
از قتل و اخراج البلد و حبس غیرهم هرچه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یکی
اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک اول بنحوی که
معمول عالم است شهرها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
نوشته اند و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانهٔ چندم است
ازان محله نگاشته است و بر سر هر محله بر گذرگاه سنگی بزرگ منصوب است
که دران اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
نا بلد و بیگانه بشهر در آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

وضع بنای محلات و خانها

دانستن عدت رعایا و برایا در کل قلمرو

از محلات و قریهٔ از دیہات یک کس نویسنده معین ست که ولادت
و کدخدائی و وفات مردم آن محله بالتقید تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
ملک و اعاظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجودات
و هر کدام بچه سن اند و اگر وبائی یا آفتی رسد و مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب وسعت شهر و آبادی
بی حد و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ هست بجهت سهولت و آسانی
بر گذرها اسپان سواری و سوار یهای دیگر و مردمان پیادهٔ اجوره کار جا بجا
ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد
بسرعت رود سوار یها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محلهٔ دیگر
و در انجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق ڈاک تا هر جا که خواهد رود
و اگر کاری داشته باشد از خانهٔ خود رقعه نویسد و بدست یکی از
پیادگان که در ان محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
نزد هر کس که معین ست دفعةً رسانند و جواب هم بدین دستور باو رسد و بعد
از انکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را
آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیا و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده
افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بخاصیت آن علم بهم رسانید

حکیم دانشمند باهوش مستر کلمبس بود وی مردم جزیرة العرب و بلغت عربی
بروزن عز شخص ۱۲
و تمامی السنهٔ مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجد فنون ریاضی و هندسی
بطریقهٔ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما بساخت و بجهات عالم آگهی یافت
که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی بهر سمت که خواسته باشد
رود و جهاز باین دستگاه و اسباب آن بنحویکه رواج دارد و از نتایج افکار
آن وحید عصر است تفرس آبادی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر

پیدا کردن ارض جدید که مسمی بامریکاست

استمداد کرد کسی بگفتهٔ او اعتنا نکرد و اکثری بخفت عقل منسوب نمودند
و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که دران زمان
زنی باهوش و رای بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضه داد از وی یاری خواست
ملکه بامداد او برخواسته سه جهاز بزرگ مشحون با ذوقه و رساله و مردم خدمه
بجهت او ترتیب داد و او بر جهاز سوار شده بقیهٔ دریا کشتی راند و او اول
کسیست که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را
دران بحر ذخّار دور از خشکی و کنار در مانده و گرفتار دیدند و مسلم از تلاطم
کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل مشاهده می‌نمودند بقصد
هلاک حکیم عازم شدند او حکیمانه بایشان گفت که در بودن من امید نجاتی
هست و در فنای من بی‌شبهه احدی از شما زنده بساحل نمی‌رسد بهتر این است

انیست که چندی صبر نمائید تا حق جل وعلا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطهٔ جنوب کشتی راندند روزی رنگ آب تغیر بهم رساند حکیم همراهیان را برسیدن ساحل مژده داد و بعد از سه چهار روز بجزیرهٔ از امریکا که بدین زبان بینیوله اشتهار دارد رسیدند مردم انجزیره از دیدن جهاز رم کرده رو بجنگل و بیشه فرار نمودند و چون در اول ورود بنحوی که ضابطهٔ ناخدایان است حکیم چند توپی متضمن رسیدن به بندر بسلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جهاز را جانور آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است حکیم باشاره و ایما بدلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود تا که بکلی از جان خود اطمینان بهم رساندند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر نمد و جواهر بحکیم و مردمان او دادند که چشم از همگی جواهر اگین و بسطا یای آمال ایشان از نفایس و اقمشهٔ آنقدر تا پر بار دسنگین گردید بفرنک برگشتند و آنچه جواهر و نفایس را بملکه پیشکش نمودند او باغراض حکیم کوشیده بمراتب بلند و درجات سینهٔ ارجمند سرافرازی داد بار دیگر حکیم هفتده جهاز جنگی با خود برداشته بران مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز بفرنگ برگشت بعد از چندی بنحوی که ضابطهٔ دنیاداران است روسای ملکه را

از تقرب او دیگ حسد بجوش آمده او را با دعائی سروری سعایت نمودند
حکم بحبس او رفت و هم دران محبس در سنه ۹۴ مد گذشت در عهد او و بعد از و
امر جهازرانی و هوس و تسخیر ممالک بعیدهٔ عالم خاصه ارض جدید و مملکت
هندوستان از گریبان خاطر تمامی سلاطین فرنگ سر برزده باطراف
عالم متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حوصله ... از ممالک بعیده را بتصرف آوردند و بجهة تجارت
وجلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در لغت بمعنی
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و باطراف عالم تجارت کنند
ومنافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده بجهة
خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش بپادشاه و هند
چنانکه کشور هندوستان تسخیر کردهٔ کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی نیست
سالی سی و شش لک روپیه بسرکار پادشاه و هند بموجب قرارنامه که روز
اول بخزینهٔ شاهی سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است آنرا هم
باهم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه
که همیشه در تمام قلمرو بقدر یک لک سواره و پیاده نوکر اند و بعد از خرج اعاظم

احوال کمپنی

اعاظم و روسای انگلیسیه سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج
اعاظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود و این مراتب بر بادشاه و امرای
بادشاهی معلوم اند نظر بقوانینی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است کمپنی
ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستانست چیزی قلیل بسرکار شاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و بادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است
که گورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیقدر جات عدالت که
ذکر ایشان گذشت از حضور شاهی معین شوند هر گاه کمپنی بخواهد از ین اشخاص
یکی یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل اینجماعت نیز
با بادشاه است او را عزل و نصب این اشخاص که بمنزلهٔ نوکر اند
اختیاری نیست و در این تازگی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل کنند و بهر خدمتی که مامور گشته در فرمان او بر نگارند که از ین خدمت
ترا عزلی نیست تا هنگام که خود استعفا نکنی و چنین است حال اکابر و ادانی
از گورنر تا نویسندهٔ جزو بلکه هم که دارند هر یک بذاته مستقل اند تا روزی
که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر گورنر بخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام حجت و گوید که بفلان سبب

معزول نشدن احدی از خدمتی که دارد

بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا و هرکه بودن او در موقوف باین کار رضامند
نیست آن کونسلی با و میگوید یا مینویسد او استعفا نوشته میگذراند و خود را
معزول میسازد و این هم برا او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از این
مامور خواهد شد و در هر کاری آنمقدار مواجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی
و خیانت مصون باشد و اگر با اینحال از کسی دزدی بثبوت رسید در سفاین هم
او را به بی رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نیابد و اگر خیانتی عظیم از او
سرزد شده باشد مانند اینکه مال کمپنی را برداشته بملکی دیگر رود اولاد او را
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قوانین
سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان
مشعوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از دنیا برداشته اید
و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری یکروز نماند و اگر ماند از و سود گیرند
و ازین خوف قرض دار زود زر طلبکار را ادا کند و آنچه در سرکار کمپنی معمول است
این است که هر که را زری باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسپارد جمعی همیشه اینکار معین اند
نزد ایشان رفته زر را بسپارد و از انجماعت تمسکی بمهر کمپنی و شهادت کورنر و
کونسلیان عظام باو دهند باین مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه

وضع ربا و سود

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدی شش یا هشت بهره مقرر شود سال
بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد دیگر
اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشهٔ آن عدد نمبر مرقوم است که این تمسک
چندم است و بکاغذی بسیار نازک نویسند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
از مالک کسی بدزدد یا گم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار
سود را بلا عذر گیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت
رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ بتاریخ فلان و عدد فلانی بدزدی
رفته یا گم شده است کسی که بجهت گرفتن سود آنرا بیاورد مرا خبر کنید آن
کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را آورنده ندهند باید که مالک بعدالت
عالیه عرض نماید اگر باثبات رسید که مال اوست بطریقی که بجهة اثبات آن
معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست دیگر از او نپرسند که
تو از کجا آورده و اگر احیانا آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد و یا پاره گردد
که از آن چیزی نماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد
اگر همه دیروز زر بسرکار داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فایده نیست
مگر اینکه موافق شرع باثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر باو دهند و آن تمسک را

ستی فیکت

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر با سود و زری که بسرکار کمپنی داخل شود
تمسک داد و دیگر از و بعمل نیاید اصل آن نزد او باند و سود دهد اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صد راشش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن مهم زود ادا کنند از این قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود دهد و صد را چهار یا پنج سود پادشاه
است چه او را معتبرتر از کمپنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زر از مردم بقرض
گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بسپارند و این فرقه را
از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بذمه رعایا است که سود دهند و از چند

کاغذ نوت

سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنانست که هر مردم سپاهی که ماه بماه مواجب میخواهند و مردمی که مطالبات
دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان سرکار
کمپنی متعینه نوت کسی که این رقعه را آورد و مبلغی که در آن مرقوم است باو
رسانند رقعه را بستانند و در این سودی مندرج نیست آن شخص هر وقت

بهر وقت آن کاغذ را نزد آنمردم برده بیدرنگ باو زر رسانند و حکمت درین آنست که مردم تاکی فی الفور آن کاغذات راسپرده زر میگیرند بعد از انکه همه کس را خاطرجمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود است آن کاغذ حکم زر بهمرساند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم بسال خطیر آن کاغذ جمع است و طرفه تر اینست اگر کسی یکه زر داده و ستی فیکت گرفته است سود یکساله هرگاه بخواهد کاغذ نوت باو دهند و همچنان آن زر نزد ایشان باقی و در دست عامهٔ خلایق بجز کاغذ پاره های چند چیزی نیست و این بسبب خوش معاملگی است که اعاظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهمرسیده است که تمامی مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پاره راضی شوند بحدیکه در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را نیکو هویدا است که اگر این بساطی که در بنگاله چیده اند برچیده شود دیناری ازین اموال عاید احدی نگردد و همین پاره های کاغذ خواهند ماند بقدر نه کرور از رعایا نزد کمپنی است که سود میدهد از یکی از گورنران مستر جان شور شنیدم که میگفت دولت انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک و گل آن سرزمین طلا شود معادله با عشر عشیر آن نکند و این همه بسبب خوش رفتاری و راستی معاملگی است که بدلالت و تربیت حکما را بهمرسیده است انتهی کلامه

وهی فی غایة المتانة و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک آب را رواج
گرفت حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بیشمار است
مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه بیکی آفتی رسید جمعی
تهیدست و محتاج بلکه سایل بکف شوند بنای همه را نهادند که جمعی از دولتمندان
اموال خود را یکجا کنند و باهم شریک شوند کسی که بر جهاز چیزی بار نماید نزد آن
جماعت روند و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جهاز بار کرده ام و آن
بفلان بندر میرود آنجماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا بچه نحو هست از آن قسم را
از او طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و امنیت و اغتشاش نرخ است
هر چه معین شد آن زر را از او نقد گیرند و باو کاغذی دهند بخط و مهر اهلی که
خط این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است نام جهاز
و ناخدا را هر دو نویسند از این لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق
و غارت سلطانی و غیرها بذمهٔ ما است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
شش ماه از رسیدن خبر بانجا ما آن زر را با زری که در بهای بیمه از او گرفته ایم
صد را پنج از همگی بجهة اخراجات برداشته باقی را بلا عذر باو میرسانیم و چنان
کنند بعد از آنکه خبر بتحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت صاحب مال را در
مدانت قسم دهند که در ابتدا در وجه تلف نشده باشد آنگاه صد پنج از او کاسته تمام زر را

بیمه

زر را باو دهند گویند در این فواید بسیاری است در صورت سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و اصحاب همه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است دعا سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یا دو تا تلف شود آنقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جهازی کم شود و از هست و نیست آن خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از جائی خبر او نرسید زر بمالکان رسانند و در هندوستان هنود به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند در رودخانهای شیرین که کشتیهای کوچک دیار بدیار اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار رانند طالع آزمائی کنند و از ان جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و بدیگران ضرر فاحش نرسد چند کس این مباشر این کار راند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارها نویسند و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

قمار بازی مردم فرنگ

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و بیست
بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ
مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر مو تفاوت تا کنند که تمیز کاغذ
ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصندوقی سه هزار
رقعه اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقعه زر و دو هزار
و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شد
آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از هم
دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصندوق ایستاده
کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را برهم زنند و یک رقعه بر آرد و بدست
امنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
از آن رقعهای زر بنام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
هشتاد هزار بقرعهٔ او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوای
آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
همان کاغذ را فورا بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بمفاد فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه بهریک از حصص کاغذ خود را بنماید و آنوجه را از تحویلدار
گرفته شادمان بخانهٔ خود برگردد و این بازی تا ده از ده لک روپیه هم
رسد و بانواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتمند از راه
طمع ده بیست رقعه نویسند شاید که بایکی از آنها کاغذ زر برآید و از این قبیل است
هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند ده کس یا بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصهٔ خود را بمالک دهد
و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگهدارند و نام آن
کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
از دو ظرف برآرند با نام هر کس که آن رقعه برآید مال اوست و گاه هست که
فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او برآید و باز باو برگردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد را
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
مدخلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و مدام باخته اند
و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فروخت

وخود نیز حصۂ گرفت و بنام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
مالک افتاد و در کلکته خانۂ عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروشش میرسید دویست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بودند
از انجمله یکی از قزلباشیهٔ ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن در اضطراب اضطراری
دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاسف مینمود یکی از انگلیسیه که
دران مجمع سیر میکرد باو برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
که ما این کار را نکرده ایم و مرا بر زر خود افسوس است آن بیدار بخت ترحماً
از جیب خود پانصد روپیه برآورد و باو داد و بمباشران آن کار گفت که حصۂ
این شخص را من از وخریدم و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآمد و بآن انگریز که خریده بود در رسید
اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می نمود
و در معاملات و بیع و شرا تکرار در قیمت را جایز ندارند بهای هر جنسی را معین
کنند و بران نویسند یا در رقعه نوشته ازان بیاویزند مشتری جنس را بیند و قیمت
را خواند بخواهد بگیرد نخواهد چیزی نگوید دکاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازهٔ قیاس است و همه را در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن بتماشا و تفرج روند و هر چه خواهند خرید کنند قیمت یک
مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در فرنگ و در ممالک کمپنی بهندوستان

طریقه گرفتن گمرک از اموال

راهداری خانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند در بنادر هر چه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنادر جنسی که از خشکی در رودخانهای شیرین آمد
و رفت شود و اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانج گیرند
از غله و ماکولات و اقمشهٔ مبتذل مانند کرباس وغیره که بمصرف فقرا رسند چیزی نگیرند
و از امتعهٔ سنگین بها و چیزی که بمصرف اعاظم رسد زیادتر گیرند خاصه در شراب
که از همه چیز گمرک بران زیادتر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیمت گرانتر خرید کنند باکی نیست و
کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد و در تمام قلمرو یکجا گمرک گیرند بهر یک از بلاد
مملکت که گرفتند عملهٔ آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی

تعیین دو کس و زیاده در هر کاری

دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد آنکار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت
کنند از آن دو کس یکی که بزرگست راتق و فاتق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند

طریقه اخذ خراج از رعایا

که از رعایا خراج گیرند و اجاره دادن قری بعمال بنحوی که ضابطهٔ اسلامیان است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بجهت سمع خصومات فرستند
بر عمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود چوب نزنند
و قید نکنند و بمدارا از او بستانند و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضاة
شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هر گاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بدرازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد بدار الایالت
مراتب را عرضه دارند هرچه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا

قضاة دایر و سایر

که از عمال یا از قضات دهات بیدادی نرود چهار کس قضاة معتبر متدین مقید
و دو کس از فضلای اسلام و دو کس دانشمندان هنود معین اند که این جماعت را
از قبیل التسمیه موصوف بصفت عدالت دایر و سایر گویند وظیفهٔ این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که وارد ظلمی رفته
باشد با ایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و با ریش

سلوک با بیکانکان

سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم اخشام از اسلامیان و هنود برفق و همواری
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و متعرض

ومتعرض نشوند و با برامهه و پیشوایان هنود که از راجایان سلف سیورغال بجهت ایشان
معین است همین سلوک را مرعی دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مرسومات
مسلمانان و هنود شریک شوند و با مردم جوشش کنند در محرم اگرچه خود تعزیه
نگیرند اما در تعزیه خانها روند و تماشا کنند و بارباب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانها نیز ازین قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبهٔ بهار اشتهار
دارد از یکی از دفتر داران هنود شنیدیم که چهل لک ازین مملکت بتصرف امرای
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضاً
از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند
بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و بهیبت سلطنت
واقتدار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و ترقیات مداخل اوست و از زنان سایر الناس صنایع
روزگار از مسلمانان تبه کار و هنودان بدکردار که برضا و رغبت خویش بعقد ایشان
در آیند بمذهب او کار ندارند و از پردهٔ احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
متولد شود لیکن چهار ساله که رسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعض دختران را بمادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شوهر

هیأت و رخوت مردمان و زنان

دهد و او را بکاری یا خدمتی مأمور کنند که مدارا و بگذرد و از ارث خود نیز چیزی
بجهة دختر وصیت کنند و بعضی دختران که نصرانیه و متولد فرنگ اند اگر هم بعقد
یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیدند
هر مذهبی که خواهند اختیار کنند پدر یا ارباب شرع را با ایشان حرجی نیست
آری بردن زنان از هندوستان بانگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
و گویند این امر موجب تضییع نجابت و اغتشاش انساب است و زنان هندی را
آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیافند و خاکی
سفید دارند که مردمان و زنان بر گیسوان پاشند تا موها سفید بنظر آیند و فرق
میانهٔ پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موی اسافل را ازاله نکنند و بحال خود
گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق آنست که زنان فرنگ را بجز
موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
بدن چون صفحهٔ آیینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد موئی
میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر
می آید و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از آنکه
که دارند تنگ و قایم مقام کمر بند است و زنان قریب بکمر چون هندی رختی پوشند
چسپان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد اعاظم را دو کس از طرفین رختشان را از

را از زمین بردارند بطریقهٔ روسیان و رسم ازار در اناث نیست و جامهٔ دگر
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی‌پردگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب‌خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده‌ام که دردناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را کفو
کمتر بهم رسد با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی‌پرده شوند که منع و زجر باز
نیابند پدران بناچاری از خانه بیرون کنند و او پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد گویند در کوچه و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ‌زادگان
بر گذر نشسته اند که از اندازه شمار بیرون آمده و بر در دروازه خرابات خانه‌ها تصویر
زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او را با لوازم بزم نگاشته اند که هر
هرکرا خواست بمکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش‌پزخانه‌های بتکلف در
هر دیار دارند اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
جمعی را ضیافت کند محتاج به انجام دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبهٔ شاهی از ظروف طلا و نقره
و سایر لوازم سرانجام کند و امر طبابت را بجائی رسانده اند که ید بیضای موسوی
و دم جان‌بخش مسیحائی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

وضع خرابات خانه و آتش‌پزخانه

طریقه طبابت و معالجه مرضی

و در کل جهان طاق اند آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشایه درست شده
اند که عقل در بین از دیدن آنها خیره کردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
مخالف یونانیانند طریقهٔ جدا کانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هرچه خواهد از هر کس گیرد
گفتهٔ او در ازای معالجات هیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید و انیز
باندازهٔ هر کس طلب نماید و طبیب را بزبان ایشان داکتر گویند و عجب است که
ماماچه در آنجا یار بهم نمیرسد هر کس طبیب او قابلهٔ زن اوست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فرنگ را باقوال و افعال ایشان عظیم اعتقادات
و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معارک چند کس از اطبا
بجهة معالجهٔ لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است نگهدارند و بمعالجهٔ او کوشند و جمعی را که گوید معالجه
پذیر نیند همه را یکمرتبه زنده دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین
گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
این جماعت البته نخواهند زیست نگاه داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جمعی که بجهة خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و بیهوده
تمامی فوج مشوش باشند از یکی از ثقات که در معرکهٔ تیپو سلطان با ایشان بود

قابله

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن او رفت
او بمجرد شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد همی زدی که حکیم فرنگی میخواهد
مرا زنده بگور کند رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و بمعالجهٔ او پرداختند
و او تندرست بار خود را بر میداشت بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم
کرد و مشاق و مبتدی هرچند باعلی مرتبهٔ حذاقت رسند داخل در سلک
اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجهٔ بدیع یا دوائی تازه مفرد یا مرکب
فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائدهٔ بین از آن ببینند آنگاه
مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا بحذاقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
منسلک گردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا برفاه بگذراند و به تکمیل
کوشد و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را
با دوائی که بآنها دهد در آن ثبت کند و هفتهٔ یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را در بارهٔ دیگری
چیزی بخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
بمرد دفتر او را ببینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگهٔ اطبا اخراج نمایند پادشاه و اعاظم

بتعظیم و توقیر این فرقه باقصی الغایة کوشند و مرفه و معزز دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهة مرضی پیدا کرد و تجربهٔ او رسید بدیگران نیز
که در آن شهر اند دهند تا بیازمایند و باقصای قلمرو نزد همه اطبا بر داک روانه
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و همگی بخوبی آن شهادت
نوشتند بحضور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مراحم بیکران
دارد و باو تکلیف رود که نسخهٔ آنرا بسرکار شاهی فروشد گنجایش انرا ببینند
اگر بجهة امراض صعبهٔ عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاده و از بیماریهای
سهلة العلاج را کمتر خریده نمایند و بتمامی اطبای قلمرو نسخهٔ آن از سرکار شاهی
مرحمت شود تا به همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلایق رسد در این اوقات
عرقی بجهة جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از انکه در فرنگ بتجربه رسید
بهندوستان فرستادند و بجمعی از بیماران دادند مرض تازهٔ را که زیاده از دو
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است
نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف بپادشاه معلوم گردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغ خطیر در سالی مواجب
باو میرسانند آن نسخه را بدو لک اشرفی که هشت لک روپیه است از او
خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که هست

وحید عصر و آنرا باعلی مرتبه نیکوئی رسانیده هست که دیگری را با او مجال برابری
نیست و سبب دیگر اینست که مذکور شد سلاطین و فرمانروایان ترتیب
هر یک علی قدر مراتبهم کوشیده و در فرقه نهاده اند که هیچ یک از جمیع افکار فارغ البال
باشد و صرف فکر بدرستی کاری که دارد نماید و تمام هر کس بهر
کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
هیچ کس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
گویند امهار را انقدر گنجایش نیست اگر درین شصت هفتاد سال کسی یک
کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمام است و چنین است حال ارباب

اوضاع ارباب صنایع و پیشه وران

صنایع و پیشه وران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
بدیع ایجاد کرد بدستور در سرکار شاهی خرید کنند و مردم دیگر از آن
فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران رسد
ماذون در ساختن نیستند تا او بسرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
و بر تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
و یک هزار دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیره ها بگیرد

تا مردمان پیشه و معطل نمانند و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک
نسبت بآنمقدار که بانها کار کرده اند بیقدر و بها است با اینها همه بعلت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هموزن نقره
و طلا بفروش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کم بچهار
روپیه و افزون بفروشند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیند بقیمت جواهر فروشند و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت
گویند لتسمیه شیء باسم جزء و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کارها را همه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تماشی اوقات را از آن نظم و نسق دارند و انواع آن از حیز شمار بیرون
و از اندازه قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند در
کلکته نزدیکی از اعاظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و اندازه آن
بقدر یکوجب و مشتمل بود بر هشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد قمر کره ارض که آنرا متحرک
دانند ستاره دنباله دار که باعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
موافق سیر کوکبی که بر آن مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کره زمین
ساعات و دقایق ایام و لیالی مانند ساعتهای دیگر معلوم میشد ماهی یکمرتبه

کوپرنکوس مخترع
دوربین

یکمرتبه کلک کردن ضرور داشت بروجرا با درجات و دقایق بر دایره آن
نوشته بودند سیر هر یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و از آن
قبیل است دوربین که از چوب درست ساخته اند و از گوهر شاهوار آلات ترقی بمعرض
رسانند مخترع آن حکیم عالیشان مستر کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای
دیگر بران افزوده اند و بجائی رسانده اند که مزیدی بران متصور نیست اقسام
آن بسیار است و اعلای آن هر چیز را که دران بینند چهار هزار مقابل آنچه هست در
انظار جلوه گر سازد حکیم معظم فاضل نحریر و علامهٔ بی نظیر در رصد بندی دقیقه
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن داده که هر یک بعلو مرتبه
و جلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است و از عهد او تا حال در فرنگستان
خاصه در انگلستان رصدبندان معین اند که بآن کار مشغول و همگی در هندسی
و ریاضی باو منسوب اند و اینکه در اسلامیان زیجی بسته میشد و بتدریج اندراس
مییافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامشانرا
نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف اینست هر ساله آنمقدار تفاوت که در سیر
اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بندند تا مستخرجین از خطا و
زلل مصون باشند رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

رای حکمای فرنگ در نجوم و گردش ثوابت و سیار.

که آفتاب عالمتاب روشنی بخش ثوابت و سیار و ازان افاضهٔ فیض بجمیع
عوالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن کردند و
ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر گرد مرکز خویش از مغرب بمشرق
رحوی گردد و کرهٔ زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دو کرور
آنرا جبل و نجکر و و پانزده لک میل گویند و آفتاب از کرهٔ زمین ده کرور
و دو لک درجه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظر می آید که آفتاب از مشرق
برمی آید و بمغرب فرو میرود غلط حسی است مانند جالس در سفینه که ساحل را
متحرک بیند پس بزعم او اینست که این حرکات از زمین است که بر گرد مرکز
خویش برخلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
توالی کند که از برجی ببرجی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و برین مطلب

دلیل بر گردش زمین

دلائل و براهین بسیاری ذکر کنند از انجمله یکی اینست که بحکم سلاطین فرنگ
ناخدایان و اشخاص حکیم مانند بجهة پیمودن دایرهٔ بحر محیط از یکی از بنادر بر جهازات
سوار شده اند بعضی رو بنقطهٔ مشرق و بعضی رو بمغرب که بهیچ طرف مایل
نگشته کشتی رانده اند و ناخدایان بعد از یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز
بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر ایام
مهاجرت ناخدایان یکهزار و یکصد و بیست و پنج روز بود و این بعنوان مثال

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل گردش زمین است چه در برابر این رصدی مقرر است که هر کس رو
بنقطهٔ مشرق رود هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شوند
و بخط جاری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دور محسوس شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
این همان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمورهٔ ربع شمالی زیج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنهٔ مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بیخبر بوده اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
یکروز محسوس گردد و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و مایل
نشدن جهاز از نقطهٔ مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
دلیل کرویت و استدارهٔ ارض است و بجهة کرویت و استدارهٔ کرهٔ آب

وزین دلیل حسّی که بفهم عوام نیز در آید بهتر ازاین نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعهٔ نمودار گردد اول از کشتی بالای هر دولی که
از همه بلندتر است واز کوه قلّه واز قلعه کنگرهٔ حصار آن بنظر می آید
واگر مسطح بودی بایستی که انچه هست یکمرتبه بمشاهده در آید فتأمّل وافهم وکرهٔ
قمر را از کرهٔ زمین خوردتر دانند وآنرا سه حرکت است یکی برگرد مرکز خویش و
ویکی برگرد این عالم ویکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیا کند وشبهٔ قمر
بدید وکواکب دنباله دار را سیارات شمارند وانچه تا حال مرصود شده اند بیست کواکب ذو ذوابه
و دو ستاره اند گرد آفتاب بیضوی شکل گردند و در سیر دوایر سیارات
دیگر را قطع کنند واز همه کواکب با آفتاب نزدیکتر روند وحرارت بآنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که باعلی درجه
گرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کرهٔ ارض قران کنند آنرا بسوزانند
وقیامتی که بلیون گویند عبارت ازینست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
متنفس از آدمی وحیوان واثری از جماد ونبات باقی نماند بخلاف قدمای حکما
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعه در
یکی از بروج قران نمایند بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند وعالم را فنا نماید واینست قیامت چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در

در برج آبی قران داشتند والله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قحط و
غلائی که بدید آید وجهش را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزمین می تابد بالتمام صحیه
آبهای انهار و شطوط و زراعات و میوهٔ درختان نقصان پذیرد و باعث
در نفی آسمانها — قحطی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می آید مد نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود و نور آفتاب در اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بزمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد
و از جملهٔ ادلهٔ که بر نفی وجود آسمانها دارند یکی اینست که کواکب دنباله دار
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی و این کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز ملتئم شوند
مانند سباحت ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید و
ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بیضوی
شکل گردند بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهمرسانند
مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنبالهٔ آنها محسوس شود دیگر از جملهٔ
دوربین آسمان سیر / واقع الحکیم نیوتن — آلات نفیسه دوربین فلک فرساست که کواکب را بآن بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند از مخترعات

و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است که ظهور او در سنه ۱۱۲۸
بروزن [illegible] ش ۱۲
هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالیمقدار و مرجع دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود قرنها باید تا دانشمندی
مثل او بعرصه وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باو رسانند مولد و موطن او انکلستان و وحید زمان و یگانه دوران
بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
چهل سال بمسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بهمی نفس کداخت چندی
قبل از این اینجهان فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان
اصقاع نهاد و دانشوران انکلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
گویند در علم و فضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
مایده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
فرنگ هر یک جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهة او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیر می نمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند در جائی که اوضاع بدینگونه باشد چرا
هر روزه دانشمندی و فاضلی بعرصه وجود نیاید و حکیم معظم از آن دوربین بنظر

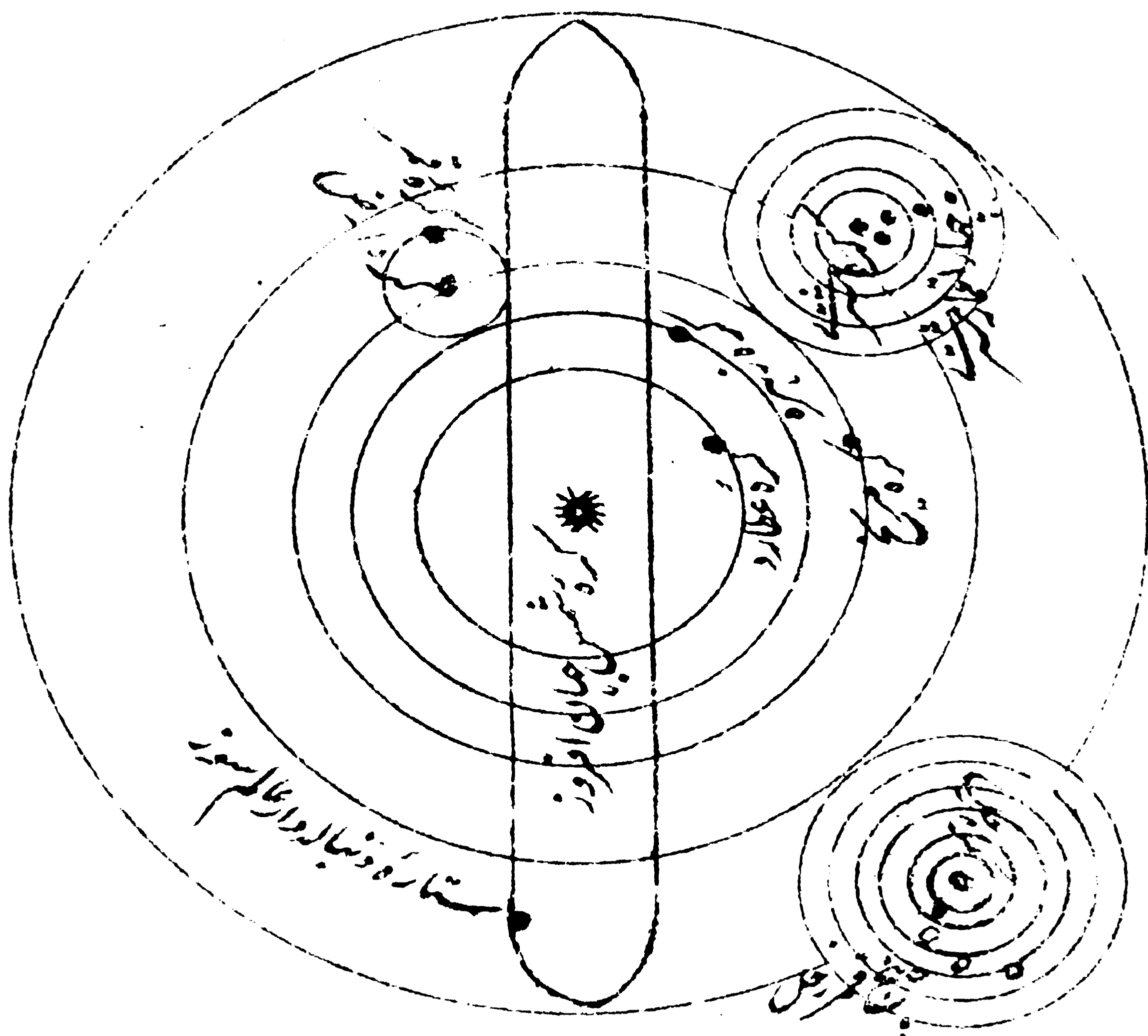
بنظر دقت افلاک را دیده و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بسحابی تعبیر کرده اند تشخیص نموده رصد بست و از آن روز تا حال شبهه نیست که از آن آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و بمبدا رصد بسته اند که در تقادیم خود بعد هر یک را مانند سبعهٔ سیاره ثبت کنند بمقدار و یک ستاره اند بیست و دو از آنها ذنباله دار چهل و نه دیگر بتفصیلی اند که می آیند عطارد را بعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات بشمس دانند و بعد از آن زهره و کرهٔ ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول کوکبی که احوال آن را در آن دوربین دیدند قمر بود که در آن کوهستان و مغارها مشاهده شد و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آن کوه و عمق مغاره را پیموده در دفاتر ثبت نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز بتمام گردد مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل دیدند و از مشاهدهٔ این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را اعتقاد باین شد که هرگاه جبال که یکی از مواليد است در کرهٔ قمر بدیدار گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنهم مثل کرهٔ ارض محل تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است

اوضاع سیارات باعتقاد حکیم نیوتن

واز بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کرهٔ قمر است که در آن
موالید ثلث متکون کردند و سیارات دیگر و کواکب دنباله دار را بر اینها
قیاس کنند غایتش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و هلال شان مرئی نگردد و
اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب و ابعد از آفتاب
اند یک قمر بجهة تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهة مشتری
و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و زحل تکون موالید
ثلث و آنچه از قبیل هاله گرد زحل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
بعد آن چنانکه باید بآن نمیرسد جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشهٔ آتشین
آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
اجسام لطیفهٔ مصمته مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تحدب مجتمع
گردد حرارت آن اضعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور شعاع
آتش بهم رساند که هرچه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بمشاهده اکثری از خلایق
در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در عصر
شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد شیشهٔ آتشین
ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بمراتب سریع الاثر تر از آتش و از آن

و اثر ان زود تر آب کنند و گداختن هر فلزی را که طلا در چند دقیقه و نقره و سایره
فلزات در چه قدر مدت از نور آن شیشه گداخته گردد منضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را بدرجهٔ کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بحدی که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شمشیری یا پارهٔ از فلزات دیگر دران روشنی بدارند بنحوی که از
بالا بپائین آمده بهر سرعتی که تواند بمجرد گذشتن آن شمشیر در آن نور گداخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم
نگهدارند در آن واحدی تمام خانه و جهاز گشته خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
این آلت باسهل وجوه بریده اند و گویند در یکچشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و بکرات جهازات خصم را بآن
سوخته اند الغرض از مشاهدهٔ علامات و امارات مذکوره که باستعانت دوربین
حکیم دانشمند را بنظر در آمده مظنونات او و متاخرین که تبعیت او را اختیار
کرده اند این است که بتعلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت
بالغه صرف بجهت تسخین و رسانیدن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون موالید

اگرچه نیست لیکن همه این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آن است که بهمگی علی قدر مراتبهم اشعهٔ فیض میرسانند و باقی سیارات و کواکب صوره که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد که محل تکوّن موالید ثلاث و صورت آن بدین نهج است



مثلث و منشأ کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع ایشان
در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شموس دانند که هر یک آفتابیست که بر گرد آن
مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید ثلث
اما بسبب بعد سیارات متعلقه بآنها مرئی نمیشوند و برتر ازین ثوابت و سیا
نیز همین است که شموس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
و محل تکون موالید اند و همچنین الی غیر النهایه که بجائی محض رسد و در جوف آن نیز
شموس و نجوم و سیارات اند کما ذکرنا دایرهٔ اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
مبنی ثبت افتاد انتهی پوشیده نماند که حکیم و دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین — در تضعیف اقوال
عالم از یونانیان که درین فن باستحقاق فایق و مسلم اند و سایر امم هر یک
موافق عقول ناقصهٔ بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان را بوده تا
بتحقیق کنه ذات و رسیدن بصفات او جل عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت
آفرینش عباد پرداخته اند و بمظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند و
مرد حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگرد و بدیدهٔ بصیرت بیند داند
که آنهمه گوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای پیشینیان مانند
و نمونهٔ نقش برآبست بیت بعقل نازی حکیما تا کی + بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی + اگر رسد خس بقعر دریا + و حاصل تکاپوی خامهٔ حقایق

نگارشان دران وادی وطی آن بادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن گمرهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست ونخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فروزد اینجا پر جبرئیل سوزد وبسا مرتسمان بدانشمندان عظام ومنتسبان بحکمای حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند دراین سنگلاخ پای رفتارشان لنگ و در تیه ضلالت دگمرهی عاری ازنام وننگ گشته اند وچه نیکو است درین مقام کلام یکی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست + وچگونه تواند که آگاه گردد چه آدمی دراین عالم ودراین دنیا مثل پشه ایست که مولانا رومی بنظم آورده است ولنعم ما افاد مثنوی در بهاران آمد مرش دی است + پشه کی داند که این باغ از کی است + ودیگر از جمله عجایب آلات آلتی است که بجهت تحقیق خلا موضوع است وبنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر سه وجب قطعه چوب وشیشه اند که بر یکدیگر بند شده وصل کنند وهر چیز که بردهن آن نصب کنند در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود بحدی که اگر شیشه از خارج بران نصب کنند در نیم ساعت هوائی در آن نماند که برگ کاه وریزه طلا باهم بقعر آن در آیند و اگر زیاده مبالغه کنند صدای بلند کنند وبشکنند واگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد بآن آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست واستخوان هدک وپی

هواکش

وبی چیزی از آن نماند و بمیرد و باز اگر هوا را بآن دوانند زنده بمانند اما بتفاوت
چرخ برق — ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جملهٔ نفایس آلات و عجایب ادوات چرخی است
که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غرایب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از وضع آن
خیره و دیدهٔ روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت انگلیسیه
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عادات
مینمودند در هندوستان که عامهٔ مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره اند
همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخی است از شیشه
مصمت مانند چرخی که دانهٔ پنبه را از آن جدا کنند و آنرا علاقی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایهای آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیری از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل را بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بغلافی که دارد احداث حرارت شود و مثل برق جهنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ در پیچ متصل هم برق از آن چرخ برآید
و بآن میل دود و ازینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز باجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانهاچه در هندوستان چه در فرنگ میل بلندی
بارتفاع عمارت از آهن مستقلی ساخته اند که یکسر آنرا بر پشت بام خانه نصب
کنند و یکسر دیگر را بزمین بگذارد که بر پشت عمارات بجهة این کار گذارند فرو برند
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل بچسپد و بآن زمین فرو رود تا بعمارت
و بجاهای دیگر از آن حوالی و بمردم ساکنهٔ آنجا ضرری نرسد و مکرر بتجربه رسیده است
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل یا زنجیری که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگرا را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند بهمگی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شرارهٔ آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن
شرارهٔ آتش بگوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش

نصب میل آهنین در بامها

و متوحش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را سوزاند و عجب‌تر اینکه در حین
گردانیدن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب با آن خورد بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستهای همه بی‌حس شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که تنومند و زورآور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگهدارند بازوی همه شکسته گردد و در غلطند و اینحالت سخت
عجیب است مکرر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند دیگر آلتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر بلد
را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمسیر بسردسیر یا بالعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هر گاه دامنهٔ کوهی گرمسیر و قلهٔ آن ییلاق باشد و بران برآیند یا فرود
آیند دمبدم از آن شیشه که بردست راه رو است حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پی براحوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا باعلی درجهٔ سردی است سلاطین و امرا در زیر باغچهائی که

آلتی که بجهت حرارت و
برودت هوا موضو

عمل آوردن اشجار
گرمسیر در ییلاق

دارند سردابه ساخته اند که در آن آتش افروخته ند و بآن آلت مشاهده نمایند تا
تا موافق هوای گرمسیرات شود و ... گرمسیرات را که خواهند بعمل آورند گویند میوه
هندوستان و عربستان در لندن وفور دارد و آن التی است شبیه بآب دزدی
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیماب پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بران تخته از
دو طرف از محاذی جائی که سیماب پر کرده اند تا بالا درجات نویسند و از لوازم
سیماب است که از سرما ته نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیماب در ته آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و متنفسی زنده نماند و منتهای گرمی آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بخار همه از گرمی
بجوشش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بران درجات حد گرمی هر تپی
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب دار
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معین کرده اند بالا آید +

آلتی که مساحت را
بآن ضبط نمایند

دیگر التی است که بجهت تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایهٔ
عرادهٔ چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشند یا به اسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات سبکی
دو تا ازین آلت همراه است مانند ساعت کاک کردن ضرور دارد آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان وا شوند و بر زمین افتند

آلتی که بجهة تشخیص زوال ساخته اند

معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
که هستند معلوم و دقیقهٔ اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حمایلی و ثقبهاسی چند دارد که
بر آن پارهٔ شیشها نصب اند بعضی محدب و بعضی تخته و بعضی گنبدی گردان
درجات و دقایق مرقوم اند از آن ثقبها آفتاب را ببینند نور آن زایل شده
و در نظر قرص مس تابیدهٔ جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعهٔ
از آسمان میل به نشیب دارد و دمبدم از ان ببینند که قرص فرود مے آید تا
قرص بآب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب

آلتی که بعد میانه دو مکان را ببینند

گذارند و در آن ببینند و مردم بیسوا از آن زوال را معلوم نمایند دیگر آلتی است
که بجهة پیمودن بعد میانه دو قلعه یا دو ده موضوع است بشکل حلقه ایست
که بر آن عقربی است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را ببینند بعد از آن

آنرا بطریقهٔ ساعت کک کنند وچشم بر این دو سوراخ گذارند چنان
بنظر آید که یکی ازان دو مکان از جای خود حرکت کند وبطرف دیگرے
رود وهمچنان بر دیده نگهدارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگرے بپیوندد
وهر دو یکی شوند آنگاه ببینند که عقرب آن چند درطی کرده است هر درجه علامت
چه مقدار مسافت است معین است ازآن حکم کنند وجرّ الثقیل که یکی

جرّ الثقیل

از مسائل علمی است درمیان عوام شایع واکثرے از کارها بآن تعلق دارد
بخاطر است که درجائی نوشته دیدم منقول از حکیم دانا شیخ الرئیس یا
حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر ازین عالم بجهة ایستادن بود
این زمین را بجرّ الثقیل برمیداشتم انتهی ودر اصفهان شنیده ام که در
اعیاد واوقاتی که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی بزرگ
آویخته است بسقف بازارها بجرّ الثقیل بالا کشند ومعلق نگهدارند بجهة بازیچه
وتماشای مردم بکارے نیاید وفایدهٔ بران مترتب نگردد وشیخ اجل این
ادعا را لهو دید بتعلیم مردم نپرداخت که عوام ومردم بازار بآن رهبر شوند وبکار
معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران وارباب حرفه
بیاموختند تا کارها برایشان آسان گردد ودر کلکته دیدم در بعض دکاکین
حدادان که بجرّ الثقیل درسقف آن دکان کارها کرده زنجیرها آویخته تا درساختن

ساختن جهاز و بآب انداختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات که بزرگ آن بقدر پانصد
من شاهی وزن دارد مشقتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
دوازده ساله آنرا بکوره برد و تابیده برارد و بر سندان گذارد و همچنین
چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز درآرد در عربستان
و بعضی بنادر فارس هرگاه کشتی کوچک از قبیل داو و دنگی بسازند در
آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهزار مشقت
آنرا بآب اندازند و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت
عظمت و بزرگی سازند در بعض اماکن بجهة این کار محوطه از سنگ
و ساروج بساحل دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت مد از آب
پر شود و در جزر خالی گردد و دروازهٔ از آهن دارد هر گاه بخواهند
جهازی از نو سازند آن در را به بندند که یک قطره آب درا اندرون نیاید بعد
از اتمام دروازه را کشایند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
و بدریا رسانند و اگر در بعض بنادر آن محوطه نباشد کنارهٔ دریا بجائی که آب
مد نرسد بنا نهند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دو پهلو
آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی بر زمین
فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نکشد و بعد از آنکه

با تمام رسید از انجائیکه تخته فرش است تا کنارهٔ آب باز تخته فرش کنند
بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند و همه را صابون بسیاری زنند که لغزندگی
بهم رسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بیکان فلانی جهازی
آبی شود هر کس بخواهد بتماشا آید خواص و عوام بتفرج روند و ازدحامی عظیم شود
عمله آن چرخی آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجهاز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوبی
که در دو پهلوی آن نصب اند بر دارند متقارن رسیدن جهاز بران
تختهای صابون زده از زور چرخ بحرکت آید و میل بنشیب کند و بطرفة
العین داخل دریا شود و بران تختها که میگذرد از زوری که بر آنها افتد
دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره یک تیر پرتاب دور گردد
و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توپهای کوه
تمثال را بعد از ریختن بجهة سوراخ کردن مثل پارچهٔ چوبی که خراط بر چرخ خود
بندد بچرخی که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچهٔ چوب
بگردد دیگری دیگر آلتی که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
و قطعات کوه پاره‌ها که وزن آنها را خدای داند و بس از تکمیل راه به بلدان
و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان کنند و سالها است که

جهاز هوائی

که بفلک جهاز هوائی افتاده اند و حکما بدرستی آن صرف اوقات مینمایند
و خون جگر میخورند تا حال بجائی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
ده آلت آن متحیر بوده‌اند یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود اگر بخواهند بسمت مخالف او
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی مخروطی بشکل نیم
گنبد که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و ریسمانهای بسیار باطراف کشتی و قل بسته اند تا از کج شدن و غلطیدن
مصون باشد سوراخی در پائین سر آن قل است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بخار آن آتش [illegible] که در آن گنبد پیچید
کشتی را از زمین بر دارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلند تر رود و ابتدا
سه کس از انگلستان سوار شده تا بملک فرانس که دوازده فرسخ و بینهما
دریای شور فاصله است رفته بودند از بس بلند رفتند بجائی رسیدند که
یکی از سرما خشک شد و دو تای دیگر بسلامت رسیدند و هرگاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لنگر عبارت از آنست در وسط و قل که مجوف است از قبیل شیر و همان چیزی است که از مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود ابخره مسدود گردد و همان قدر که صعود کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق و ایستاده مانند اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد و بنگاله و هندوستان در سرکار اعاظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد برانند تا حال که بازیچه است بکاری نمی آید آینده کاش بتکمیل آن بپردازند و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورد نمیبیند دریغا که بی ما بسی نوبهار + بروید گل و بشگفد نوبهار + و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه چیزی است باز جهت تحقیق حقایق اشیاء و اینکه در این میانه چه باشد بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند که هیچ طرف مایل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و بمرتبه سرد شده است که آتش نزدیک بخاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند سنگ شدند و در این میانه بجز ذرات هوائی چیزی دیگر ندیده اند و یک دو کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر حایل شده و در روز و در آن میانه سیر کرده بودند و منجمد شدن بخارات غلیظه با ابر و سائیدن شان بر یکدیگر و جستن برق مشاهده

مشاهده مینمودند و بعد از دو روز اگرچه باز بزمین رسیدند لیکن فرسخها دورتر
ازان جائی که سوار شده بودند فرود آمدند و الغرض از بدایع آلات و صنایع
ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بمشابه اغراق اگر احصای عشری از
معشار آنها رود سخن بطول انجامد بهمین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
که بدرستی امور دنیوی و تدبیر مدن مشغول اند درین یکدو مه فرصت چه قدر توان
نوشت و ایشان را صرف اینکه اینقدر اوقات که همه فرنگیان و چینیان درین عرض
مدت بدرستی معیشت و تدبیر مدن کوشیده اند یکی از هزار انچه یونانیان درست
کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار مینمود

فصل در جلال کرسی تماشه برق عنان بذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را بالذات شجاعت و دلاوری بنحویکه مردم دیگر راهست
نیست لیکن بالعرض و بتدابیری که حکمای ایشان بنا گذاشته اند از
عجایب روزگار در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
کنند در جنگ توپ و مهارت دران اعجوبه وقت و نادره ادوار و در حسیتی
و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بار اند و مدام که بان هیأت

و جمعیتی که دارند و انرا لین گویند هستند مانند کوه آتشین پا برجا و گولی توپ
برو زن عین ۱۲
و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم بخصم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریقهٔ حزم دور
و از روئیهٔ احتیاط مهجور است بهتر آنست که با این طایفه بطریقهٔ قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بستوه آورند و اگر جماعتی متهوّر
و بی پروا بهم رسید که بیورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین اندازند
زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برایند و خود داری نتوانند کرد

حکایت آن شخص سیک در کلکته

در کلکته سیکی از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزنند و نسبت بمردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عنادی که با یکی از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
و در مرتبه گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانهٔ او درآید
حاجب مانع آمد یکی از ایشان را بضرب شمشیر آبدار از پا درآورد
و دیگران گریختند و او باندرون درآمد چون خانهٔ او وسیع و اماکن متعدد دارند
ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از یکی از خدمه پرسید او
از ترس حجرهٔ را باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
در بر روی او به بست و دران حجره کسی نبود از کشتن دربان و غوغای آن

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
مجتمع بودند واحدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته
و هر جماعت که تکلیف این امر مینمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
باین قرار گرفت که سقف خانه را بشگافند و از انجا گولی زنند خانه از سنگ
و ساروج یکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دحام
داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از انجا به تفنگ زدند
و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بهزار خوف و بیم برآوردند کسی نزدیک
مرده او از ترس نمیرفت بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند
و بجنگ ایشان معتقد نیند احدے را در علم سواری و نیزه بازی و اسپ دوانی
و چپقلشیهائے که مردم دیگر بر اسپ کنند وقوفی نیست و یک کس سوار ماهر کاره
در ینفرقه وجود ندارد در سبق ورزیه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند

احوال سبق رمایه فرنگیان

و مبالغ خطیر دران کار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را
از سنگ و گل بر اسپ نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
بخانه زین بندند که در دویدن نیفتد در میدانی وسیع دایره عظیم که سه
میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

شرح رمهٔ سرکار کمپنی

اسپان خارج نشوند بضابطهٔ سبقی که در اسلامیان است دو تا دو تا و زیاده
اسپ دوانی کنند و برد و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنهٔ درانی بسمت شاه جهان آباد شهرتها
می یابد و بعض اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفکر درستی افواج سواره افتاده اند
از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار راس اسپان عربی
نجیب آورده اند و در عظیم آباد جولکائی وسیع الفضا که معمور آب و علف
ممتاز است سر داده اند و باطراف قلمرو اشتهار نامها نوشتند که هر کس مادیانی
دارد در آن جولکا برد و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روزی
که معلوم شد آبستن است تا کرهٔ آن دو سال رسد از سرکار کمپنی
داده میشود آن وقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهند خرید
و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود مادیان خود را با کرهٔ آن بهر جا که خواهد ببرد
مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال تعداد رمهٔ کمپنی از حساب در گذشت
و جا تنگی نموده دسته جای دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
در هر جائی علیحده جداگانه بقید انساب سر دادند و یک کس از مالکان مادیانها
نشد که کرهٔ مادیان خود را نفروشد و بقیمت اعلا خرید کردند که بهمه بعضی

تعلیم اسپان وتماشا سواران جنگی

وتماشا کرانداز ان اسپان بسواران دهند وبقاعده که دارند تعلیم کنند ودر هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع درخارج شهر دارند وباین مدار گذرانند عاظم وارکان واواسط نیز هر کس اسپ سواری یکی یا دو تا یا بیشتر که دارد بیکی از ان اشخاص دهد تا آنرا تعلیم کند ونزد خود نگهدارد هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد وبعد از سواری باز پس برد ومالک از هیچ چیز آن خبر ندارد وخرج مهتر وکاه وجو وجل وافسار وسایر لوازم از نعل ومعالجه آن اگر بیمار شود با همان شخص است صاحب مال بیخبر است سالیانه چیزی مقرر است باو دهند واو نیز نیکو خدمت نماید واسپ را فربه و درست نگهدارد اسپی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال ودم او را قطع کند وهر هفته چنین کند اسپ یال ودم دار مرغوب نیست معلمین دران خانه هائی که دارند ستونهای عالی از چوب بفاصله پنج زرع نصب کرده اند ومیانه هر دو ستون از بالا چوبی کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند وبلائی چند برسر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند راس اسپ را باهم بجهت تعلیم حاضر کنند وبرهریکی چابک سواری سوار شود وافسار آنرا از ان چوبها که میانه ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند ماند سازنده بلبان نوازان

آنجاست شروع بسازندگی کند معلم قمچی بدست گیرد و برآنها بقوت زند تا درجهند و فرو جهند و همچنان چابک سوار سوارست و بعد ازان افسار آنرا کشایند و آن سازنده بخوی دیگر ساز را راند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلو راه رود یا پس پس یا یورغه یا بچهار دست و پا مانند کنجشک جهد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین حالات را سازی جداگانه است بهر نحو ازین طورها که او نوازد معلم قمچی زند و حیوان بی زبان اطاعت کند و اسپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب رقص و سواران سپاهی که نوکرانه هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرای خارج شهر هر هشتصد سوار که آنرا ایلیش سواران گویند باهم ایستاده شوند اسپان همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره موافق ساز سازنده ازانها بعمل آید و دیدن آنحالت خالی از تکلفی نیست لله یکمرتبه هشت صد اسپ با سوارانی که برآنهاست میل کشند و ایستاده مانند و باهم باهم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلو راه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بآن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میرفتیم
جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میکردند
صدای ساز که بلند شد اسب یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلو
راه رفتن و هرچه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن حیوان همچنان
می جست و به پهلو راه میرفت تا در کولابی پر از آب مرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسب خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلو راه میرفتند همان حرکت را کرد مجملا هر هشت صد و

اسامی سپاهیان و سرداران

چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند باضافه اسم سردار یا صفتی دیگر
(بروزن دف زن ۱۲)
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموما یا باسم
ممالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صلدار و هندیان را تلنگه یا سپاهی خوانند و هر ده پلتن را یک
(بروزن کلبار ۱۲)
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و قزلباشیه
(بپای فارسی بروزن کم زد ۱۲)
دسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس و آنها را
کمپنی و هر کمپنی را نیز به ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند نهره نامند و آن

سی وچہار کس افزود سرداراانند و شرط است کہ درافواج ہندسے بزرگان
انگریز باشند تا ہندیان را بجنگ وادارند ونگذارند کہ پس باشوند چہ درین
جماعت زہرہ وجگر خلق نشدہ است بزرگ پلتن را کہ ہمہ در فرمان او بند
کرنیل و دو کس دیگر کہ او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند میجر و دہ کس
بروزن سرچیل ۱۲
کہ در تحت این دو کس اند و ہر یک یک کمپنی را سردار است کپتان و
ازیشان پست ترسیت کس اند کہ ہر یک چہل کس را بزرگ اند آنہا را
لفٹننٹ خوانند بلام و فا و تاسے مثناۃ و دو نون و تای ساکن در آخر و در یک
پہرہ از ہندیان بزرگی از ایشان قرار دادہ اند کہ آنرا صوبہ دار و یکے دیگر
بروزن شورہ زار ۱۲
زیر دست اوست او را حوالدار و زیر دست او دو کس اند کہ آنہا را نایک گویند
بروزن شراب خوار ۱۲ بروزن قایہ ۱۲
و بر بستہ کس بزرگ اند و اینمراتب مذکورہ بترتیب و استحقاق بالا روند و دفعۃً کسے
ہر چند کہ لایق باشد کرنیل نگردد و بآن مرتبہ سرداری فوج نرسد مگر اینکہ اول اصلا لہو
و بعد ازان لفٹننٹ شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
بمنصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است کہ کسے
رشید بر آید و از مرتبہ صلدادسے بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و ازان
بگذرد و در امرای عظام پادشاہے و بآن ہم نہ ایستد و در مرتبہ بجرگہ
شاہزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

وبخواهند بمرتبهٔ بلند رسانند خدمات پست را باو کمتر گذارند و ریکماه آن خدمات

پست راطی کند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین ست حال ارباب قلم اول

در دفترخانه سواد افراد را گیرد و آنرا کرانی خوانند و ازان که ترقی نماید باو ارجه انونسی

بتشدید را بروزن صرافی ۱۲

رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبهٔ جلیل القدر

شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی

بزرگ یا کوچک کشته شود دیگرے بجاے او ایستاده شود تا صف جنگ

از هم نپاشد ولین برهم نخورد و هرکس که کشته شود دیگری بجاش آید بترتیبی که مذکور

شد کرنیل اگر فرضاً غلط میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای

میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا صلدادی بجای لفتننت ایستد و در هر لشکری

باندازهٔ آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم

باشند سرداراند و ایشان را جنرل گویند و یکے که از همه بزرگتر ست آنرا

باسقاط دال مهمله که مدغم در تلفظ آید و جندرل بروزن قلع گسل گویند ۱۲

فل جنرل خوانند بمعنے سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرل

بروزن حل ۱۲

تا نایکان علامتی ست که از کلاه بتو بر بالا پوش یا هوتی که دارند دوزند تا از هم ممتاز

شوند و مردم بآن علامت بشناسند و در هر پلتنے دو ضرب توب بزرگ صف شکن

و چهار ضرب کوچک ست که بر هر یکے شش کس معین است اولی باروت اندازد

دومے گوله یا سنا چمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بکوبد

چهارم چاشنی ریزد پنجم آتش دهد ششم با چوب بلند که بران کهنه پارچه بسته اند
بآب تر کنند و بشویند تا گرم نشود که دران خوف ترکیدن هست چنانکه در هر یک
پیتن عمله توپ خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریز اند و بر دوش تفنگ
چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز
با این تفنگچیان پیاده سپاه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگی
نیست لشکریان بیکار اند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهری که
ساخلو میباشند در دو فرسخی صحرای زمینی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده اند
و آن مکان را دمدمه گویند در انجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح
[illegible]
کاذب تا کیماس روز با هم مشق رزم کنند و از افواه صدیادگان گویند تحقیقی که
از گورنران در دمدمه کلکته رفته بودم توپچیان بعلم لمبدی نشانی نصب کنند و بران
گولی اندازند در یک دقیقه بخوبی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
میزدند از چابکی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله استعمال یکدیگر
تیر بنشانه میخورد و ناظر را چنان بنظر می آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
یا شعلهٔ آتشی هست که بهم پیوسته است و درین تمام مبلغی معتد به خرج بارود
و سرب میشود و همه از سرکار کمپنی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
اگر قلعه گیری آن منظور باشد برآیند و کسی مهندس بی نظیر که ایشان را

تجنیز نامند یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و توپهای قلعه کوب آتش بیز و خمپارهای
بروزن قلعه گیرها
گلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بردارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طباخ
و یک لاک و یک طبیب باربردار بقدری که ضرورست معین است قدم که بسرحد
دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
علیحده بقدر یک گز از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
بران مرتسم است چند کس از انگریزان کارآزموده مهندس که دست شان بنقاشی
آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند یکی بزرگ و باقی زیردست اویند
از مقوله سرباشران یک پاس از شب باقی مانده با همه نشانهای لشکریان که مذکور شد
و از هر پلتن یک کمپنی بقراولی همه با هم برآیند و جائی که بجهت فرود آمدن لشکریان
مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کنند و نشان هر کس را بهر جا که
مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
و آنجا فرود آید و بدستور قراول از هر پلتن یک کمپنی در عقب فوج بقراولی ماند
منزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
کرده است همان جای اوست احدی را مجال دم زدن نیست خیمه‌ها گرد
بخوبی مقرر کنند که لشکریان حلقه افتند و خزاین و اموال را میان گذارند

و خود دور آن باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا

شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دورتر رود و در آنجا

بماند و از آن یک پهره جدا شود و همان قدر دورتر رود و بایستد و از آن یک

کس برآید و باز آن مقدار دورتر رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبهٔ

یک کمپنی است بعد از ان بدل شوند و کمپنی دیگر بشرحی که گذشت بر کشک

قایم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشند و اگر کم و زیاد است

موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک بر می آیند

در وقتی که یک پهره از ان جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه دار آن پهره

چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری

هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانهٔ او و صوبه دار باشد و احدی از ان

مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دورتر رود بجهت

کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر

سازد و بهانهٔ تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبهٔ شما گذشت و این است

ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جانبی

که خود ایستاده دست به شبخون آورد پیشرفت او نشود و بر کشکچی دست

و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بجهت

رازی که کپتان در وقت
برآمدن از لشکر بجهت کشک
بصوبه دار گوید

طریقهٔ حزم در کشیکیان

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکچی از او برسد که کیستی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست است و کشک را بآن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کمپنی تازه که بجهت کشک آید کپتان کمپنی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکپتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست و
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بدین
نحو کشک کشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردید
و از او پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشش بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمپنی که او از این تفنگها را شنید او نیز
کذلک بعد از انداختن یک تفنگ بایشان ملحق شود و پلتن نیز از لشکر برآید
و بایشان پیوندد و همه بهیأت مجموعی در رسند و جنگ بهمان جای آن یک کس
ایستاده است در گیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل بنه و اغروق
گردد تا لشکر بهم برنیایند و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان هر قدر
پلتن که هست در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند و از هر کمپنی یک

بچرخچی که در لشکر است

کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند چرخچی اند که خود را
تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بآن یک کس کشیکچی رسید

و او را غافل یا در خواب بیند حدی دارد که چند تازیانه با آن کشکجی زنند و اگر کپتان

یا در رسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد با و انداز دیگری یا نگیرد

زخم کاری بر دارد و یا کشته شود و همان حد او ست و باین سبب که آواز تفنگ را

علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شده است که آواز تفنگی بر نیاید

و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را بد ترین عذابی تعذیر کنند

و از لشکر اخراج نمایند از معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شیری آدم خوار

از بیشه بر آمد و بلشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یارای تفنگ

انداختن یا در نشد تا بجنرال خبر رسید و اجازت داد و آنرا بگولی زدند و قطع نظر از

آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از اوقات

نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن دو کس از لشکریان را اگر نزاع شود

و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم داده

که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب را آنقدر از زجر کنند

و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترک کند و گویا اسبان را بغیر از

صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن

شبیخون آورند از صدای اسبان متنبه نگردد تا برا در رسند باین حزم و بیدار

بکمال احتیاط و هوشیاری ملک دشمن را طی کنند تا بمقر ریاست او رسند یا

قدغن خالی کردن تفنگ در لشکر بی ضرورت

شیهه نکشیدن اسبان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم مملکت
داخل شود و بعد از آنکه بخصم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز پیغام دهند که بار را
لجاجی نیست و باین شروط ما بصلح راضی شویم و برگردیم هرگاه سخن درنگرفت
جنگ کنند و بدینگونه صف آرا شوند که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را
پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند برق اندازان پیاده
را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یک ذرع صفوف را
از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید بنحوی که گذشت
پی در پی شلک کنند و در مثل اینمواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خصم
خیرگی نمود و از توپخانه امری پیشرفت نشد توپچیان دست از کار بردارند
و دو صف پیادگان با تفنگهائی که دارند بایستند و این صفوف پیاده هر کس
پابرجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود نجنبد مگر بحرکتی که مذکور میشود
و این است لیکن که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول یک مرتبه بآواز
همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند بعضی
از یمنی و بعضی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف اخری
درآیند و باز صف بندند و تفنگهائی که دارند پر کنند و صف دومی
بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف بعقب

روند و همچنین سومی و چهارمی و پنجمی تا باز نوبت باولیان رسد که گویا آن صف
اول بجای خود پابرجا است و چون هر صفی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگهای
خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد گوش آید
و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که مزیدی
بر آن متصور نیست انی خالی کردن صف اولی و بر آمدن ایشان بعقب صفوف و رسیدن
صف دومی بجای ایشان و خالی کردن تفنگ دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد بی بر
آواز بار بگوش میرسد و گولی متصل بهم ژاله سان بر خصم میریزد و مادام که این
وضع است و بحالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد
و اگر کسی جرات کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس زیاد نباشند صف اولی
که برهم خورد بهم برآیند و برهم ریخته شوند و سررشته و کار از دست و دست
از کار رود و دیگر خودسازی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا کورکه نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
بآن بلبلان است که آنرا بانسری گویند در هر جا و بجهته هر مهم آنرا بقسمی نوازند
بر وزن چار ۱۲ بجے
تا بر همه معلوم گردد در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
بوضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
نمایند و خدمه خیمها را بیندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

طریقه کوچ و مقام و شبیخون

بهند بار و دیگر قسم دیگر آنچه از قوانین انگلیس مردم ایران را [illegible] معلوم شود که توپخانه

یا مقام یا شبیخون اگر مقام است یا خیمها را برپا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون

هر وقت یا فصلی که آن ساعت علامت [illegible] شود [illegible] حوالی

قلعه و قشون که گرفتن آن منظور است هر گاه [illegible] آن شهر را دور [illegible]

کرده و بلندی [illegible] حصار و خندق را ببینند [illegible] و آلات دیگر

[illegible]

[illegible] آن شهر [illegible]

بعد از اطلاع [illegible] جنرال [illegible] شهر [illegible]

و نقشان [illegible] توپ باید بست در باب [illegible] لشکریان [illegible] یورش

تقسیم غنایم

آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هر گاه شهری یا قلعه را یورش گیرند

تمام آنچه در آن است باید مال لشکریان است و کمپنی را با آن دخلی نیست و باید پاس

ناموس [illegible] غارت کنند [illegible] و پاسی که ندای امان جنرال در دادن کسی

پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سرکار رئیس است از خزاین و دفاین همه را

نویسند و جواهر و آلات [illegible] اخراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان علی قدر

مراتبهم تقسیم کنند پادشاه و کمپنی را حصه نیست بجز آن ملکی که من بعد اخلاف آن

بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه بماه دهند و یک روز تأخیر را

جائز ندارند انیست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه تا یک
هفت روپیه و نیم حواله دار هشت صوبه دار نه لفتننت پانصد کپتان یکهزار
میجر دو هزار کرنیل سه هزار جنرل پنجهزار فور جنرل هفت هزار و غنیمت را
بر مواجبها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که کشته
شده اند حصه ایشان بورثه که دارند در هند باشند یا در فرنگ رسد و در حین
یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکریان صلا در دهند که دو ماهه
یا سه ماهه مواجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کمپنی انعام است
از سربازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تامل آن مبلغ را رسانند و هر کس
از هر فرقه که باشد هر گاه مصدر خدمتی بجهة سرکار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی

احوال زخمی شدگان در جنگ با پیران

از ایشان عاطل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سرکار
پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب و
قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را برفاه گذرانند و
این جماعت را انگلس گویند در یکی از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده
بروزن زنگ مس ۱۲
روز مسافت همین مردم بودند که در صحراخانه داشتند و هر کس بزمینی که
داشت زراعت مینمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مالدار بودند و این

حق شناسی انگلیسیه

واین نیز از اوضاع پسندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری و معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند گو در بعض سواد بناشان بحیله و فریب و تدویر باشد بهتر از انست که یکمرتبه بردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازهٔ انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن واحد گسسته گردد و بجهة یک کس گناه کار جمعی غفیر زاویه نشین کنج نیستی و ره گرای ملک عدم شوند کو بنیاد ادمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس قدرت کردگاری است تخریب بنای یزدانی وانهدام بنیاد ربانی بچنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج حسن حفظ و ودیعت او جل عظمته بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونهٔ سایهٔ الهی اند از اهم مهمات و واجب واجبات است و کلام وحی نظام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اگرچه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس الامر در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بنحوی که مذکور شد از صف آرائی لین با آن وضع مخصوص و طرز توپ اندازی از مقوله مثال نوشته شده است ناظران خورده نگیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر روز دشمنی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست
که همه یکصف شوند نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جائی بنوبه ارباعا
خالی کنند و در جائی سه طرف دشمن سه صف بندند و هر سه صف بتقدیم
و تاخیر نصف نصف یا ربع ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچهار اطراف
زنند یا دو صف شوند و [illegible] خالی کنند یا سه صف شوند که صف
[illegible] خالی کردن [illegible] صف [illegible] که از میانه هر دو صف [illegible] آنها
میگذرد [illegible] صف سوی نیز خالی کنند آنگاه راست شوند
و خود نیز [illegible] و این [illegible] اقسام [illegible] از همه رنگین تر است چه یک دقیقه و یک
ثانیه نیست که گولی نریزند و بجهت فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر
بسیاری در طریقه صف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب
[illegible] مشهور و دشوار است بوقلمون وار هر جائی برنگی جلوه نماید
احوال امریکا ذکر بعضی از آن بتقریبی گذشت بدینگونه است عالمی
در ذکر امریکا یعنی ارض جدید
است مثل این عالم مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه های
هولناک و فرنگیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
تر است و دران از طبقات انام سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق اند بیشتری

بشتری از سکنهٔ آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید
و هرچه سفیدتر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی میسکون و سیاه
را مکروه دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خار های ماهیان
نصب میکردند چیزی دیگر نبود و از معادن جواهر و طلا را واقف بودند
و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و جهاز را جانور
آبی آتش فشان پنداشتند بشرحی که گذشت سباع درنده و حیوانات
چهارپا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موذی مثل مار
و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موذی مانند افاعی و عقارب نیست
و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
کردگار ذکری بگوش شان نیامده بود بندرت بعضے صنم و برخی آفتاب
را ستایش نمودندے و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان

طریقهٔ نوشتن مردم امریکا

پرهای رنگین از مرغان را بصمغی میچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
پوستین و رخت همگی بود و مردان و زنان بمغارها و جنگلها و خانهای کپری
و سایهٔ درختان بسر میبردند و پادشاه را علامتی بود که مردم بآن میشناختند

مداوا و معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجز کاتی چند که در آنوقت بعمل مے آوردند
رواج داشت زراعت گندم و سایر حبوب که بچوب زمین را شخم مے کردند
بود و حبوب را بود اداده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ماهے را نیز
برشته و پخته مصرف میرسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیاداری
و طریقه زندگے و آداب سپاهیگری آشنا شدند و بدین عیسوے درآمدند
وحال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ
بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بحد مردارند از هر دیار و هر سلطنت
که جمعی بجهة تربیت مردم امریکا رفته بودند بعد از چندی همه سلاطین خود باغی
شده رایت خودسری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تابع
بادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش ازاین بغی ورزیده
از دادن خراج سرباز زدند بادشاه جهازات جنگی بسرکردگی مردان کارے
به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفیر توپ و تفنگ جوابے نشنید آخر
بستوه آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید یاری نمائید
آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان باطراف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
کشیدند و درختان میوه دار ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
که در سایر ممالک نیست با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارات
عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته معادن همگی در هریک از اقالیم بلکه
در اکثری از بلدان یافته شده از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
جزو زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ دیگتی که از
از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهاے آنرا ابد الآباد
نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند، عالم را قدیم دانند و ذکر آدم
صفی بگوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و با آنکه
مانند هندوستان او را باسمی دیگر خوانند اجساد مردگان را در دخمها نگه
میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده — نگهداشتن موتی بحال
بود در روغنی برد کان میزدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند — خویش و مومیائے آدم
و نگهدارند و انست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است — و عمارت هرمان مصر

درحوالی هرمان که عمارتیست مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی نیاز
از بیان است و ابتدای بنای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست
و خمهای یونانیان بسیار است در طینیای رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
بقیمت اعلا فروشند نزد یکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
با ساعد و همه پنجه ها دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل موسیائی معدنی و بآین سبب
حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته اند که موتی را در شراب یا در عراق آن
نگاه دارند شیشهای بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
بجز رنگ بشره و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا و
بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشها را باز از شیشه
گیرند تا هوا دران نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
شیشه بینند و آن خاصیت موسیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست
و درینمقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام
انتظاری نماند مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
و گویند در عالم عمارتی ازان عالی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود

در بیان هرمان

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس بیشتر کی بی آنکه بجائی
بنشینیم بهمواری بالا میرفتم تا بربام آن برآمدم و هوا بحدی سرد و تندمی وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر در نمی آمدند از دوربین معمولی که باخود داشتم دیدم مانند کرمهای ریزهٔ
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکرد کلنبد
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چندکس از مورخین را رای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسف ع است که بجهة ضبط غلات در زمان سنوات
قحط بآن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعض احادیث است که بنی الهرمان
والنسر فی السرطان و ازانحدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام الغیوب
داناست و بس و اینکه اکثری از مورخین برانند بلکه متفق علیه ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست انحدیث مؤید قول ایشانست والله اعلم بهرحال
از غرایب ابنیه عالم و بآن رفعت و بلندی کمتر عمارتی یافت شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید مینماید چه بر تقدیر اینکه مملو

طایفهٔ الیمان

از غلهٔ پاک کرده گرد و یکروزهٔ مصر را کفایت نکند

دیگر

از جملهٔ سلاطین باشوکت در یورب سلطنت الیمان است پادشاه فسے جاهٔ وسلطانی صاحب دستگاه هست گویند از خاندان چنگیزخان و از آن روز تا حال سلطنت درین دودمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر بود و آن عزت تا حال برا و باقیست سلاطین فرنگ همه بدیدهٔ بزرگی و عزت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از و موخر نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از ان شاهان ذی جاه را دران سرکار خدمتی است از انجمله پادشاه انکلستان ساقی است که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند و درین هنگام از هر یک وکیلی بپایهٔ سریر سلطنت مقرر هست که وکیل هر کس بخدمتی که موکل او دارد مشغول هست و بجهت هر یک از وکلا از ان سرکار سیورغال بنام موکل ایشان معین است که دران ده و انقدر ملک او فرمان فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کروه و در عرض دویست کروه است دار السلطنه اش وینیه از بلاد معمورهٔ مشهورهٔ عالم مشحون بنفایس و اقمشه

واقمشهٔ گران بها و مملو بنعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
نحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ انگریزی نام که از دار السلطنه
مسافتی بعیده دارد یکصد و پنجاه کروه طول و هفتاد کروه عرض است آن
نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمانفرما است و در
ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محترز و عدت
افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
و پیاده میرسند جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
با تمکین پادشاه مملکت اسپین است که باسپینوله اشتهار دارد پادشاهی [سلطنت اسپین]
معدلت نهاده فرمانفرمائی بالانفراد است [بروزن رجلین ۱۲] طول مملکت او سیصد و پنجاه کروه
و عرض آن دویست و پنجاه است و از مضافات مملکت او ست ملک
نپلس که آن نیز یکصد و چهل کروه طول و یکصد کروه عرض دارد و یکی از
اولاد پادشاه [بیای فارسی ۱۲] همیشه در آنجا نایب و قایم مقام است و مملکتها در امریکا
جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چه اول کسیکه بران دیار رسید حکیم
سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است
و خاصهٔ آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

قسمی از کیمیا که خاصه فرنگیان اسپین است

عمارات علیحده بجهت ایشان معین است واحدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیایند حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانها معین است
که نگذارند کسی داخل شود طلائی که بهر پستی باشد باعلی درجه نکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد عمله آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند **دیگر** جماعت پرتکال که به پرتکش اشتهار دارند ملکی
محقق و سلطنتی پست تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهندوستان
رسید و بر اکثری از بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند تا بنحویکه گذشت
عالمگیر باستعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل و
گمنام و در عداد رعایا و در زمرهٔ هندیان و عوام اند **دیگر** ملک
دینمرک که بدینمارک مشهور است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشور است
و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
طریقه مواساة و راه و رسم مواخاة بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
و ضعف سلطنت باسبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند **دیگر** مملکت پولاند دار السلطنه
آنرا ورسا نامند شهریست وسیع و معمور و در خوشی آب و هوا بی نظیر
بر وزن فرسا

طریقه سلطنت پولانه

و هوائی ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است سلاطین آنجا بطریقی که خواهد آمد همه باخلاق و نیکو نهاد و بار عایا و برایا بعدل و داد باشند سلطنت آنجا بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام در آنجا رونق مهمات و کارها را بانجام رسانند و هرکدام را بقدر اندازه ازان مملکت حصه می باشد که در آن مختار و فرمانفرماست پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند اگر رای همگی با رای پادشاه موافق است بی تامل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا بهم رسید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه درگذرد تمامی سلاطین فرنگ هریک یکی از اولاد خود را غیر از انکه ولیعهد است که پسر بزرگتر باشد بتجمل تمام و احتشام مالا کلام بآنجا بفرستند بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هرکدام را که خواهند و بجای خود مناسب دانند بسلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با درنه و اتباع شاه متوفی بممالک خویش میروند افواج رکابی ان مملکت یکصد و هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد دیگر جماعت ولندیس که ولندیز گویند

بروزن گرگیس ۱۲

اگرچه مملکت این جماعت از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و مکنت
از سایر فرق بیشتر است اعاظم و ادانی خواص و عوام همه تاجر پیشه و بآن
بر فرق دیگر افتخار کنند دار السلطنه آن مملکت شهری است بغایت معمور
و باصفا و باسلوبی زیبا بنا نهاده اند و خانها را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی بدیگری اتصال ندارد و از هر دروازه که شخص بشهر درآید راست
تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازارهای وسیع اند که در تمام شهر و محلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمثابه ایست که در هر یک جهازات
بزرگ درآیند و بر در خانه صاحب مال ایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه گستر
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوه
گین و غمناک باشد و در آن شهر درآید همه آن غموم او را فراموش شده و بنشاط
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و پستی واقع شده است و بسبب
مد و جزر اغلب خرابی ببعض از آن دیار میرسید بر یکطرف مملکت سدی محکم
اساس بنا نهاده اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم تر بنای
در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر رباید
و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید پاسخ شاه زادان قیصر

در وصف مملکت ولندیس

در شوستر و به هرات و اصفهان سد گنبد است طول آن هفتاد و پنج گز و
عرض نیم گز و ارتفاع یکصد ربع شاهی بنیاد آن را از لوزه لشیر تر کرده
و سنگ و سرب و آهن و چوب ساخته اند و همین نسج بالا آورده اند
بنایان و معماران را بر بالای آن جایی داده اند که از آن غافل نشوند بنای

طریقه سلطنت ولندیز

سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایای
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی
پردازد و تا آن هفت کس یکرای نشوند امری اجرا نگردد و زیاده بر
یکسال وکالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند
ذکر جماعت روس اند که با روسیه مشهور است مملکت روس اعظم
بر وزن ملوس ۱۲
ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملک او چهارم حصه ربع شمالی است که در دشت تاتار و قلماق و قزاق آنها
بسبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدت مردم قلمرو او زیاده
از سه چهار کرور آدم نیست سبحان الله قادر المقتدر ملک چین که پنجم حصه عالم است
در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
کرور است هفتاد سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بود پیتر نام پادشاهی که با پادشاه فهتارنا و رشاه

در احوال پتر پادشاه

معاصر بود با چند کس از مخصوصان از ملک خود بر آمده بیست سال کما بیش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه پسندیده دید
فرا گرفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار مزدوری در ماند
تا آنکه تعلیم یافت و بملک خود رجوع نمود مهندسان زبر دست و صناعان
مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بسعی ریاست
و انتظام ملک همت گماشت و دار السلطنه در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاده
و باسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتربرگ اشتهار دارد و بعضی شهرهای دیگر
و بنای سلطنت را ثبات داد. ایران بنفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فن
سپاهیگری کرده از فرنگیان داشت و بعد از پتر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از گناهکار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب القتل را بعض
جزائر بد آب و هوا که بجز سباع درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند
و کسی که یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محالست چه در مدت چشمان او در انند
و بسته بشب راه روند و کشتی که بران گناهکار را بآن جزیره رسانند باز پس آورند
و در آن جزیره شش ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب دوری کرده و در این
هنگام ملک او در رونق و وفور زر و نعمت و فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بنقد چهار صد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده است و از لزگی و تاتار و قلماق اگر مهمی عظیم دست دهد
از ایلجاری لشکری بیحد و مر فراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
فرقه دارند هیچیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجهٔ اضطراب اند گویند
اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را
از اسلامبول وغیره تسخیر کرده بود و در مذهب خالی از تعصب نیند بعدت
و شوکت خود مغرورند و در صورت مقدور از دست اندازی بملک هر نزدیک
و دور از خود بقصور راضی نشوند هفت سال قبل ازین که پادشاه

جنگ محمد شاه قاجار با اروسیه

کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفرهٔ گرجستان که از زمان سلاطین
صفویه رایت خودسری افراشته داشتند بآن سمت شقه کشا گردید گرجیان
بجنگ پیش آمدند و در حملهٔ اول منهزم گشته بقلاع متینهٔ تفلیس که مقرر ریاست
ایشانست متحصن شدند سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه
نو در فتح و ظفر پیوسته در جلو میباشد بیورش آن قلعهٔ آسمان پیوند را مفتوح
و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ آبدار و بعد هشتاد هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار
شدند و در ایران دست بدست بمعرض خرید و فروش در آمدند چند کس از
ولاة ایشان فرار و باتحاد مذهب باروسیه پناه بردند شاه خورشید کلاه

ایشان را بامور رعایا لطف داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه هوس
تسخیر ایران از گریبان عزم او سر زده خیالهای خام پختن گرفت و مکتوبی
به بادشاه بر نگاشت که ولات گرج پناه باین دولت خداداد آورده‌اند با
اموالی که از ایشان بغارت برده‌اند با تمامی اسرا مسترد نمائید یا جنگ سلطانی
را آماده باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه آن خورشید کلاه به
مبارزت رومیان دلیر دبرد به بازی بمصاف آن فرقه شیرگیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گربه شیرست در گرفتن موش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس
به رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است سرد
بیاد مستان بیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدنبال مرغ پر
شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لگدکوب سم ستوران کین نداشته ایم غنیمت شمارند و گرجیان از کمینه
رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و بعمل آمد در
امر این فرقه دخیل جنون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند اینکه مکتوب
که باو رسید بیقرار گشته چهل هزار کس از مردان کارزموده بسرکردگی چند کس
از زنگیان و ولاة گرجیان بصوب دار السیف ایران بلدراه دربند باتوب

باتوپخانه وپیاده کاان قدرانداز فرنگی نژاد ازخشکی وجهازات بشرح وبسطی
که گذشت گسیل نمود پادشاه که در انتظار بر هم زدن معاهده از آنطرف
چشم در راه بود در روزی چنین رابدعا از درگاه الهی مسئلت مینمود ومخبر واخبار
ومنهیان که اینخبر را بادرسانیدند فرمانی بصادق خان شقاقی که در سپهبدی
یگانه روزگار بود عز صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته وچون صید اجل گرفته که ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بپای خود بدام آمده اندسر راه برایشان گیرند ویکی را زنده نگذارند محمد صادق
خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرار ارایلی که [illegible] چون شیر ژیان
ورعد خروشان باستقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلاقی فئتین دست داد
نخست توپچیان فرنگی راده دست وبازدی هنروری بازنیده باندا[ختن]
توپهای صف شکن وخمپارهای مردافگن مبادرت نمودند شیر مردان ایران
در ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند بحکم سردار فوجی از
زنبورکچیان مریخ مهابت وتفنگچیان پلنگ صلابت بر فراز کوهی که با آن
جماعت مشرف بود برآمدند وتوپچیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فوجی
جمعی را مامور بیورش وبرآمدن بر فراز آنکوه امر نمود جدا شدن آنجماعت
از لشکریان وبر توپخانه یورش آوردن غازیان باهم اتفاق افتاده تشخیص

ایشان را متصرف شدند توپخانه که متصرف غازیان در آمد لین و تفنگچیان پیاده
فرنگی بهم بر آمدند و رو بهزیمت نهادند صادق خان از راه حزم راهها را مسدود
داشته بود در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهاده نگذاشتند که احدی زنده بر آید والحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
داد مردی و مردانگی دادند افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی
نیست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منتظم گردد پادشاه قزلباش بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمامی
سلاطین از مایدهٔ احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردید در او لیاقت پادشاهت کل روی زمین بهم رسید اگر نکند
قصور همت اوست و دیگر ریاسات جزو در فرنگ بسیار است که بذکر آنها
فایده نیست و امقدار هم که قلم سیه تاب در این مرحله تکاپو نموده شگفت
وانبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان با خبر
بپیوند بدقت و سزا نگرند و کودهٔ انتظام و استحکام سلطنت و امور
[illegible]شت و تدبیر مدن را بر دارند بیت می طرازد همه لعبت قلم با دره سیج
[illegible]یدی که خفته یکنظر از بینائی - پیر اندیشه بصد تیشه جگر می کاود - بوکه

بوکه روزی بکف آرد گهر یکتائی   بفاد خذ ما صفا ودع ما کدر
در فراگرفتن عادات نیکو واخذ حالات پسندیده کوشش نمود و انصاف روزی
سلاطین دین پرور و اعاظم ذو القدر باد **فصل در طپیدن مرغ**
بیهده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان مورخین
اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسلهٔ انساب را
بآدم صفی الله رسانند گویند حام این مملکت را باو که اکبر اولادش بود بخشید
و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
گرفتند و هند این را بچهار اقلیم عرفی بمناسبت جهات اربعه منقسم ساخت
یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر را به سه فرزند واگذاشت بنگ
و سند و دکن و هریک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند
هندوستان اشتهار دارد تغلیبا نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارند
گویند دکن را هند و هند را دکن نخوانند و هر کدام ازین چهار را بچند قسمت مختلف
تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند باضافه اسمی که مخصوص آنست
و صوبجات هر حصه را باضافه اسم آن گویند بدین تفصیل اقلیم هند و آن
مشتمل است بر هشت صوبه اول صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمه آنست شاه جهان
آباد دار السلطنة سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازا دهلی گویند دوم اکره .

تقسیم کشور هند باقالیم وصوبه جات

بروزن کسره

که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون سوم اجمیر که شهر جی‌نگر مقر ریاست
بر وزن گنج گیر
راجهای لواح بوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
بر وزن فاطمه ۱۲
شهر اجین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم اوده
بر وزن مهد
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو هفتم پیراگ که در آنست اله آباد و بنارس
بر وزن عنایک بکاف فارسی
و بهر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
معروفست
که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل است بر سه صوبه
تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنگ آن
بر وزن سته ۱۲ بر وزن سلطان ۱۲
نیز سه صوبه است اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلیسیه
معروف
دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است سوم بهار که در آنست
باسقاط واو بر وزن طوبه — بر وزن شکار ۱۲
عظیم آباد و اما اقلیم دکن پس آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمدآباد که شهر
بیدر در آنست دوم برار سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد چهارم
بر وزن سوار
دلوکرله در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته پنجم
معروف
تلنگ که از بلدان عظیم آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه
نظام الملک که از امرای محمدشاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمدنگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات
معروف
انمملکت دانند و در عداد صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

اقوال حکمای هند در آفرینش و خلقت عالم

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را براهمه و علمای این فرقه بغایت
معتبر دانند اقوال حکیم دابشلیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است
مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد برامکه
بعربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشماری است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و برغبت فرا گیرند و اقوال
حکیم بسیار دانا حکیم بیاس است مصنف مهابارت یعنی کتاب بزرگ که در
بروزن گذاصارت
هیجده پُرْب یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رساند
اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از انجمله چهار هزار
بروزن اسلوب
بیت آن قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی بحکم محمد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه نمود از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابو البشر کند و دنیا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آنرا با آفتاب و سبعه سیاره و بروجها که ذکر او خواهد آمد واگذاشت و خود در
ملاء اعلا مختفی گردید گاه گاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد و بیشتر بصورت گاو بر آید و ثوابت ارواح

صلحا و مقدسین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات نورانی و بدرجهٔ بلند رسیده اند تا مردمان بدانند که نیکو کاران را این درجه ست و مدار عالم را چنین معتقد ست که مبنی است بر چهار دوره ست جگ بر وزن فقط و ترتا جگ و دواپر جگ و کل جگ جگ بجیم و کاف فارسی بر وزن لک دوره را گویند دورهٔ اول که ست جگ است هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد یابد و دران اوضاع آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکو کاری بعبادت گذرانند و امری که منافی رضای خالق باشد از احدی سر نزند و امتداد زمان دورهٔ دوم که ترتیا است دوازده لک و نود و شش هزار سال است و دران اوضاع مردم سه ربع ایشان براستی و درستی و یک ربع بنا درستی و بدکاری باشد و زمان دورهٔ سوم که دواپر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و نیمی از ایشان بصلاح و تقوی و نیمی دیگر بعصیان و فجور گذرانند و ایام دورهٔ چهارم که کلجگ است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع براستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دورهٔ اول صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یکهزار سال است که در آخر آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم بوجود آمدند

عمر دنیا باعتقاد هنود

بر وزن دریغا — بر وزن تماکر — بر وزن جلد

آمدند آن مقدار عمر یافتند و در دورهٔ چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است
بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که سنه ۱۲۱۶ هجری است از
ابتدای دورهٔ کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد
و پنجسال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه
بدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت ست جک رسد فنای عالم میان
و شروع آن دوره را بفاصله دانند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نگردد و حشر
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بروزگار هر یک از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم
عاید گردد تناسخی مذهب و بحلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات اینفرقه
قائل بتناسخ اند گویند اگر آدمی صالح و پرهیزکار است بعد از مردن روح او بآسمان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان درآید و اگر
احوال برهما و عمر او
بدکار است بجسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در باب برهما اعتقادی
ایشان این است که در ابتدای خلقت خدای یگانه او را بی پدر و مادر بتجرد نهاد خلق
نمود و از سر او برهمنه و فضلای کرام و از سینه اش سلاطین و وزرای عظام و از دست او
ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خسیسه را آفرید

وعمر او را بجهت نظام عالم دراز کردانید بدینکونه که یکصد سال عمر اوست سالی
سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لک بیست هزار
سال شمسی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت
عالم تا این زمان بیست و یک برمها باین عمر گذشته اند و از عمر این برمهای
حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع بنصف آخر پنجاه و یک است
وکتاب بیت که باو نسبت دهند مشتمل بر شصت لک اشلوک از انجمله سی لک
از ان بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک برای مجردات
علوی و چهارده لک بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفادهٔ آدمیان اختصاص دارد و بید اربعه که چهار کتاب معتبر ولغت العین
هندوان و براهمه اند ماخذشان کتاب مذکور است که برمها تالیف نمود و
حکیم بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد از رایان
نیپال که مملکتی است بیست روزه راه آنطرف صوبه بهار وعظیم آباد و
ازطرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم آندیار و مردم عظیم آباد که بممالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد
داشتند و از بعض انگریزان چنین فهم که بسفارت نزد راجه انجا رفته بودند
شنیدم که راجه در حین وفات که آثار موت بخود دید امرا و اعیان سپاهی و رعایا

احوال راجه نیپال

ورعایا را صلای عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میان میروم
و در خانهٔ فلان شخص از بطن فلان زن باز بوجود می آیم بیشتر مردم ادای را
گوید اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که ادا کرده
کند و درگذرد و بعد از ده ماه با آن زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلد بجهة تربیت فرستند بس بر شد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخواسته بشهر آید و بخانهٔ خود داخل شود و بهمه جا سیر کند مانند کسی سالها
در آن خانه مانده باشد کارکنان را باسم طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت
را مطالبه نماید نشان و علامت هر چیز را گوید اگر زر است نقد مبلغ و سکه و اگر چیزی
دیگر است موافق علامتها که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانهٔ خود را موجودات بیند بعد از ظهور این همه امارات ملوک را مسند
فرمان فرمائی نشانند و اگر کسی چیزی را از و مخفی دارد خود در آنخانه در آید و
بهر جا که گذاشته است بردارد و دینارے از نقد و جنس تقلب نشود و از و
مخفی نماند والله اعلم القصه در آثار مورخین هنود است که در آن سه دورهٔ اولی
احوال مردم هند بعبادت و تقوی و خوش خلقی میگذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیگری بیدادی نمی نمود و همگی بر طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند تا شروع
دورهٔ چهارم برهمن که پادشاهی عظیم الشان بود و جد بزرگ اورا آدم ابو البشر خوانند

سبب بت پرستی هندوان

بنای سلطنت را گذاشت و بانتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما
را بعزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت تفصیل این اجمال
را بدین نسج بیان کنند که دران عهود ثلثه حضرت باری عز و جل و ملائکه بصور
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدای دوره رابع
که بعالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادی که داشتند بزمین گذاشتند
علما مردم را بآنها دلالت نموده بحکم برهمن اشکال و صورت آن از جواهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و مدتی بدینمنوال گذشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خدای یگانه محول بسبعه سیاره
است مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجسام نورانی
نائب مناب خالق مطلق و آبای علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
میانه افراد بشر و آفریدگار اند پرستش اینها اولی است مردم هیاکل هریک از
کواکب را بصورتی مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد ساختند و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
طبقات انام و امم عالم هر فرقه بطرزی که دارند او را عبادت نمایند اسلامیان
مکه معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
خانه استمداد در معیشت و طلب آمرزش بعد از وفات نمایند و یهود و از آمنه و آتش

و آتش پرستان بمعابد و کلیساها و آتشکده های که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع
گردانند و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او جل عظمته
خاشع و راجع بیند صوت لبیک محرمان حرم سجدهٔ برهمن به پیش صنم
همه با یکدگر بیا میزند و از سر کوی حدیثش خیزند انتهی کلامهم خذلهم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجمله درین جزو زمان در معابد
بتخانها مدار پرستش هیاکل سیارگان است و بیشتر آفتاب را و آنها را قبلهٔ خود
دانند بنحوی که علمای سیر در عقاید صابئه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای
عالیمقدار پدیدا شدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را آحاد و اعداد
گذاشتند و از اوج شمس سخن راندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دهور
و قرون بمسند سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست در تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بهندوستان آمد و اکثری از ملوک را ناچیز گردانید بعرض
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمان
فرماست بحکمت و رای و هوش موصوف و بعدل گستری و رعیت پروری
معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
باو نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهانم او در جواب

حکایت اسکندر با[دشاه] هند و فیلسوف

عریضهٔ عبودیت آمیز نوشت که مرا محقر پیشکشی است امری سرکار شاهی بجهة گرفتن آنها قدم رنجه دارند بعد از رسیدن آنها بحضور شاهی بهر چه فرمان دهد

تحفه جات پادشاه هند بجهة اسکندر

چنان کنم از آنجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده ندیده و نشنیده است دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم دانایان روی زمین است دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند همچنان بحال خود مملو باشد اسکندر از جواب او خوشوقت شده چند کس از حکمائی نزد او فرستاد و با ایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست گوست پیشکش او را گرفته او را از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه و دار السلطنة که رسیدند پادشاه مردم را بجهة استقبال فرستاد و ایشان را عزت نمود و اول دختر را نشان داد و حکما را از مشاهدهٔ جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضوی که چشم او افتاده بود دیارای آن از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت

زفرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

همگی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید یا نداختن نقاب و

نقاب و اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان را بخلاع فاخره و صله و جایزه بی اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد هند و نژاد و فیلسوف و قدح شراب را با ایشان فرستاد و اسکندر را حسن و ملاحت و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده او را در سلک بانویان حرم منسلک گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قدحی پر از روغن نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را سبیکه ساخته ارسال داشت حکیم آن سبیکه را آئینهٔ صیقلی نما کرده رو نمود اسکندر آنرا در طشتی از آب افگنده مرة بعد اخری باور دان ساخت حکیم آنرا پیالهٔ نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پر از خاک کرده باز باو فرستاد حکیم را از مشاهدهٔ آن لرزه بر اندام افتاده و حالتی عجیب دست داد و بهای های گریه آغاز نهاد بحدی که بیخود گشته بیفتاد و بعد از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن در این ظلمتکدهٔ نابود گردید در آن عالم ارواح روزگاری با استراحت داشتی چرا خود را درین تنگنای بشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

مطارحهٔ اسکندر و فیلسوف

حسرت از دیدگان بارید و برسول اسکندر گفت که پیاله پر از خاک را نزد او ببر
و بگو بیت گر این درد را چاره دانستمی بکوشیدمی تا توانستمی
اسکندر بوقوع این حالات بفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیلسوف افتاد مردی بلند بالا قوی هیکل دید
در دل با خود گفت که این قد و قامت و جثه باین عظمت منافی دانش و حکمت
ست و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم ما فی الضمیر
او را بفراست فهمیده انگشت سبابه را برکرد صورت کردانیده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شهنشاهی
خطور کرده بود دریافتم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل
و جثه و قامت اسکندر خوش آمده باعزاز و احترام او کوشید و از آنچه
فیما بین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه
مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرو بردن سوزن در آن کاسه مملو
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای
کمال در آن میشود و سبیکه آهن دال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است
جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد بصیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع
کردند و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و ثقلی
که در آدمیان است چگونه طی ابواب حکمی که رهی بس دور و دراز است توان نمود
و در اعمار آنمقدار مهلت کی است که دران وادی مرحله توان پیمود آنرا
پیاله ساخته عرض کردم بخوبیکه این پیاله با اینکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آب
بود مسافت دوره ظلمت را برروی آب طی مینماید همچنان آدمی بسعی و کوشش
باعلی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بحرکت بود
و آنرا چاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیأت پس فرستادم
و دران کار دست از چاره کوتاه و ناگزیرے ازان دیر لاسنه و افواه و
فنای عالمیان برانید عاستاهد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیارے باو بخشید او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر بال میخواستم اختیار حکمت
میکردم اسکندر او را ماندن در رکاب و عود بوطن خود مختار ساخت
او از حضرت انصراف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضاے

عیدیکه شیخ بهائی در کشکول
بهندیان نسبت دهد

یکصد سال مردم از پیر و جوان و شیخ و شاب از شهر بیرون روند در صحرای وسیع
که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است گرد آن ستون جمعیت
کنند ملازمان پادشاه ندا دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
است بر ستون بالا رود و خود را نماید پیرے شیخی یا عجوزهٔ قد خمیده که رعشه
تمام اندام او را فرا گرفته باشد بران در آید و با آواز بلند گوید که من در آن
عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالا مردم بدین
در آستی و برفاه میزیستند همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد فاعتبروا
یا اولی الابصار از کار رفتگان عبرت گیرید و باین دو روزهٔ زندگی
مغرور نشوید و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید چندے خلایق بتوبه و انابت
کوشند و بمبدا رجوع آورند و در بعض تواریخ است که یکے از ملوک هند نامهٔ
بعمر بن عبد العزیز نگاشت که از شاه شاهان پادشاه هندوستان که نسب
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانهٔ او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود قماری و جوز
و کافور بعمل آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که چیزے
با او شریک نیست و یکے دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود باو نوشت
از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت ببرادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج

نامهٔ پادشاه هند بعمر بن عبد العزیز

نامهٔ پیشکش پادشاه هند بانوشیروان

تعریف هند و احوال بعض مرتاضین

تاج و شمشیر و علم و هزار قطعهٔ عود قماری که مهر بر آنها میگرفت و مانند شمع روشن میشدند و پیالهٔ از یاقوت که یک وجب دورهٔ آن بود مملو بجواهر گران بها و کنیزی که در قامت نه ذرع و در بر دو چشم او در روشنی بود مثل برق لامع و مژگان او بر گونه اش میسودند و بفارسی و هندی و چینی خوانندگی نمودی و بانواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پاره بقدر فستقی و بزرگتر و یکدست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد و با کجهای مور جنین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلک مبالغهٔ بسیاری است

گویند در بحار آن مروارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشهها دارچینی و فلفل و جوز و میخک و صندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض آن کرگ و زباد و موش مشکی است و ریاست بسلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد و پادشاهان را کسی نبیند و از این قبیل که ذکر آنها سخن بدرازی کشد و گویند که مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رودخانه ایست در نهایت عظمت و بزرگی که از کوههای سند جوشد و بر آن آبهای بسیار ملحق شوند و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهدهٔ آن خوف مستولی گردد و قریب بمنبع آن جائی است در فراز کوه مشرف بر رودخانه و آنرا کند گویند کُند بر وزن تند بمعنی سرچشمه است و از قلهٔ کوه

تا محاذی آب مسافتی است مشحون به درختان بزرگ از سرکوه تا لب آب بران
درختان و قطعات جبال خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بجهت
تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان بجسد یکی از راجایان حلول کند خود را
از انجا بزیر اندازند تا در راه اعضای او از آن آلات پاره پاره گشته تا غرق
شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند
و در خارج شهر آتشی عظیم فروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلانی
بتحصیل مثوبات اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر در خانه
او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانه خود
رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را بنفط و کبریت و سندروس آلاید
و مجمره از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر برهنه گیرد و بیک طرف سر دسته
از ریحان زند و بران مجمر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سندروس بخور کنند
و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند و او بخوشوقتی و بشاشت پای
خود در کوچه و بازار سیر کند و بهر یک از تماشائیان که با او سابقه دوستی داشته باشد
برخود شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کند گویند دعای او باجابت
مقرون گردد و باینحالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
نزدیک بآتش ایستند و بخنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند و بعد از

وبندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برارند و بخنجر پاره پاره سازند و بسوزانند انگاه خود در آتش روند و اگر در غلط دیگران اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و انمقدار مبالغه کنند که اگر کسی یکی نقود و جواهر و اسباب و رخوتیکه داشت باخت و لشکین او نشد زن و فرزندان را بحریف مقمر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید باعضای خود بازی کند و یکی پر از روغن بر آتش نهند که بجوش آید و آن روغنی است که بجهة التیام جراحات و سیلان دم بغایت مفید است در صورتیکه یکی از اعضا را باخت از انخجر ببرد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا قطع نماید و در همانجا جان بمالک سپارد و قطع نظر از کلام مورخین از آثار و احادیث نیز چنین استفاده میکردد که هندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند حضرت میفرماید لا یعلمه الا اهل بیت فی الهند و در بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی ابد بستن آدمیان نجوم را فرا گرفت فرمان کبریائی بمشتری که سعد اکبر است در رسید که بزمین هبوط نماید و آدمیان را تعلیم کند مشتری بزمین

کمال مهارت هندیان در نجوم

بل بصورت آدمی فرود آمده بیکی از مردم آن سرزمین که بنظر او لایق بود
این علم شریف را تعلیم نمود بیکی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تامل و حساب گفت آنکوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری باو گفت تو سزاوار این کار نیستی و از آنجا
پرواز و بزمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود و بهمان سوال
را از و کرد او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و در پوستی نشستی
مگر بهمان او دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز بمکان خود رفت پوشیده
نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و
رایان و تعذیب خود بنهجی که مذکور شد از غرق و حرق و آنگونه تحف و هدایا و
تحصیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است و در این جزو
زمان که اوان فتن آخر الزمان و احوال ما نه در همه جا دگرگون است خاصه
در این مملکت بسبب غلبهٔ اسلام و از چندگاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده اند
همهٔ آن حالات در پردهٔ اختفا و اثری از آن آثار بر ملا نیست بیک کس حکیم
دانشمند و فاضل خردمند یا کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بی همال
و یا در طبابت قدوهٔ امثال باشد برنخورده ام و از احدی هم نشانی نشنیده ام
و مکرر جویا بوده ام اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد

نکرد و آرے از اقسام تعذیبات و بعض سوم ضربے باقی مانده است که
ذکر هر یک در محلی احوال بمقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که هندوستان
نسبت بسایر ممالک سودان از حبش و زنج و غیرهما به نیکوئی آب و هوا و
وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر بذهن و ذکا بی انباز اند
و بعض صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل انتشار منخرین و جعدگی
مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین در مردم این دیار نیست
قال السید الحجازی فی سلوته منقولا عن المسعودی و غیره
والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحة
امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و انما غلبت
علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
انتهی کلامه در ده شرح احوال بمقامی مانده بود که از جهاز بکلکته رسیدم بیان
سخنان فرهنگ افزا و نطقهای دانش بخش سر رشته را از کف گسیخت و قلم و سلطی
نژاد عقدی چند از گهرهای منثم بصفحه و دامان ریخت مرة بعد اولی رایت عزم
باتمام آن برافراشت و ستانه بطی نشیب و فراز آن وادی پرداخت بیت
خامه فرو هشته بود آیت تنزیل را ؛ باز و میدان گرفت صور سرافیل را ؛

چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من   باخود خجلت نشوی حاصل و تحصیل را

در بیان رویداد خامهٔ مشکین کلاله بذکر داستان کلکته و بنگاله

ع کوشش کن تا آنکه کی از غم دلی خالی کنم   کلکته بروزن النبه اعظم بلاد بنگاله و معمورترین بندر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله هوگلی و چچره بود چچره بجیم فارسی و را و های مهمله بروزن عشوه است و اکنون آن هردو بیرونق افتاده اند و بندرت از ولندیسیه که در انجا بودند جهاز که میامد در این دوجا ساع آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلکته است کودالی پر از آب غلیظ و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در انجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار بودمی و آسایش نمی غنودند انگلیسیه بتعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن بافضا بنیاد نهادند و در این اوان که شهری است باشکوه و صفا ارباب دول و انواع عملهٔ الی در آن بکثرت و دفور و محسود فرماندهان نزدیک و دور است و بقدر یکهزار خانهٔ عالی دو طبقه و سه طبقه که هر یک سر بکهکشان فلک کشیده و بنیاد شان بگاو زمین رسیده از سنگ و ساروج و آجر بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یکقطعه از سنگ رخام بنظر میاید و هفتصد زوج کادعراده کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از

اوضاع کلکته

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته در خارج شهر
برودخانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدر یک
قامت کنده اند و از آجر و نوره مساوی زمین کاددم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجداول ریزد و برودخانه رود در گذرها همه آجر کوبیده فرش است
تا بقیهٔ آب را جذب کند و گل لا نشود و چون پرده پوشی نیست خانها تمام بی
پرده اند حصاری بقدر یکقامت کمابیش دارند که هرچه و هرکس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها در غرفات بالا و مابین شمعهای کافوری
روشن کنند و بغایت خوش آینده است و قلعه کوه تمثال بیکطرف شهر بوضع — قلعه کلکته
هندسی پیچ در پیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه دران گم شوند دروازهای
ان بعوض تخته پل است شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه دا
کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی نکند افواج سلم و تور تمامی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که از مد درون آید و با زمین یکسان که از یک تیر پرتاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه دو طبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید
هرچه شخص در اندرون رود کم کم بعمارات آن رسد و باین سبب توپ گیر نیست
روز سه شنبه بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسه بدیدن آن رفتم سلاح خانه را

که دران تفنگ وشمشیر وخنجر وطپانچه است بوضعی ساخته اند که حق بیان آن
دشوارست یکخانه است بغایت وسیع وبلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوارها چیزی ازان تختها اتصال ندارد وسه لک تفنگ جدا جدا
برآنها آویخته است وبوضعی گذاشته اند که هرکدام را بخواهند برآرند وبهیات
مجموعی هرگاه ببیند جا بجا شمشیر بنظر می آید وبر سه پنجاه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند وباز پر کنند وبجای خود
گذارند کارخانجات توپ ریزی دو سه جا درکارست که پیوسته مشغول اند
وبر حصار وبروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ پر کرده ومهیاست وتخمین بقدر
پنج شش هزار توپ آماده برعرادها در اندرون بزرگ هست که اگر احتیاج افتد
برآرند گولی توپ وخمپاره در اندرون آن قلعه ودر صحن آن آنمقدار ریخته است
که از حوصله شمار بیرون است عدد دفعات ووزن وانکه این گولی از کدام
توپ است برآنها ثبت است ومملکت بنگاله بسبب ازدیاد بارش ووفور غله جات
وکثرت امطار سلاطین هند جنت البلاد گویند ابتدای مطر در تمام هندوستان
درجوزا وانقطاع آن در میزان است که زراعات صیفی باب باران
بکمال رسند ومحتاج باب شطوط وانهار نیند وشتوی برطوبتی که در زمین از ایام
باران باقی ماند واز بسیاری شبنم بعمل آیند ودر بعض از ممالک ودر زمستان

زمستان نیز نگیرد و باران بارد و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر
یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر در این هشت ماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان
سررشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در سها
متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتشام آن موسم را
بکشتی گذرانند که اماکنشان همه پر از آب است و شش ماه دیگر ماهی دو سه
باران کامل نیز بارد و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب بآن ضرری نرسد و گاه هست که
در یکشبانه روز از کثرت باران یکذرع و بست و بیشتر بلند شود و در سرسبزی
و نمو و معموری فوراقسام زراعت بیعدیل است و عالمی است جداگانه که
مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین بکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتری از آن مملکت را دیده ام در بعضی از اسفار
در یکقطعه زمین بمشاهده درآمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی
خرمن پاک کرده و داشتند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد
و جهانگیرنگر و پورانیه وغیره ذلک بسیار دارد حسن معیشت و ارزانی غله بدرجه کمال

احوال شهرهای بنگاله و زراعات

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که دران مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و من هندوستان را بیکر و به فروشند و در اطراف عالم از فرنگ و
عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غله جات ازان دیار
برند در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و انچه در اکثر ممالک یافت نشود انجا میسر و سهل الحصول ابریشم دران
اضعاف مضاعف شت و مازندران شود و باقصی بلاد هند و چین و فرنگ
از انجا رود قوت نامیه بحدی است که درختانی که در جاهای دیگر بشش هفت
سال ثمر دهند درانجا در عرصه سه چهار سال ببار آیند و تمام آن مملکت در چهار
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کوهساران و یک وجب زمین در
صحرا که سبز نباشد نتوان یافت سفید پارچه با آن امتیاز و نزاکت و باریکی و
نعومت و بسیاری که درانجا دیدم در جائی دیگر ندیده ام و آن قسم پارچه از
خواص تاثیرات آن آب و هوا مخصوص آنجا است طاقه که در طول بیست
ذرع و در عرض یک ذرع شاهی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
لحابش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هندی ساگوان گویند مجال عبور طیور و وحوش نیست را یان قلیم
مرغ و خروس بسیاری در آن جنگلها سر داده اند بتمادی دهور و اعصار

واعصار انقدر دفور بهم رسانیده اند که معمرین نادیده و شنیده اند مردم از آن
جنگلها گرفته در پاها خطیه آورند و فروشند عود هندی که انرا اگر گویند و عطری
که از ان گیرند و از اکثری از روایح امتیاز دارد خاصهٔ اندیار و ازانجا بهمه جا
برند و طباشیر از نیلپستان آن بهم رسد بنحویکه مشهور است خود بخود نی را از آتش
گیرد و از ان طباشیر بعمل آید پارچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان بنگاله
موبکه گویند و بر سفید پارچهائیکه از ان دوزند جای دیگر بهم نرسد و خوب انرا
باستادان بدوزن کنند و باقی را نقره
که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلابتو جلوه کند انبه که میوه ایست معروف
بشکل کرده در یمن و بنادر فارس نیز بعمل اید و هندیان بران نهایت نازان اند
دراینجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستانست رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر و حمل و نقل اجناس بکشتی است
و دو طرف رودخانها اباد و قری و دیهات معمور بیکدیگر اتصال دارند که تا
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود ابادی منقطع نگردد اگرچه تمام قلمرو
هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله طرق و
شوارع مثل کوچه و بازار است براً و بحراً مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
مملکت باغ روی و گل کشت است شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل عبور و مرور او بر سبزه و سنبله برکه و قدم
بقدم آبهای خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قطاع الطریق مطلقا نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجا می آئی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
و چین و ارض جدید مشحون باجناس نفیسه و امتعه گران بهای ممتاز بدانجا رسد
[illegible] بدین سبب [illegible] و مخمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه مبتذل و بی قدر اند
در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بر لنگر است
و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد مینمایند ولیکن هوای تمامی
مملکت بنگاله خاصه کلکته ناملایم و بغایت ردی بیشتر هوای جنوبی مرطوب از
بحر خیزد که هیچکس حتی بمردم بومی آنجا سازگار نیست امراض مزمنه ردیه
خبیثه از قبیل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در خصیتین و داء
الفیل عرض عام است و کمتر کسی است که ازین امراض خالی باشد و چنین است
اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیماریهای چند بهم رسد که در سایر ممالک
کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته اغلب مردم از خواص
و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا بر روی
هم ریخته اند و از یکی بدیگری سرایت کند چه اصلا با مرضی مخلوط و معاشر
از هم پرهیز و اجتناب نمایند و همین است حال مسلمانان سکنه کل این

آب و هوای بنگاله

تدبیر سرد کردن آبها

این دیار که از هنود و بت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
نوشند و برطوبت ملاقات کنند و روغن از ایشان گرفته بکار برند و از مطبوخ ایشان
خورند و عجیب است که ازان انگلیسیه که صاحب کتاب و در ظاهر بمذهب عیسی
قایل اند بغایت احتراز کنند در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدت
گرم است که نفس را آمد و رفت فضای بدن تنگی کند و آبها غلیظ و گرم که
بشوره سرد کنند و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیها
روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب درا ندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی
سرد گردد که یکجرعه سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان ضرر رساند کثرت
هوام و پشه بمرتبه ایست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
و جائی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تحت السما خوابید صبحی یکی ازان امراض
مذکوره عارض او شوند و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول
سنه بحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آندیار همه سیاه فام بیشتری
برهنه ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعاظم هنود نیز حین ذاتی و دون همتی
نظری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا

بغایت معدوم اند وحیله مکر در طباع قاطبهٔ بنگالیان مرتسم است بالجمله
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بیکار بست بسته و دلش از خار خار
گلزار رجوع روخته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان و
برخی از مردم هندوستان و جاهای دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد مینمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه و با احدی الفت نمیگرفت تا بعد
از دو ماه اخوی میر عالم بهادر بشرحی که گذشت بسفارت وارد و آن [illegible]
نزد خود طلب نمود و باشفاق برادرانه مشغول میداشت و بعد از چندی عمزاده
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشدآباد سکونت داشت بتقریب دیدن
اخوی معظم او نیز بآن شهر درآمد چون در خدمت آن علامه بعض اوقات
مذاکرهٔ علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بعض طرق هنود — بهم رسید و مذاهب و ملل مختلفه از فرقهٔ هنود الفهد بنظر درآمد که عدد آنها را
خدای داند و بس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قشقه کشند تا فرق
از هم ممتاز شوند و همه را در گردن سبحه مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زنار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای انهار و اکثری
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند

دانند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز انرا تیمناً شرباً و ضماداً بکار برند و
در جائی که مسلمانان گاو کشند ابتر زمین را از طبقات جهنم دانند و از ان راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علیحده بجهة خود طبخی نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیات لنگ بسته در آید و مقداری از
زمین را مندلی کشد و بسرگین گاو با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل در آرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ
درختی آن طعام را بر نهد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری دران مندل در آمد ان طعام از کار رفت و بر او حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر ذی روحی
روزی دو بار میباید بجهة خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه برهمن را در این فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب در سرکار رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشینند

وچنین خورند در خوراک و در اکثری از عادات بدوضع وکثیف اند و احدی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی وتخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا بهتی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکتفا
کنند و مرغوب ترین اطعمه است وبعض از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب وبعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانها عجیب ازدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
سورو بلیح روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن ببدن مالند و در آب در آیند در سرکار اعاظم در رؤسا اعم —
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کارپرداز اند و بدون ایشان —
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال بپاشند و در ان
اوان از انکلیسه گورنر و فرمان فرما بود لارد کارن والس لاد بروزن کارد — احوال لارد کارن والس
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا بیکلربکی که از اعاظم و سرداران — از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل ہست از کلکته تا حوالی شاه جهان
آباد و از ان طرف تا مدراس، و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بودند صاحب جاه خطیر و مرتبهٔ عالی و با تمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علو مرتبه کوچک دل و با زیردستان برافت و نرمی سلوک می نمود
چندی در هندوستان بفرمان فرمائی کام روا و باز بانگلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدیتها احترام یافته بدرجهٔ بلند سربلندی
و به نیابت پادشاه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را انجوی که از سرکار نواب نظام
علیخان بهادر خواسته بودند مقرون بانجاح گردانید و بمقضی المرام رخصت
انصراف داد اولوالاجناب که عزم رحیل نمود بمن تکلیف کرد که بهمراهی او
تا حیدراباد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
دمراجشم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را بگذرانم چه مزاجات این کشور بطبع نوس
نمی شدند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده
دران دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
موسم در ینجا خواهی بود وکیلی از جانب نواب آصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهة مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو درینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری ساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که الرمطلب از نهضت -
درخدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار وسعت معیشت
و حصول جاه دنیوی است و غیر ازین چه خواهد بود بیت لله الحمد که از دولت
پایندهٔ فقر + نیست چشم طمعم بر نعم شاه و وزیر + صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
بهار + شام بر کف چو بلالم لب نانی است بهیر + اشک از چشم و دل افتادهٔ
من در خوشاب + چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر + عذر مرا
پذیرا دارند یا در این کشور بنیامده انکار ند سخن در نگرفت و همچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارشش فرمود و گفت که
این برادر من واز جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام او خواهم

دانند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز او را نیز تیمنا شربا و ضماد ابا برند و
در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و ازان راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
هر کدام علحده بجهته خود طبخ نمایند و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد بهمان هیئات لنگ بسته درآید و مقداری آن
زمین را مندلی کشد و بسرگین گاو با قدری گل اندود نماید و اسباب طبخ را
در آن مندل درآرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا برگ
درختی آن طعام را بر نهد و بخورد اگر کسی از فرقهٔ دیگر اعم از فرق هنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری دران مندل در آمد آن طعام از کار رفت و بر او حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا بکلاغ دهد و هر ذی روحی
روزی دو بار میباید بجهته خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را برهمن پخته باشد همه کس ازان خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه برهمن را درین فرقه همان مذهب است که سادات را
در عرب و باین سبب در سرکار رایان و اعاظم براهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشیند

وچیز خورند در خوراک و در اکثری از عادات بد وضع و کثیف اند واحدی
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است با پهتی یکی از حبوب
مثل نخود و ماش و عدس و نان گندم کمتر خورند و در خوردن بقولات اکثار
کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعض از اعاظم نامتدین بیماری را بهانه
سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خلایق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رود خانها عجیب ازدحامی است
زنان و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند
مور و ملخ روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
اول روغن ببدن مالند و در آب در آیند و در سرکار اعاظم و رؤسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کارپرداز اند و بدون ایشان
کارها بانجام نرسند و در اکثری از سرکارات باستقلال میباشند و در این
اوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما لارد کارن والس لارد بروزن کارد — احوال لارد کارن والس
بروزن قلندر
خطابی است جلیل القدر بمانند خانی یا بیگلربگی که از اعاظم و سرداران - از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لارد معظم را چهار صد سال است که این خطاب

خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل ہست از کلکتہ تا حوالے شاہجہان
آباد وازان طرف تا مدراس و بمبئی و بندر سورت وباقی ممالک ہمہ در فرمان
او بودند صاحب جاہ خطیر و مرتبۂ عالی وباتمکین و وقار و در عدل و داد
وحید روزگار و شجاع و فرزانہ و بطرز مملکت داری یگانہ بود وباین جلالت
قدر وعلو مرتبہ کوچک دل وبازیردستان برافت ونرمی سلوک می نمود
چندی در ہندوستان بفرمان فرمائی کام رواد باز بانگلستان روانہ
گردید واز پادشاہ در ازای نیکو خدمتیہا احترام یافتہ بدرجۂ بلند سربلندی
وبہ نیابت پادشاہ در ایرلند مفتخر وسرافرازی یافت و در مرتبہ در شمار
شاہزادگان منسلک گردید مجملاً لارد معظم در اعزاز واحترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایہ کوشید و مطالب اور اانجوی کہ از سرکار نواب نظام
علیخان بہادر خواستہ بودند مقرون بانجاح گردانید و بمقضی المرام رخصت
انصراف داد انوالاجناب کہ عزم رحیل نمود من تکلیف کرد کہ بہمراہی او
تا حیدراباد باشم واگرچندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم
و مراچشم و زراہ جہازات وافتتاح موسم بود کہ بازبوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد اطہار بقیہ عمر را گذرانم چہ مزاجرات این کشور بطبع نامانوس
نمی شدند واز مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیدہ بود کہ من تورا

اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم طریقهٔ اخوت مقتضی آنست که زیاده ـ
دران دیار نمانی و خود را بمن رسانی آن نیز محرکی قوی بود از تکلیف ایشان
سر باز زده انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر بانتظار
موسم دریجا خواهی بود وکیلی از جانب نواب آصف جاه بهادر در سرکار انگلیسیه
بجهت مصالح ملکی ضرور است هرقدر که تو دراینجا هستی این امر را قبول و بانجام
کارهای سرکاری ساعی جمیله مبذول داشته بعد ازان هر وقت که برفتن
عزم جزم نمائی مختاری من نیازمندانه عرض کردم که الهٔ مطلب از نهضت ـ
درخدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن دراین دیار وسعت معیشت
وحصول جاه دنیوی است. وغیر ازاین چه خواهد بود بیت الحمد که از دولت
پاینده فقر ✦ نیست چشم طمع بر نعم شاه و وزیر ✦ صبح شبنم صفتم جرعهٔ آبی است
بهار ✦ شام برکف چو هلالم لب نانی است حقیر ✦ ایضاً از چشم و دل افتادهٔ
من درخوشاب ✦ چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر ✦ عذر مرا
پذیرا دارند یا دراین کشور نیامده انکار ندسخن درگرفت و همچنان نظر باشفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی دراین سرکار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند وکالت از حضور بنام او خواهم

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیما گردیده اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از
اجداد کرام و آبای عظام در خدمت سلاطین با احتشام یا در مهام دیوانی
نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان اعاظم و ارکان با استشفاع ورتتر و پادشاهان
و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ناقدر
شناس که حسن و قبح اشیا محسوس شان نگردد کوشیدن منافی طبع غیور و مرغوب
هیچ ذی شعور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی اطلاع نبود
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چارهٔ نمی نمود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بصد هزار گونه رنج گرفتار شدم **بیت** بغلط ز دست دادم
سر زلف یار خود را ؛ که بنا زموده بودم دل بیقرار خود را ؛ بهر حال باضطرار
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آمد و شد بهم رسید اکثری را از حکماے
عالیمقدار و عقلای دنیا دار یافتم لارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود ـ بقصور
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه ؛ دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن عزمی که در رفتن بود نماند و از انجا نیز دل

سرد و متنفر گردید و ہمین میخواستم که در حجرهٔ تنها نشستم و در برروے جمیع

مردم ببندم و زیاده از همه وفات ان برادر نیکوکار باعث توقف در این

دیار شد سید عالیجناب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد اباد و من بیکس

و تنها بکلکته ماندم اخوی شیخ محمد علی بانجام امور دنیوے می پرداخت

و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات

بدیدو بازدید انگلیسیه و بیشتر اوقات بفیض خدمت خان عظیم الشان

احوال تفضل حسین خان

تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم وی از اعاظم دار السلطنه لاهور

و ولادت باسعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز میخواست بامر

وکالت ازجانب نواب اصف الدوله یحیی خان که فرمان فرمای کل صوبهٔ

اوده و لکهنو بود بسرکار انگلیسیه قیام داشت از اعاظم فضلاے نامدار و

سرامد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامهٔ نحریر بود خاصه

در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در شاه

جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم

شیخ اجل شیخ محمد علی حزین استفادهٔ علوم نموده بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ بلند

رسیده در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چههٔ بلبل هزار دستان در

بهاران و حسرت افزای قهقه کبک دری در کوهساران شگفته طبعی او چون خنده

خندهٔ سحرگاهی نوآئین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیّع غالی و بنور
ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم از سیمای او لامع و حدت ذهن و سرعت
انتقالش بمثابهٔ سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیدهٔ ظاهر و باطن را جامع
و در تمامی این کشور بنور فضیلت او ساطع بود بجا جهت روانی مردمان بی‌انبا
و نزد دانایان فرنگ و مردمان بافرهنگ چون روح روان باکرام و اعزاز
مرحله می پیمود و حق این است که مراتب فضائل و مناقب او را در استقصای همت
عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگارد زبان عربی و فارسی
و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هرکس از فرنگیان را تألیف
کتابی منظور باشد بآن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتینی برگویند مانند
زبان عربی نسبت بعلمای عجم زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است
و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکمیه
فرنگ را بعربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از الجمله از ماثر
فضایل اوست شرحی بر مخروطات ابلونیوس و دو رساله مدون در جبر و مقابله
یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
ویوپنال و مخروطات سمسن و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای

آنجا عسیر و کمتر فاضلی را میسر شده است سزاست که هند و هندیان باستظهار
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چون
او دیگری را بعرصهٔ ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
پاس از روز بر آمده از خواب برخواستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بدید و باز دید
انکلیسیه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت بپرداخت و مردم رفت و آمد
مینمودند و گاه گاهی خود نیز بیرون میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که بفقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود آنگاه قدری
طعام میخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخوانند حاضر می شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشائین ادا و بکنجی تکیه و تنها که بجز
کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی دو سه کس خواننده
خوش آواز نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر امشگری و زمزمه
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن
یکمرتبه طعام دیگر چیزی بدهن نمیگذاشت و شبها مژه برهم نمی نهاد اطبا اورا
ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر مینمودند و فائده نداشت تنگ گیرند

یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن متصور نیست و تا امروز بان امیر مثل کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که بهمسایگی ایشان سکونت اتفاق افتاد تا روزی که هر امروز بر روز بر در دوستی در افت او در افزایش بود روزی که بجهت وداع بخدمتش رفته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالبی بی روح مشاهده میگشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم میشد و بحکیدم را از شدت بکا زبان بگشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم انقدر تعارف دان و برسوم ادمیت اشنا بود که بیان ان از حوصلهٔ تحریر بیرون است مگر میسر شود که مراد در این اوقات از زندگی و وجود خود علاقه بچیزی نمانده است مطالعه کتب علمی و هم صحبتی فلانی و زمزمهٔ مرد مان خوش اواز در جوانیها تاهل اختیار و نکرده بود تجمل حسین خان از او بوجود آمده آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و اکثر بمقتضای قدر شناسی که دارند باعزاز و اکرام او عظیم میکوشیدند هر روزه روز یا شب یا او نزد من قدم رنجه میداشت یا من بخدمت او میشتافتم و آن مقدار الطاله جلوس بعمل می آمد که خدمتهٔ مترجم میشدند در سفر و حضر با او شبها بروز و روزها بشب کرده ام بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق تا بفیض صحبت او بودم منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمی شدند

اگرچه در خدمتش کتابی بخصوص نخوانده ام لیکن بمنزلهٔ استاد مشفق و در
هر جلسه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضهٔ عقلی و نقلی از او استفاده کرده ام
که حق ابادی و شکر نعم او بزبان طلاقت بیان و قلم مکسور اللسان ادا نگردد -
و چون بامر وکالت از جانب مثل اصف الدوله رئیس بیانندی مامور بود
اسباب تجمل و دور باش باعلی درجهٔ نیکوئی داشت امابطوری که شیوهٔ دنیاداران
خاصهٔ اعاظم هندوستانست بر خود نه بست و با ادانی سلوک برابری مینمودی
بعلم و فضل نیز افتخار نکردی و باپست رتبه ترین طلبه بفروتنی و شگفته طبعی بودی
چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بلکهنو طلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اصرار باو داد با اینکه مدام کاره آن کار بود بنهج ستوده بتقدیم
رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت انقدر تنگ آمده ام که میخواهم سر بصحرا بگذارم
مرا با نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علما
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوام که در این دولت را جمعیت دارند چگونه تواند گذرانیده در ان زمان
نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست باو میرسید و باین
سبب پیوسته دربارگاه او از ارباب حوائج رآمد و شد و شوار بود چار و ناچار
بمراجرات آن کار صبر می نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید وزمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
برادر او نواب سعادت علیخان رسید ازان کار استعفا داد و هر قدر نواب مذکور
لجاج وابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل -
خویش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
بست و بمطالعه کتب و افاده میگذرانید تا در ابتدای ۱۲۱۴ه بیماری فالج و
مالیخولیا عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه عنمودند و همگی متفق اللفظ بودند
که از کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته
از معالجه فائده مرتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا ره گرای سمت لکهنو گردید
از بنارس گذشته و نارسیده بلکهنو در هیجدهم شوال ۱۲۱۵ه بملأ اعلی انتقال -
نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار داغ جانسوز این مصیبت عظمی والم غم اندوز
این داهیه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس وصد هزار دریغ ع
حیف دانا مردن افسوس نادان زیستن ؛ کهین برادرش سلام الله خان
نیز دانشمندی بیعدیل و فاضلی عدیم السهیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
نشو و نما یافته و از او استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز نیکو
داند او را نیز باین مجیبی خاص دمودتی باختصاص است و از معاشران خاص الاصل
من بود اللهم احفظه وحرسه دیگر دران شهر وارد شد میر محمد حسین اصفهانی

سید محمد حسین

که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی سید محمد شفیع گذشت و الدش مردم
اصفهان و تولد او بهندوستان دست داد ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت
و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و معرکه سازی و افسانه پردازی بیرون
از حوصلهٔ بیان و در سخن سرائی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگنان
پیمود بحجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و شیفته نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجهزار بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جبلیه زمین گیر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بدوش آدمیان بجا با میبردند
قلم معدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز مینماید که چون تربیت افاضل
فیض گستر باو نرسیده بود از بوالهوسی و خودرائی سخنان واهی مستقلانه گفتی
و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم
و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
و هوشمندان از و نفور داشتند آری کسی که بظواهر شریعت غرا و احکام آن
قانع نباشد طبعش نگذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسے
حقیقت شنود سرگردان و پریشان دران میانه ماند مذبذب بین بین

بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء از خود سخنان بیهوده
تراشید و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در کلکته بود از انجا روانهٔ لکهنو
و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون شد تجاوز الله عن سیئاته
اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور باو رسیده بود یکی از
سابقان مضمار فضل و دانش میشد و در سخن سرای نیز بجای میرسید و تتمه
دران شهر بود میرزا ابو طالب خان بن حاجی بیگخان تبریزی اصفهانی
والد او در عهد نادرشاه بهند افتاده در لکهنو ماند و از و همین نیکفرزند مذکور
بوجود آمد ذهنی رسا و فطرتی عالی و نسبی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
از بدو شعور در حجر تربیت اعاظم و هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته سخن سرای
و سخن سنجی تتبعی تمام دارد و موحی بی نظیر و نکته دانی یگانه است تصوری
که در سخن سرائی دارد بفهم سخنان پیچ تدارک آن کرده حافظه قوی بسیاری
از اشعار مشکلهٔ شعرا چون خاقانی و انوری و امثال ذلک از بر دارد
و سر انگشت فکرت دقیق مواضع مشکل را حل نموده است تذکرة الشعرائی دارد
که مقدار فهم و سلیقه اش از ان هویداست در صحبت و گرمی مجلس یگانه است
در سرکار آصف الدوله باستعداد ذاتی ترقی نموده در سلک امرای عظام
منسلک گردید اراده تفویض نیابت خود بانابود داشت اشخاصی که در پایه آنکار

بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از ان اراده باز داشتند و ویرا
بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند آن بلند همت بمغاد ان ارضی
واسعة فتهاجروا بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم سیاحت
عالم بانگلستان رفت و در انجا از بادشاه ذیجاه و از امرا و اعاظم عزت و
واحتشام یافت اکنون در انجا روزگاری بعزت دارد مکتوبی از او از فرنگ
رسیده ورود انگلستان وسلوک بادشاه و اعاظم را با خود نگاشته بود باین
یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میبرد و از صحبت
روان پرورخویش محظوظ میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال فراج و استغنا قدوهٔ امثال است هرچه
فلک بر وفق مرام نگردید او بذلت و سکنش تن در نداد و گردن بقلادهٔ منت
واحسان اماثل و اقران ننهاد و با احدی از دنیاداران فروتنی نکرد از روز
مفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
فراموش نمیکند رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقاهٔ دیگر در ان شهر بود مولانا سید
مجدالدین الشهیر بمولوی مدن مدرس مدرسه که در ان شهر سابق برابن گورنر
هشتن که قبل از لارد کارن والس بگورنری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
بنا نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مولوی مدن و گورنر هشتن

بخفف یا مروزن رشتنزن

بر فرقه امیزش مینمود وبجود ذاتی وسخاوت فطری لنفعتی با اماثل واقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه وافواه است مدرسهٔ مذکوره را
دوطبقه در نهایت وسعت وفضا بنا نهاد واز هرجا مردمان با استعداد را
طلب داشته درانجا سکونت وبجهت هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد ازآن
نظم ونسق که در مدرسه بود مختل ومولانا نیز معزول گردید حالیاً مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس دران مدرسه مشتغل است
او وتلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند غایت تحصیل علم درین مملکت منحصر است
بدوسه کتابی از نحو وصرف ویکی دوتا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب اعم
ازاینکه اینها بفهمد یا نفهمد اورا فارغ التحصیل گویند وفاضل بی سهیم شمارند
ومولانا فاضل بیمانند وعالمی بادستگاه بود وبسی نیکو خصال ومتواضع
وپسندیده افعال مینمود بطریقه سنت وجماعت نماز وروزه وسایر واجبات
رابعمل می آورد ازبعض ثقات شنیده م که بعض افعال که خاصه امامیه است
نیز ازو سرمیزد واز معاشران من بود دران شهر اورا گذاشته ام ونیز دران
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که بمنزلهٔ صدر الصدور است مشتغل بود وی از قصبات لکهنو وفاضلی
نحریر ووسعت خلق او بکمال ومدار افتادی ومحاکمات وعزل ونصب قضاة

مولانا نجم الدین علیخان قاضی القضاة

غالیه رجال در نظایر یاران صاحب کمال است که مکرر نزد من آمد و رفت ـ
نمودی و بفیض صحبت خویش خورسند داشتی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
المتفرقة القدر در آن شهر بود که احصای جمیع ایشان عسیر و بر آن فایده مترتب
نیست از آنجمله فاضل عظیم الشان و حکیم بانام و نشان ولیم جونس بود که
اقضی القضاة در عدالت اعلی و اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات بدو متعلق
داشت قصیده لامیه چیزی را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد
تا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
فرید و در علوم حکمی وحیدی بود و دیگر دام چمبرز که در عدالت العالیه مؤخر
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجهٔ او و قزلباشیه
فرق دشوار بود کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار ـ
وغیر ذلک در کتابخانه خود داشت بعد از فوت او برادرش ابت چمبرز
همه را ابتیاع نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
در آنها بود مرا غیرت مذهب گریبان گیر شده بقیمت گزاف تمامی را بجهت سرکار
اخوی میر عالم بهادر از او خریدم و بدکن فرستادم و از جملهٔ آن کتب بود ـ
توراة و انجیل و زبور عربی با شرحی که بعض اسلامیان در اسلامبول نوشته
بودند اینها را فروخت من از او بعاریه گرفتم و مطالعه کردم و شروح آنها

توریة و انجیل و زبور

و شروح انها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان سوال میکردم توراة مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود و شباهت بسیاری بکلام الله دارد الا اینکه هریک ازین امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قران مجید است افرینش عالم و خلقت ابو البشر آدم را بهجی که در کتاب الله نازل شده بیان مینماید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را فصول علیحده است و در انجیل بجز قصص و آنهم ذکر عیسی چیزے دیگر نیست است خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت توراة وصیت می کنند و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که انهارا وصایای عشر نامند از قبیل لا تزن و لا تسرق و لا تکذب و اعبد ربك و برّ علی والدیك و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او بسموات در آن نیست و هریک از حواریون انرا بطوری نقل کرده اند و ازان سبب فرق مختلفه پدید امده است و از حواریون متی را در اقوال از همه معتبر تر دانند و انچه مشهور است روایت است و زبور دعاست بعبادت تعالی را غریب اگرچه زبان زد علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن تا شخص نه بیند تمیز را نتواند بیت میان

ماه من تا ماه گردون ٭ تفاوت از زمین تا اسمان است ٭ دیگر مستر

مستر بارلو — بارلو که در ریاضی و هندسه و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان

بهم رسند و خان سابق الالقاب حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده

بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی درگذشتند و برخی بفرنگ رفتند

وجمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینها نیز خواهد

رفتن مرشداباد — آمد پس از چندی که در ان شهر بودم عزم رفتن مرشداباد و دیدار عمزادهٔ عالیجناب

سابق الالقاب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه

شدیم در ساعت سعد بکشتی در امدم و جمعی همسفر بودند بر سیرام پور و چجره

سیرام پور — و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم سیرام پور واقعه

در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه سلاطین سلف بجماعت دینمرک فرنگ

مرحمت شده است و در ان خانه بخانه تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه

در فرمان ایشان است دزد خانه وگریزگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است

از هندیان یا مسلمانان یا هنود هر کس از هر جا بمال مردم تغلب کند در انجا

پناه برد و انجماعت از او چیزی برشوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ است

که هر گاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در انجا است با و چیزی نگویند مجمع متغلب

متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسیه با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
می باشند چولکائی وسیع و بنسبت بکلکته خوش اب و هوا است اکثری از
اعاظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنهٔ جلفائی سکنه کلکته مانند خواجه سرکیس
که کشیش زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعاظم تجار
کلکته و اثنا مان و صاحب سرمایهٔ بی پایان و از روز ورود بکلکته او و پسرش
خواجه ادامن که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند در انجا بکنار
رود خانه عمارات عالیه بتکلف ساخته اند که هنگام بیکاری و اخر موسم - که
در کلکته هوا نسبت بسایر اوقات بدتر است در انجا روند و چندی بعیش -
بگذرانند و چچره در نیمفرسنگی کلکته و نسبت بسیرامپور و اماکن دیگر بخوشی اب
(بحذف یا بر وزن سخره)
و هوای اشتهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشیهٔ فرسوده روزگار است
که عمارات عالیه داران ساخته و عمری بمذلت و خواری در عیسی نصاری باخته اند
از پستی فطری بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطر شان سر زده نمیشود و در راه نجوی که گذشت جا بجا قری و دیهات
آباد متصل بیکدیگر و وفور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار
میکرد از زراعت شلتوک سبزه زار بود در هشت روز طی آن مسافت نموده
بالاخره بشهر در آمدم و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدلجوئی من

مرشداباد

باقصی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست
فرماندهان بنگاله ودران زمان شهری وسیع و بارونق بوده حکایات عجیب
از ابادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت ازان دران عصر کنند اگرچه
دران زمان که من دیدم طباع خلایق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود لیکن
بهرحال جمعی از اعزه سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان
وبا دران نواح پدید آمد و هرساله خلقی انبوه تلف شدند اکنون که بالمره ویران
وازان بجز نامی باقی نیست و تاحال وبا منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست براو اطلاق یشد تعلق داشت زمام مهام امور رعایا
وبرایا بالکلیه وباو مواجبی میداد ندکه معیشت او میگذشت مردی ساده
لوح با اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رضاخان مخاطب بمظفر جنگ که از سادات
عقلای شیراز دبفهم وفراست وجود وسخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدرشناسی
ارباب هنر بی انباز می بود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
بریاست ارفق تا این زمان رتق وفتق مهمات آن سرکار و سوال وجواب

منی بیگم

بالکلیه بمنی بیگم تعلق دارد وی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
ونه مادری اوست هرچند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خوانندۀ بود
که جعفر علیخان باو فریفته گردید و نگاه داشت لیکن فیاض متعال ابواب خیر بروی

بر روی او کشوده بهوش و رای و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند
بهتر است و الکلیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
عالیجناب را در ان شهر او بالتماس نگهداری او به نیکو خدمتهاسے آن
ضعیفه و خواجه سرائے که داشت اعتبار علیخان نام که از نیکان و اخیار
زمانه بود اقامت نمود و سلسله ادرار تشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
سید محمد حسین پسر وسطی او مرحوم که دران شهر است نزد بیگم معظمه باحترام است
جمعی کثیر از قزلباشیه دران شهر سکنا داشتند از انجمله سید محمد خان مخاطب
شیر جنگ — بشیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان در انقلاب نادرشاهی و استیلای
رومی با بغداد و بهند افتاده بمرشدآباد وارد و بدرجه حکومت صاعد گردید
مردے فهیم و با تمکین و وقار بود بعد از چندے که بجلوست و عزت درین مملکت
ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از انجا بکربلای حسین مجاور شده دران مکان
شیخ سلیمانی بحرانی — ملائک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث
مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام دران شهر
میزیست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر او
تنگی نمود در گذشت رحمة الله علیه همه را بامن الش بدید آمد و اعاظم و روسا
تکلیف بکدخدائے و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند +

وهر این کار اگرچه در وطن شاق بود تا بغربت سیما هندوستان چه رسد
و چیزے که در مخیله نمیگنجید اختیار تاهل در این دیار بود لیکن بحکم تقدیر و مشیت
ایزدی که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و نیز چون تفرد خاصه
ذات کردگار احد و تجرد مخصوص پروردگار صمد است و بجز او جل عظمته به
تنهائی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم آناء اللیل
و اطراف النهار در ستایش کدخدائی و مذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمزادهٔ عالیمقام راضیهٔ قدسیه بود و اورا کفوی نمینمود دیگری را
جو ابداده بمحض صلهٔ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ۱۲۰۵ سنه با او نسبت بمیان
آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبه اغراض دنیوی
بعمل آمد اضعاف مضاعف انچه روسا و عظما از مدارج دنیوی مینمودند باندک
مهلتی میسر گردید سبحان الفعال لما یرید بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان
عود بکلکته و در انجا اقامت نمودم و چون ماندن در این دیار بهیچ وجه از اوقات
مانوس طبع و ملایم نظر نبود بعمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم و بجای
عاریه که بکرایه میماندم بسر میبردم و از زمان اخوی معظم و اعاظم دکن رخصت
عود به وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناعت آثار برایگان برباد رفت
از قضا ساکن هندم نه ز حرص و نه ز آز + کس نیارد بجهان پنجه زدن با تقدیر

کدخدائی

میر مسیح الله منجم

میر مسیح الله نامی مردم شاه جهان آباد بمرشدآباد سکونت داشت - نود
ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی آن بسی نفس سوخته و گداخته و بجز سرمایه
قلیل ازان علم چیزی نیندوخته بود زیج محمد شاهی و رصدی که چیت سنگ
بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در او ردم طول بسیاری داده است که منجم
زبردست بدشواری در عرض یکسال تقاویم یکساله کواکب را با لوازم ازان
استخراج کند خطایی که از عهد بندان الغ خانی در تقویم زحل سرزد شده است
با بلغ سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بندان بعد از سبق
انرا تسهیل کرده اند که باسانی ازان استخراج تقاویم تواند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج و اپسین خانه روش میکرد
از نخست وضعت بس ننموده و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله در گذشت

عادت هندوان

اکنون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطنه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباش
که دران سرکار بمناصب عظیمه سربلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامی
کشور و جمیع قلمرو آن زبان کمابیش رواج دارد و فصحای آن لغت تکلم کنند
و ما بیقین هر یک از اصوبه جات را زبانی علحده است که یکی زبان دیگری را

چرخ پوجه

نمی فهمد و گاه هست که در یکصوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد و هنود را اعیاد بسیار است از انجمله یکی خاصهٔ بنگاله است که بجز در انجا در صوبه جات دیگر رسم نیست و انرا چرخ پوجه نامند پوجه یعنی پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان و چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست زرع شاهی است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف شکستن و افتادن نباشد و تخته مدور را از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بران چوبی دیگر بقدر سه چهار زرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بران چوب بزرگ عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است و یکسر دیگر خالی است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترک روغن و نمک و ترشی کنند تا روز عید خود را آرایش دهند و بر جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک بردارند و بزیر آن چوب آیند براهمه بر بدن برهنهٔ او از کمر تا شانه آن قلابها را که بران ریسمان آویخته اند برگ و بی پوست و گوشت فرو برند مانند گوشتی که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بحدی که محاذی سر چوب رسد و او معلق

واو معلق آویخته ماند مردم از پایین سر دیگران ریسمان را گیرند و بچرخانند او از بالا بگردش بر آید و خواندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بر مردم زیر اندازد و گلوی جانوران را از دندان فشارد و خون آنها خورد مردم یا نیم بسمل که شدند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و نگهدارند قریب دو ساعت بدین پیچ چرخ خورد و بزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد که رگ وپی پاره شوند و بزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمرهٔ شهدا و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که برابر معرکه آرائی کنند

رقص همن بنگیان

و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و سر هفت کرده آرایند و برقص و بازی داد ارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه نغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه و معشوقانه کنند مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر گرفته است رود و سر پایش نهد و چیزی نقد بادهد و این نیز خاصه بنگاله و از اعیاد بزرگ ست دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند

رت جاتره

رت جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و کاو آن کشند از قبیل تخت روان و جاتره (بر وزن تحفه فاخره) بمعنی پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پوته بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه مردم شد رحال کنند
که دو سه روز قبل از ان عید در انجا رسند و بسبب انبوهی و طرفه ازدحامی
شود بقدر سه چهار لک ادمی جمع ایند بتی است بغایت بزرگ که به شکلی
مهیب و هولناک ساخته اند و بجهة آن تختی در نهایت وسعت که طول و
عرض آن تخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند ارتفاع
آن نیز بهمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند
و بر آن ها ریسمان های قوی بجهة کشیدن بندند و قبل از عید آن صنم را رنگ
و روغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر ان
بت انقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز عید بت را با سه علی
غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد شش صد کس
در حوالی ان بجهة خدمات مثل باد زدن و گرد از چهره فرو هشتن بر غرفات
آن تخت جا بجا سوارند و پنجهزار ادم و زیاده ریسمانها را بر دوش گیرند و انرا
کشند تا براه افتد گویند بدیدن خانه خود در رود و پیشا پیش سازنده و رقصنده
از رجال و نساء انمقدار است که بشمار نیاید و از ان بتخانه تا بجائی که میرود
یکمیل راه است براه که افتاد مرتاضین و از دنیا گذشتگان که هر ساله
جمعی کثیر بهم رسد بهیئتی منکر بر سر تاجی از ریحان و بر بدن رخوت -

وبخوت صندل وعطر بسیاری مالیده پان خورند وبعربده وبشاشت آیند
ومردم را کلمات نصایح امیز مشتمل بر بیقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
بدین بقوت کشند بعضی خود را بخنجر هلاک کنند وبر سر راه آن افتند و بعضی
زنده بر گذرگاه خوابند وبهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمهٔ آن و
گذشتن پاییهای تمامی بدن از کله وسایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد وبزمین
فرو رود براهمه اجساد مضمحل شده را برارند وآتش زنند وبکنار رودخانه خاکستری
که از ایشان مانده است بر باد دهند از جمعی معتبرین شنیدم که سی
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی اهل غریب بوده وارد این
دیار شده در روزی که انمعرکه بود او نیز تماشا میکرد پاییهای آن رت به کل
فرو رفته که هرچه میکشیدند بر نمی آمد براهمه وعباد بتضرع وزاری رو بآن
بُت ایستاده بودند ودر مثل اینمواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخواهد
که بیاید ومردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز ونالهٔ میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده سرپایی بآن تخت زد وگفت روان شو بحکم صالح
کشندگان که بقوت میکشیدند براه افتاد براهمه وهندوان بمشاهده
این خارق عادت بدست وپای او افتاده آنقدر روی نیاز بخاک پای
او مالیدند که نزدیک بآن شد که در زیر دست وپا مضمحل گردد واو که این

اساس راو ید گفت من از مدتها بدلالت جمعی از جینیان که در فرمان نند هندو
شده بود و بت میپرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم او را تصدیق
نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و صیناع و عقار و اقتدار باو بخشیدند
که هیچ امیری را میسر نبود و تا بود زنار بسته بت میپرستید و حکایات بیهوده
بسیاری از او در السنه و افواه است و بالاخره بصالح رام مشهور گردید رام
بمعنی پروردگار است دختران بکر همچو لبی او معین بودند بعد از انکه با او
همخوابش شده بودند دیگران تیمناً بعقد خود در می آوردند اولاد او هندو و در
سلک برهمنان و باولاد صالح رام مشهور ند و تا حال بعزت می باشند
دیگر از اعیاد هنود دیوالی است که در زمستان شود قبل از ان خانها را — دیوالی
بروزش بسیاری
از بیرون و اندرون بگچ سفید کنند و چار چوب دهند و پاکیزه نگاه دارند و با نواع
نقوش بدیعه ترتیب نشسته آلات از قبیل چراغ آویزه و مجلسی و فانوسهای بتکلف
زینت دهند و روشنی بی اندازه نمایند و در پشت بامها همه چراغان کنند و
پیوسته در تمام شب بجمیع اماکن خانه جابجا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده
و رقصنده هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانندگی داد مردم بیگانه
و اقربای ایشان نیز دسته دسته بخانهای ایشان بتفرج روند و دران شب با هم قمار بازند
شعبده و بهوهای بسیاری در اطاقها گذاشته اند و گویند در این شب لچهمی که

لچمی که یکی از اوتار است تفرج آید و بجا نها گردد و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه

بر وزن لچمی ۱۲

تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و رقص کننده در آن بهتر و زیاد تر است بماند

و از ماندن او دولت عظیم و سرمایهٔ خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این ۴

اعیادی که ذکر شان گذشت خاصهٔ هنود و مسلمانان با ایشان شریک

نیند دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند

از انجمله است دسهره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرمان

دهان مجمع آرایند و شیلان کشند و سپاهیان بتهیهٔ اسباب حرب و زین

و یراق و درستی یساق سفر پردازند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت

مرهته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را

غارت کنند و بآن تفال آمد کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند

رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بمذهب هنود

چهار ماه باران اشهر حرم اند مگر در حالت ضرورت و در آن روز سرکار امرا و رؤسا

و حکام لشکریان صله و انعام و خلعت و اسپ بخشند و همه را نوازش نمایند

دیگر بسنت است که قبل از نوروز سلطانی بیکماه شود و بزرگان مجالس خود را — بسنت

بر وزن کمند ۱۲

برنگ زرد آرایند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و بیکدیگر تهنیت

دهند دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز — هولی

سلطانی واین عید یکماه امتداد دارد وزینت کنند ورخوت سفید فاخر پوشند
در باغات وخانهای یکدیگر زنان ومردان جمع شوند ورامشگران در هر جا آماده
ومهیا دارند شراب بسیاری خورند وبیکدیگر عبیر پاشند ورنگ عبیر را سرخ کنند
تا سر وروی همگی جگری فام گردد وآلتی دارند که آنرا پیچ کاری گویند که هرگاه
در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند وبه پیچند هرچه در آلت تقدر ده بیست
ذرع فاصله رود در کوچه وبازارها عوام وروستائیها مست ومدهوش ایستاده
اند بهر کس که برخورند از آن آلت باد عبیر پاشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرخ را بر سر وروی او ریزند ودر آن ایام حکم مرتفع گردد وغریب فضیحتی شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله هیجده هزار از آن پیچکاری از طلا ونقره بود
که در آن روز بازی میکرد ودیگر اعیاد جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
موجب اطناب بعلت امنیت ووسعت هر روز را بهانه عید کنند وجشن وخوشوقتی
ستی شدن زنان
نمایند واز عادات شایعه قاطبه هنود است ستی شدن زنان با شوهران
یعنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را انچوی که مولانا نوعی در سوز وگداز
بنوعی نظم آورده است ودر عمستان این است که هر زنیکه خود را با شوهر بسوزاند
او با شوهرش هر دو در مرتبه دوم بجسد رایان حلول کنند وباز همین شوهر او را
باشد واین از واجبات نیست در سوختن ونسوختن مختار است وچنانست

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر بجائیکه بجهت
سوختن معین است و همه بسیار از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد
و آرایش نماید بنحوی که بجهت زفاف خود را آراید براهمه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و باو گویند که در برآمدن از خانه خود باین قصد با جز خود رسیده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که از این اراده باز ایستی و بخانه
خود روی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در برابر او بنشینند و اگر متقاعد
نشود بحاکم و رئیس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستند و منع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را بمنع
او فرستد و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آنزمان براهمه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سوختن
خرمن است نفط و کبریت بسیاری ریزند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
جهیده پان خورده دور آن هیمها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بیقدری
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت باجابت رسد و آنچه بهرکس دهد تیمّناً بردارند و نگهدارند
بعد ازین کار رأس سر بسوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیده اشکبار بیند
و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمها برآید و شوهر را در بغل گیرد
و روی بر روی او نهد و بخواند عملهٔ موت دران خرمن هیمه از سه چهار جا آتش
افروزند که یکمرتبه درگیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
با شوهر کلمات راز و نیاز و بحضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب
و دهان مهر خموشی زند و در ابتدای که آتش زبانه میکشد دو سه مرتبه بقدر
یکذرع از زمین بلند شود و بنشیند و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج
از آتش نشود و بعضی را ازین خوف باشوهر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید چنین کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه ندهد و روی او را
نه بیند او در سلک کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیهٔ عمر را گذراند و با
راجایان علی قدر مراتبهم جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند هرچه در مرتبه بزرگتر
سوختگان از بیشتر عمله و فعلهٔ او بآتش روند بامید اینکه بار دیگر که آیند باز
با این راجه باشند و نخدماتیکه دارند باقی بمانند و غریب هنگامه برپا شود و
گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را

خود را فنا سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وار در آن تا
در آیند اری دل سوخته ناکارها و جگر تفتیده را اثرها است و اگر زنی خود را
با شوهر نسوخت شوهری دیگر براو حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در ربود
آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد و اینحالت بمسلمانان این دیار
نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند
اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را بهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نا سر ده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر نمی دهند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او
مدت العمر مطعون خلایق باشد و بد و شوهری انگشت نما گردد کسی با او
ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از هنود گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یکظرف با هم طعام نخورند و وامانده طعام و سؤر را بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهة هر کس طعام علحده است و زنان بعض
سنونهاد ندان را سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه
دارند و تحیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور هند دانسته که دست بر سر

طریقه سلام کردن

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیزی نگویند و با اعاظم دست بر سر گذاشته

آنقدر خم شوند که نگو رشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از

قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در اینملک رواج یافته است رسم

نذر دادن

هنود و مسلمانان ایندیار و بالکلیه نیز سرایت کرده است که در اعیاد و ایام

متبرکه یا اوقات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند

کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و بدست راست گرفته

نزد او روند او دست دراز کند و آنرا بردارد از یکروپیه که سپاهیان و ادانی دهند تا

هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی بر روسا و فرمانفرمایان

ندارد هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپیه

دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که روسا بخانه یکی از

امرای معتبر روند و هنود بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان

حالت احتضار در هنود

محتضر شود او را بکنار رودخانه گنگ برند و از ان آب بحلق او ریزند تا هلاک

شود و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه

آبهای بسیاری در آن آمیزند و عظیم رود میشود و آب عذب خوشگواری

است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بکران گردد و در سنه ورود از ان عبور میکردم

با دمراد بود و ناخدا بادبان ها را کشیده بود چهار ساعت نجومی با آن کناره

کناره رسیدیم انگلیسیه کشتیهای کوچک بشکل جهاز در کلکته سازند به تکلفی

تمام بعینه مانند جهاز و آنرا بجره بر وزن صخره و بنس بر وزن دبس

گویند تمام منقش بنقوش بدیعه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و

در موسم باران بسفر روند یا بکسب هوا دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه

روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در ان

کمست و از آن آب برایهه باقطار هند بجهة هندوها بطریق تبرک تحفه فرستند

و تا مسقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محتضر بود بکنار آن رودخانه آورند

و بعلت تاخیر در اجل نمرد و شفا یافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمرهٔ

کناسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند گنکا یعنی آن رودخانه

که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قربانیان

سنگهای گران بر سر دو پاها بندند و خود را در ان غرق کنند

فیل و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار بجائی

دیگر هم نرسد او را رام نمایند و بران بار کشند و سوار شوند و در حبشه همچنان

وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانوری بغایت

ذی‌شعور است فیلبانها را زبانی مخصوص است که با آن زبان هرچه بگویند

بشنود و اطاعت نماید در بیشه و جنگلها نر و ماده باهم جمع شوند و توالد نمایند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهرها درآرند هر قدر جوان باشند دیگر باهم جمع
نشوند و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل هشت
ساله و از خرطوم آواز آن براید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهارصد سال بگذرد همه بی سر و بن و از عدم اطلاع شان بوده است
جانوریست عظیم جثه و خلقتی غریب دارد و قریب بانست کرگدن بان عظمت
جثه نیست و خرطوم ندارد و شاخی بقدر یکذرع از وسط سر آن براید و رو
بالا رود و بقدر دو ذرع شاخی گویند شیر و فیل را بآنشاخ هلاک کند و اینکه
درباره آن نیز گویند که بچه اش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید دیگر نیز غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیار
دارد که از بدن آن جداگانه معلوم میشود در پیگو هر دو این جانور بسیار اند احوال پیگو
بیشتر از جاهای دیگر پیگو بکاف فارسی بر وزن نیرو از زیرباد است سند
و از یکطرف بجهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد
اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین منتهی شود راجه آن سر بقلاده احدی
در نیارد و خود را مالک روی زمین داند و چیزی باجری الطریق پیشکش
بپادشاه چین دهد مردم انجا برنگ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم متشابه

مشابه بزرکان خطا و مردم چین اند شش ماه راه از هر طرف وسعت مملکت او است
و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یاقوت و الماس متعدد در آن دیار بهم رسد و یاقوتیکه در آنجا بکمال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت
و الماس نیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است
دست زدن را نشاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بروز زمین بدیدار
گردد بردارند و به بتخانه که دارند اندازند و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند آنقدر
جواهر آبدار و لالی شاهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آن را خدای داند
و بس چه از ابتدای خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدم که یکی از مردم دیهات قلبه رانی میکرد یکپارچه یاقوت رمانی
از زمین بر آمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کننده تر
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و بخانه خود برد پادشاه که مطلع گشته او را
بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند

تا هر چه را خواهند ازان سوراخها بدرون اندازند و درخت ساج آنقدر
دران مملکت بهم رسد که با کل روی زمین برابری کند تجار اطراف جهازات مشحون
بنفایس در آنجا برند و در عوض بجز تخته و دندان فیل و شمع و قلعی چیزی دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گمرک گیرند و در بیت المال پادشاهی
انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاک شوند آنگاه برآرند و بدریا ریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی ازان را بمصرف نسازند
دیگری نیز ندهند و بغیر ازان چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار چیزی از طلا یا نقره
یا جواهر بدزدی برارد و معلوم شود حکم بقتل او و تاراج اموالش رود و کشتیهای
متعدد و شدآمد بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نوشتن
بر برگ درختان مطلق است که مانند تخته چوب با نازکی است از قلم آهن بران
نقاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه براین است و خانها
از چوب و نی است مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است و باین
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد مقارن غروب آفتاب منادی ندا در دهد
النار النار آواز بگوش هر کس که رسد بیدرنگ آتشی که دارد خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم پخته باشد عمله حکام بکوچه و بازارها
گردند و اگر بتخانه گمان آتش برند بخبر در آیند و بمجرد دیدن آتش

نوشتن مردم پیکو

آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شدید نمایند و زری
که رایج است پارهای نقرهٔ مغشوش اند عیاری و سکه ندارد و به آنها داد و ستد
شود و در مناکحات بوجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا هر وقت (مناکحات در پیکو)
زن بخواهد بماند بیگانگان که در آن دیار وارد آیند مردان دختران و زنان
خود را ببهانهٔ خدمتگاری باجرت بایشان دهند و بعد از رفتن باز ستانند
و اگر کسی با زنی بدزدی و خفیه آشنائی کند و او را بخانهٔ خود برد
شوهر یا پدر او هر گاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آمرد بیگانه را طلبیده نود
روپیه از وجه جرمانه ستاند و آن زن را بمالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
بخانهٔ آمرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه مرتبهٔ چهارم
چیزی نگویند و بهم واگذارند و دو کس که باهم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی (مناقشهٔ دو کس باهم در پیکو)
یا مشتی یا چوبی زند و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میگرفت که
او هلاک میشد دستی که بالا رفت لامحاله میباید که فرود آید و الا القتل
ذبیح و سایر علاجات آنقدر ارزان است که مزیدی بر آن متصور نیست
ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت در روغن اندازند و بیگانگان با خود

روغن برند و گوسفند در خانه کشند چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه کس خورد بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
ساتر عورت دارند و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا کوچه و بازار برآید مردم همه بر روی افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
او را نه بیند و در مجلس نیز امرا و اعاظم مادام که پادشاه نشسته است دراز
خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
زیر زنخ نهد و بجانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و تمامی
خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاذ
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخواهد همه اینهائی را که خوابیده اند
بقتل رسانند احدی سر برندارد و همچنان خوابیده بقتل رسند جماعت
انگلیسه کوشش بسیار نمودند که در آنجا مکانی بدست آورند در خصوص آن
مملکت اندازند میسر نشد کرات سفرا با تحف و هدایا فرستادند هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از
سرکار کمپنی در آنجا ماند و پادشاه آنجا خود را مالک کل جهان داند و
حکم اینکه از پادشاه جنته زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
گوید یا فرماید همان دیگر مکتوب برنگارند و وزیر با عرضه دارد که فلان غلام

[illegible]
[illegible]

غلام بالابادی که فلان مملکت باو مرحمت شده عریضه نگاشته است
و هرگاه او بکسی مکتوبی بنگارد چنین نویسد که از پادشاه پیگو صاحب فیل
سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالاباد و مطلب
نگارد و فیل سفید بجز در سرکار او بجائی دیگر بهم نرسد و عظیم با آن افتخار نمایند
و هرگاه جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر برنا و پیر زنان و مردان
بجنگ روند و باین سبب افواج او بحیطه ضبط نیند کافور جو دانه بقدر نخود — کافور جو دانه
و بزرگتر در آنجا بهم رسد و از چوب درخت آن که پخته دفع هوام و جانوران موذی
برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواب هیچ جانور موذی حتی مگس و پشه
نزدیک آن تخت نرود و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور
گرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن را تجار در همه جا
برند و اسپان ابلق همه رنگ در آنجا بسیار است تند و راهوار که کمتر اسپی
بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیر الجثه و ابلق اند اسب یکرنگ
بزرگ بهم نرسد در سرکار آصف الدوله دو تا یکرنگ دیدم که یکی از تجار تحفه
او آورده بود بقدر بز بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب میکردند والله
اعلم و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیمی رواج دارد که در — هندوی

در معاملات این دو رسم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی و صنمی
و فروش و غیر هما از قبیل اجناس اند و در دکن رایج هون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کوچکی چهار روپیه کما بیش قیمت آنست سکه رایان
هنود است بیکطرف آن تبی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجه است
که سکه اوست بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که بصوبه دیگر
آن زر رایج نیست و اگر کسی در صرف فاحش کند باین سبب بنای حواله درست
رواج عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد
بصرافان دهد و از ایشان بهر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشمیر اگر بخواهد باو حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرطیکه در آن
زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندوی را باز بهمان صراف دهند و گویند
بفلان دیار این مبلغ را بفلان شخص رساندن مطلوب است او خود هندوی
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه نیز از
شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهم رسند احدی تا خود
زر نقد بر ندارد با اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بابت
صراف در ازای رساندن زر بیخطر جزئی اجرت دهند و آنرا هنداون

احوال گری هند

هنداون نامند و ساعات و دقایق شبانه روزی را در این کشور هند بگونه
تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر حصه پهری بپای
فارسی بروزن شهر گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
شصت حصه رصد کنند و هر حصه را گری گویند بکاف فارسی بروزن جری
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول هر پهری را از روز یا شب چند
گری که دران فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار پهر شب را هشت
و نه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند و تعداد گری را بدینگونه
کنند که در خانهای امرا و اعاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمه معین است و
بیشتر این خدمت براهمه هنود تعلق دارد و جایی معین دارند که در آنجا صفحه نازک
و مدور از برنج بریسمانی آویخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی پر
از آب کنند و بران پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هر گاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک گری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بران صفحه زنند که
صدای آن بمسافتی رود و بهمسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پهر بگذرد و بعد از نواختن عددی که بجهت آن پهر دران
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و اینمرتبه جلدتر نوازند و اندکی تامل کنند

ویکی نقوت زنند علامت یکپهر روز است و در دو پاس عدد گریهای آن
دو پاس را مکرر کنند و دو مرتبه نقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه نقوت زنند تا شب شود آنگاه عدد گریهای تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا گجر گویند
بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی گجر زنند و بعد از گذشتن یک پهر
یا دو پهر یا سه پهر هر قدر گری بگذرد آنرا نوازند و بعد از اندک تاملی آنرا یکی
یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم اینقدر
گری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقایق کمتر نویسند
خاصه از تقاویم اهلی که بجز آن تقویم رقومی کمتر رواج دارد و گریها نگارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه پل نامند یا بفارسی بر وزن خل و در بعض اماکن بجهة
تعداد گری شیشه دارند که در آن ریگ پر کنند و او بزند هر گاه از آن شیشه
بشیشه دیگر آمد یک گری منقضی شد بنحوی که معمول فارسیان و در سالف
زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت گفتندی و از رسوم شایعه این کشور
است الحاق لفظ صاحب بااسم هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا نوعی
از تعظیم دانند و بجدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب
نگویند و ننویسند و خوردن پان که بعربی آنرا تنبول گویند در تمامی مملکت

پان دیسی

مملکت عجیب رواجی دارد و مردان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و هندو شیخ
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونی که از براده
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسی گویند بکسر میم
و سین مهمله خوردن آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه رایان و اعاظم دران اکثار کنند و قائم مقام شراب گویند
و در مدح آن عظیم مبالغه کنند و آن برگی است شبیه به برگ ترنج و نارنج با تندی
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالا رود و بالجمله سر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در زمین دار اضی مسقط بسیار است
و دران دو مملکت نیز خورند و در بعضی اماکن باشد یا نباشد عظیم آباد و بعض بلاد
دکن نیکو بعمل آید شکننده و بی جرم و از آن بوی مشک آید و این قسم خاصه امرا
و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فوفل و کتوب و مقداری آهک
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کنند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
شمارند بدرجه اول گرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه سبیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سوء هضم و گرانی غذا بغایت مفید است

ثمر درختان هند

و بنحوی که گذشت خاصهٔ این دیار است که در جائی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
آید مینحک و دارچینی و جوز بوا و بسباسه و هیل و فلفل سیاه و سفید و موز
و نارگیل و فوفل و انبه و درخت تار و نی شکر و طاوس و طوطی و میمون و
گربه زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده متصور
نه و مورخین و اطبای عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام سخنان
دور از کار بسیاری نوشته اند مجملا فلفل سیاه و سفید را ثمر یک درخت دانند و
چنین نیست هر یک را ابراسه درختی علحده است نارگیل و فوفل مشابه اند بنخل
خرما و بهمان نحو کاذی برآرند و ثمر دهند مگر اینکه ساق درخت فوفل صاف می باشد
حکیم محمد مؤمن اصفهانی تنکابنی صاحب تحفة المؤمنین در ماهیت چلغوزه می نویسد
که ثمری است در غلافی چنین و چنان و ظاهرا انبه باشد چه در خواص شبیه
است بانبه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند سهو در اندا
است چه میان چلغوزه و انبه هیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست

شکر

و شکر را گویند عصاره ایست از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگهای نی شکر
منجمد شود و غیر ازین است نی شکر را در عصارخانها مانند کنجد بیفشارند و

طاوس

عصاره انرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاوس که جانوری است
معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه

مختلفه و نقوش بدیعه دران بدیدار گردد که هیچ مصوری مانی مانند نباشد که دران
متحیر و سرگردان نماند هندیان نگهداشتن آنرا در خانه ها بدمین دانند و در باغها
نگهدارند مورخین در تناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نر را خورده و
آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده باهم جفت شوند و بیضه نهند و بر آرند
طوطی و مینا
وطوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است تربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری
گویند و هرچه بهر زبان که آنها بیاموزند تکلم کنند و در آثار مورخین است
منقول از بعض فضلا که بحضور یکی از سلاطین دیالمه یا بنوامیه که درست در خاطر
نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سورهٔ یس را میخواند
و کلاغ سورهٔ سجده و موضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سجد
لك سوادی واطمأن بك فؤادی انتهی و طوطی بهرحال جاری زبانها
خواندن سورهٔ مبارکهٔ یس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند نداعم از قفس یا حجره که نتواند پرید
نزدیک آب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت ازان بتجربه رسیده است
و گربه زباد را مشک بلی نامند بزبان هندی بلی بکسر اول و لین و تشدید
ثانیه گربه را گویند آنرا حرکت و برقصانند عرق کند که با پیالهٔ نقره

انداگیرند وهمان است زباد وهندیان استعمال آنرا بغایت مکروه دارند
وآن بصورت کمر بُراهلی است اندکی دراز تر وباریکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخی زند وزباد مانند چرک بدن بران چسپیده است
خاصه در اینها وحوالی وم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد ونخل خرما در اکثری از بلاد
هندوستان روید وبلند شود اما ثمر ندهد وببار نیاید در اعلای آن زخمی زنند
وظرفی بران بندند آب بسیاری برآید انرا جوشم دهند وشکر بعمل آورند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر از جای عنان شود
بعمری فراغ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهمین قدر اقتصار رفت وباز در طی احوال

ورود اخوی میر جعفر از لکهنو

بختی دیگر خواهد آمد در کلکته بودم که اخوی والاگهر سید محمد جعفر از لکهنو مقتضای
شفقت برادرانه که ورود مرا باین کشور شنیده بود بکلکته وارد وبفیض لقای
آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی وآمال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند وبعلت بدآب وهوائی کلکته باز بلکهنو روانه شد وعمزاده عالیمقدار
سید محمد مهدی ارتحال دخان معظم که پیوسته مونس بود آنهم بلکهنو روانه گردید

غلای دکن وغله خواستن

دران سال غلائی عظیم درکل قلمرو دکن خاصه در حیدرآباد بدید آمده عجزه
ازمردم اسم نان تو دهنی می خوردند وازحسرت آن بقرص افتاب چشم سفید
میکردند وطفلانرا که بلورینه کام ودهن را آلوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده

افتاده بودند فزع اکبر و شور محشر برپا بود هر روزه خلقی انبوه طعمهٔ خاک
و صدای گرسنگان بذروهٔ افلاک میرسید اعاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غله جات از کلکته بر جهازات
روانه مچلی بندر نمایم تا از انجا بحیدرآباد و جاهای دیگر برند و چون در این کار
احیای عجزه و مساکین بود باقصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلا فاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهة انجام بعض خدمات روانه بنارس نمودند و من در
کلکته تنها و بیکس و دور از یاران و دیاران اندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دو سه ساعت مفارقت
می نمود اطبا معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید یکچ دارو مریز میگذشت
و بسبب تنهائی برآمدن و بجای دیگر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امور بنارس را بانجام رسانیده برگردید و در ازای آن همه نیکو خدمتیها مورد تحسین
آفرین روسای دکن و بخطاب خانی سربلندی یافت و از انروز بمهدی علیخان
اشتهار دارد و در سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهانی قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم

شروع بیماری صعب در کلکته

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان بچچره رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی ذهین با اخلاق است تکلیف سکونت
بخانهٔ خود که والد او در عهد حکومت خویش بهوگلی و چچره برلب رودخانه
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بآن پاکیزگی و نشست کمتر خانه ایست
نمود فرود آمدم و چندی ماندم فایده مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
مینمود و در این شهر دار دلو و میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
میرزا محمد مهدی طبیب
آتشی روح خود در شاه جهان آباد و لکهنو بهار آمده استفاده از اطبای
آن مرز و بوم نموده احذق اطبای بنگاله می‌نمود نزد من آمده لمس نبض بنماید
و بمعالجه نمود و شروع کرد قدری از معالجه او عوارض رو بانحطاط
آورد و بمداخوی [illegible] گاهی در چچره نزد من و گاهی در کلکته بانجام امور
[illegible] می‌پرداخت که در این بین تغییر بورشر در کلکته شده لارد کارن والس
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور گورنر معین شده وارد
ورود سر جان شور بکلکته
کلکته گردید و مرا از چچره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آوردم و بکلکته
آمدم و تا در بنگاله و آن نواح بودم میرزای موصوف با من بسر میبرد و جدائی اختیار
نکرد در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود میرزا مندلار دخطا بعست
که در فرنگ با عالم [illegible] از لارد لسپت تر است و جان شور هم است وی

وی مردی حکیم دانشمند جهاندیده آفاق گردیده و سابق براین مدتها در
بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی هم نیکو بالیست گفتی و بنکات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت و بیشتر
رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را مییدید و نداکره میکرد و از مقربان
خاص [illegible] مستراد [illegible] بهادر که امور عامه مردم [illegible] بوساطت
بودن ایشان بر [illegible]
او با نجام میرسید جلیس بود [illegible] با اخلاق [illegible]
[illegible] [illegible] آن قدر [illegible]
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنری است که تازه وارد
دیار شده است چندی براین نگذشت که [illegible] بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید و مرا از بود باش [illegible] جاده اعتدال
منحرف و معالجه بجائی نمیرسید اطبای یونانی [illegible] ی [illegible]
سمیات و بعض فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگ بتجویز
سیماب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطبای هنود معالجه مشکل تر میدانستند — طریقه معالجه هنود
بیماریهای حاده حاره بجز ادویه گرم همانند چیزی دیگر نمیدهند و در تبهای
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر [illegible]

وزیاده مرض بطول انجامد اکثرے باین تدابیر شفا یابند سموم قتاله از قبیل
سم الفار و بیش و سم افاعی مستعمل آن فرقه است حیات و افاعی سیاه کشنده را
گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز بسیماب و سم الفار اطعام کنند بعد ازان
قدرے شنجرف سیماب گرفته مدبر با مقداری سم الفار در ان ظرف ریزند و دهن
انرا بخمیر محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن افعی از حرارت
خود را بران ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد از دهن آن سمی که برآید در
اطراف آن ظرف چسپد آنرا جمع کنند و بکار برند و در بعض مواقع تاثیری

معالجه بیماری استسقای میرزا ابراهیم

عجیب و فائده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته نشناخته نمی شد اطبا
از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد حکیمی هندو معالجه او را تعهد نمود حبی بقدر یکدانه ماش با یک کاسه
ماست و قدری آب سرد باو داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا بجا شگافته و آب زردی برآمده که
سیلان بهم رسانده بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باو وصیت کرد
که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

که بعرق دو دیده است خشکی نکند و منجر بهلاکت نگردد و سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست افتند مبرء الساعه و اگر در آن
طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجرات باستعمال چوب چینی با این
ادویه سمی و بخوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا سعید
نیز تجویز نمی‌نمود و با دویه یونانی میگذشت تا اینکه بیماری شش سال طول
کشید و قوی بالمره تحلیل رفته حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند و
عجب تر اینکه با وجود تب دایم بعد از یکماه دو ماه تبی بشدت عارض میشد که
بخبر افتاده بودم و بعد از شش روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
دفعه آخر تب شدید بشدت عارض شد چندی طول کشید و مفارقت
نکرد دو سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و با تمام بودم اخوی محمد علیخان مرا
با متعلقان در کشتی نشانده بسیار پور برد که شاید بعد از آن حالت افاقه دست
دهد و چنان شد در آنجا که رسیدم فی الجمله بحال آمدم اما از صدمات این بیماری شدید
و آن تبهای خفیف که لازم و ملزوم شده بود از ضعف و ناتوانی و اضمحلال
قوی کار بجائی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای
ظاهری و باطنی هر یک از کار فرمایان خود دامن فشانده دست از معاونت باز
کوتاه کردند ضعف و نقاهت مستولی و قوه و قوت ضعیف گردید چون

و خارش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نمانده حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نمیگرفت آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقهٔ
زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد طمع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم پرستاران نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
آستین بچشم تر داشتند و من افتاده ایشان را میدیدم که در نزد ما بگریه و زاری
و بیقراری بودند و نزد من که میآمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری می
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند چیزی که نوشتنی بود نوشتم
و دل بمرگ نهادم و یقین میدانستم که عمر پایدار نیست و در حلقهٔ واپسین است
میرزا آمد و جمعی از اطبا و اعاظم انگلیسیه بتبدیل آب و هوا بمسافتی بعید در
ملاقی و بنگاله از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا حرکت و نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین
بود که در راه بمنزل نارسیده ندای رحیل بگوش او خواهد رسید چه در بدن
بجز پوست و استخوان بمثقالی گوشت نبود اخوی محمد علیخان که روز و شب
بتیمارداری مشغول بود در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه با او
عذر آوردم او بیشتر سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمله

عملهٔ موتی بحر با دریان و براهمه دیگری نیست و زمین نیز تمام آلست از اینجا برآیم
بهرجا که پیمانه پر شود خوبست قبول کردم آقا محمد برادر در کلکته گذاشته خود داخو
مسافرت لکهنو — موصوف و میرزا مهدی بتاریخ شوال ۱۲۱۱ روز نوروز فیروز بر یک محفه
سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکهنو شدیم بعد از شش روز بمرشد
آباد رسیدیم از طی منازل و رنج و تکان سواری رنجی بجد و مر کشیدیم که بستر بیماری
بیمار تنها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرامپور بودم می‌نمود
اعزه و ارکان چند روز بتکلیف نگاه داشتند و بضیافت و تفرج در باغات
و اماکن با فضا بردند و مرا بسبب بیماری خاطر بهیچ چیز خورسند نبود
احوال حنفشانی — و در این سفر برخوردم بجماعت حنفتانی مود که صاحب مذهب تازه بودند
و در آن شهر چند خانه سکونت داشتند و بتفتیش احوال ایشان افتادم و بعد از
نشان پی بردم معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین نام مردی از خراسان که فی الجمله
استعدادی داشت و از مقدمات علوم بهره‌مند بود وارد لاهور گردید میر نجات از اعاظم
میرزا که بجلالت قدر یگانه زمان و علوم متنوعه آن خاندان بر متتبعان سیر و اخبار پوشیده
و پنهان نیست در آن شهر حاکم و صوبه دار بود بعض خدمات شایسته و امامور و معطلی
اولاد خود بادی مجاد و دیگران در ان دیار مشهور گردانید دختری علویه در پرده

زوجه اش صبیه علیمردان خان مشهور که در عهد شاه جهان از دولت علیه
صفویه روگردان شده بهند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سرآمد
امرای عظام گردید در پس پرده عصمت داشت با و نسبت و گاه گاهی مجلس
خود او را بار دادی این تعهدات از آن امیر ذیشان عبث با بلندی مرتبه
آن سید بی نام و نشان شدند چندی در آنجا بسر برده سرمایه زندگی بدست
او آمد و در این حین اورنگ زیب از جهان در گذشت و در میانه اولاد آن
پادشاه دیرگاه قتال و جدال روی نمود اوضاع سلطنت مختل و هر یکی از شاهزادگان که
بانجام کار خویش پریشان و مختل بودند امرای هنگامه طلب هر یک یکی از
شاهزادگان که از عهد اورنگ زیب صوبه داران بهر کدام و یکی از ممالک
بنگاله و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با شهزادگان [illegible]
طوایف شیعه و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیرخان نیز در گذشت سید
سابق الذکر با یحیی خان ولد امیرخان دوستانه ارشادگردانی که داشت
متعلقان و منسوبان شاه جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از [illegible]
مرزم اندیار و تتبع اوضاع علما و ایا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی در کل
مملکت جز در سی که در دبستان شعور فهم نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود
و بر هر قسم کالای دست فرسود سازان دو دکان کاملا فرا هر قدر بگزاف آید همگی آنرا

آنرا کیهان خریدارے و امرش را فرمان برداری کنند دلقی ابله فریب دربر پوشیده
خود را بزی درویشان بیاراست و دام تزویری گسترده بقصد صید جمعی
زاغ صفتان با دعاوی مذهبی تازه برخواست و بعض کلمات پهلوی را با السنهٔ
دیگر سوقی غریب و لباسی عجیب پوشانیده باظهار نزول وحی و ظهور خارق
عادت لوای برتری برپا و خود را به نمود الله و نمود و انمود ملقب ساخت
و هریک از فرزندان و مریدان خاص را لقبی ازاین قبیل که بگوش کسی نیامده
باشد نواخت از انجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کاتب وحی بودند
بالهام یار و وحی یار وامت و اشخاصی را که با و ایمان آورده بودند فرتود
بروزن قربوس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا مینمود آقوزه مقدس و
بروزن ناخورن
و سه فرزند ذکور را انما نمود و نقار و دید و دختر خود را بی بی نمانه و اولاد پسر
بروزن کذار
را دید فرود فرودیده و رونما فرو نمود و دید وحق نما و سنت نام نهاد و در عوض سلام
بامت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قدری از آنرا
مرجع
خفتشان نمود بود ال ال بزبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل الازال بوده است نمود میدهد یعنی بمردم
خفایای صفات او را جلی شانه ظاهر میسازد و اینها یکه من در مرشد آباد دیدم
بعوض سلام کاهی الو کاهی خفتشان نمود آن یکی در جواب یا همان را رد میکرد

یا نمود یا بود میگفت و ادعای او این بود که من همان محسن فرزند رسول مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکهزار سال و کسری بحکم خدای جهان در بهشت جا و دوان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اوان که کار مردم بگمرهی و ضلالت و امامت و عبا و لفساد و جهالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نیکرد بدین که بیکوک هم و در نسب بآنحضرت میرسم فرمان کبریائی در رسید که خود را ظاهر سازم و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف فارسی بروزن نیروز مرتبه ایست میانه نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمودی که بیکوک اول امیرالمؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت بیکوکیت من و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفاء اربعه و چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک هم شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بمذهب کسی کاری نیست بهر مذهب که باشند ما را بیکوک هشتم شمارند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند و گفته هر نبی مرسل از آدم تا خاتم نه بیکوک شمرده و کیفیت وحی را بخود دو قسم گفتی یکی آنکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله میبندد که از هوش میرود و در آن

و دران بیهوشی کلمات منزل در نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و دران آیات که درمیان آن قرص شده میشوند ناسخ و منسوخ نیست، و نحوی
دیگر که دران ناسخ و منسوخ شود و آوازی از آسمان بگوش سید خامه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روزه میرفت چون غار حرا که اول
مرتبه در انکوه آغاز نزول الهام را مینمود و نیز در انجا باد وحی نازل شده بود
مکرر آواز بگوش او میرسید بیشتر از جای دیگر و نمازیکه بامت و فرقه دران نماز خفتانی
خود واجب کرده بود وانرا دید گفتی شبانه روزی سه بار مقارن طلوع
آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باد و کاتب
وحی در وسط و مردم رو بجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب جهان
صف می بستند و هر چه خلایق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین سمت بسته میشد
خود و آنده و کس ما بیکصد و بیستم جزوی میخوانند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برمیگشت که رد بر روی همه آیات و میشدند نگاه
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف برهم میخوردند و دید تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی را روز جشن و دومی را اعیاد خفتانی
روز سولان نام نهاده بود سولان بروزن جوانان یکی از اعیاد فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقا تکلم نکردی

در روز هفتم تکوسی که براو وحی نازل شده بود میرفتند خود کلاهی سیاه شبیه
بکلاه ارامنه و بلند ترازان بر سر نهادی و بجمعیت و از دحامی تمام همه مردم
برخوت فاخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعیدگاه چیزی بزبان پهلوی
میخواندند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و بهم عید [illegible]
بطریقهٔ مهوسی که گذشت و در اندک مدتی آنقدر مردم بدین او در آمدند
که عدت امت او بصد بیت و بخیز از کس رسید و هیچکس با وجودی تکلفات
اعاظم و ارکان بدین او آمده پیروی او میکردند و این باعث زیادتی
ازدحام عوام میشد و فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
بر در خانه اش که رسید درویش فهمید که او نیز تن بافسار دیالان داده است
در را بر رویش بست و او بر دروازه ابرام مینمود و بالاخره بشفاعت جمعی از
صحابه که در انوقت حاضر بودند در برروی او گشودند و گفت بیت
پوست تخت گدائی و شاهی همه داریم هرچه میخواهی واین بیت را
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر بپایش نهاده مدارج بلند و ظفر
بر اعدا را از و مسئلت و او نیز قبول و قرآنی که بخط خود داشت بپادشاه
داد و رخصت نمود و سلطان ابد مسلغی خلیرکه با خود برده بود گذرانید او از
قبول آن سرباز زده نگرفت عملهٔ شاهی بدر دولتشان دیگر که در سلک اصحاب

هلاک شدن محمد امین خان وزیر اعظم

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در
کار او بدید آمد و در تزاید بود تا اینکه نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاهی برگشته جمعی بگرفتن او فرستاد مقارن
روانه شدن مردم او را دردی در شکم بدید آمد اطبا تشخیص قولنج ریحی کرده
شروع بمعالجه کردند و جمعی که بگرفتن او رفته بودند بخانهٔ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانهٔ درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه در
پردهٔ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری
محمد امین خان رسید اعاظمی که بدین او آمده از خانهٔ وزیر اعظم دمبدم رقعه
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاسی از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاوس منجر گردید ایلاوس لفظی است یونانی بمعنی نعوذ
بالله و آن بیماری است بغایت ردی اینخبر که بخفشانی رسید از اندرون آمده
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان بمشاهدهٔ این احوال یقین کردند که
باطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روزش نشانده است هر یک از اولاد

و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر بپایش نهادند
و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رقعه
جات فریبو دان میر سید خبر ایلاؤس را که شنید و دانست که جان برنیست باولاد
او گفت که تیری بود از شست بدر رفت بر نمیگردد و ایشان ابرام می نمودند
و بکرّ قیمتی نقود و جواهر بحاج داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بصحابه بتقسیم
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بجان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میرحقت خبر رحلت او رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه بهچنین کار او بالا گرفته دسته دسته عوام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزی
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصلهٔ قیاس در گذشت و عجیب رواجی و رونقی
در کار او بدید آمد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهاد را
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
خط بطلان بصفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش بباد فنا رفت
پسر بزرگ غفار را سجاده نشین ود و کاتب وحی را خلیفه و مروج دین و صیت
نمود بعد از و میانه اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسودانی که آقوزهٔ مقدسه از اینها یافته شده بود یکی از شاگردان بمجلس عام

عام آورده بمردم نمود وگفت این همه جعل او بود والا کلام الٰهی را مسوده

وحک واصلاح چه مدخل مردم بهم برآمده متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد

که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از و و از دین او نشانی

راج محل نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را وداع نموده براج محل که آخر

صوبهٔ بنگاله و ابتدائی صوبهٔ بهار است رسیدیم سابق براین راج تختگاه

سلاطین بنگاله ومقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده عمارات

شاهی بتکلف برلب رودخانه گنگ درانجا ساخته اند که اکثرے خراب

افتاده اند بیکی از آن خانها فرود آمدیم وسه روز ماندیم ظروف گلی از قبیل کوزه

وجام آبخوری وغیره بنزاکت وتکلفی که باید سازند وآب در آنها خوب سرد

شود ودر اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند وچون منتهٔ دامن

کوه واقع است گوشت آهو وگوزن بسیار است که در بازارها فروشند ودران

سه روز بسبب خشکی هوا فی الجمله وعذوبت آب رودخانه ضعف معده تخفیف

بهاگل پور بسیاری بهم رسید وانشتها نیز قدری زیادتر گردید از انجا نیز روانه وبهاگل پور

رسیدیم وآن قریه ایست معمور وخرم که پارچه شیر شکر که مرغوب روم وایران هر

ساله از بنگاله ببصره وبغداد تجار فرستند درانجا بهم رسد واز انجا باطراف رود

درآن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا

در آن بالای کوه خانهٔ از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از انجمله یکی این بود که از آنکوه فرود نمی آید
و اگر بندرت بعد از سالها بزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد بر لب دریا که
محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج میکردم او ما را که دید فرود آمد و همانجا تر
شد به شناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بمعرفت بود هر روزه بزیر آمدی
و در آن ده دریوزه کردی و بران کوه رفتی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
از سرکار کمپنی خانهای با فضای بتکلف اکثر آئینه بندی بر قله هاے کوه
مشرف برود خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی در آنها
معین ست که اعاظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود
ایند در هر یک از آن منازل در آنجانها یکروز و دو روز میماندم و بتفرج
می گذشت [illegible]
بروز مزاج بهتر شد جمعی از کوه نشینان آن نواحی را دیدم برهنه و بجز از کسب
منافی آزادمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
نیامده بودند اماکن صعب المسالک دارند که اگر قصد ایشان نماید در انجا ها
روند دینی و مذهبی و شریعتی ندارند و انکلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و رختهای مبتذل آن
دیوصفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستاده گشت
و زرع و طریقه معیشت را بایشان داده و شروع آبادی آن سرزمین بود که
منکیر — من گذشتم و بعد از سه روز بمنکیر رسیدم بر وزن گل گیر و آن در سالف زمان
بر وزن گلگیر
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه ایست عظیم و در آن قلعه ایست
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیسیه را بتعمیر آن اقتضا نیست منهدم خراب
افتاده است قصبه با شکوه و بدامنه کوه واقعست چشمهای آب شیرین بسیار
از دامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و منزه برابر جاری بود از آنجمله یکی را
چشمه آب گرم — سیتا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بمرتبه گرم بود که دست فرو بردن
یعنی چشمه سیتا
بآن دشوار می نمود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
هنود مانند آسیه و مریم و کند بر وزن چند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن
گذشت گویند سیتا محتاج بغسل شد دعا نموده بود این چشمه آب گرم بهم رسید
و هنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
و از آن بردارند و با ماکن خود برند جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند هجوم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر است
و مرا بسبب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آبهای کبریتی وارد

شده است نکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دود
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعة می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشگوار
باسرار برا همه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را بآن ششتم و فی الجمله
مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشتند و بمجرد رسیدن هوای
شمالی آنقدر سرد شد که بیکجرعه آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مدح
آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوة هاضمه
و معده و سبکی بیعدیل است و بخدمت اعاظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه
آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج بآتش کردن حمام نیند
و غریب تر آنست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهم رسد که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوهستانات قیلی

خاک ترش

روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته نشین که شد افشره
سازند یا در آشها بکار برند و آنخاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
آهن و مس در یکروز دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجای نا بعید

چیناپور و چشمه که دا

بعیده میبردند و گویند در یکی از بنادر دکن که آنرا چیناپور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و شود و بران
حوضها ساخته اند که از آن بردارند و باطراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یکقطره از آن بر نیاید و در بعض تواریخ است که بغرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعض اماکن حفیره ایست که کاهی در آن آب
بدید آید و کاهی خشک شود در هنگامی که آب ندارد در ان کل و ماهی نیز بهم نرسد
و هر کاه آب جوشید ماهی در آن آب و کل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعض کتب
نجومی است منقول از بطلمیوس حکیم که درین ربع شمالی دویست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال بر آیند و بحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسد و در آن مبالغه کند که کسی پی بسر چشمه آن
نبرده و هر چه تفحص نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر قمر در آن
نهری که از آن برآید بنسبت باماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انکوه بر آمدند که سرچشمه آنرا ملاحظه نمایند

همگی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از انها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسیه تحقیق سرچشمه رود نیل
مقاله بطلمیوس که رسیدند بتحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
کار کمر بستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بملک حبشه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالاتر رفتند و شش ماه
کامل زیاده مسافت پیمودند تا بقصبه بالا دحبش رسیدند و جنگلها و بیشهای
هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بسر چشمه آن رسیدند و دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمهای بزرگ بر می آید و بفراز کوه و نشیب و اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند از آن حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسیده و ندیدند و از منبع آن
بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام گردیدند و ثبت دفاتر نمودند و در ازای
اینکه شش هفت سال بجهة تحقیق این مطلب در یساق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب وافر بجهة ایشان مقرر شد که تا دم زیست بآرام
بگذرانند و لنزجعم در آن قصبه و دامنه آن کوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بوفور بود که در زیر دست و پای

و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود بسخن آید و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لا یعد و لا یحصی در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است سلاطین هندوستان از رایان و فرمان دهان هنود و مسلمانان که حالیا کرده از انها بر داشته اند بوضعی عجیب بشکار روند و صید الکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در انجا آهوان و گوسفندان کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز فرستند که در آن اماکن خانهای کپری سازند و سکونت نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و نزدیک بانها آیند آب و دانه بانها دهند تا بمرتبه مالوف شوند که در میان آن جماعت درآیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار ننمایند بعد از انکه بکلی رام شوند که هیچگونه از آدمی توحش نکنند بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینقدر رام شده اند فرمان قضا جریان بتهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بیزبان شرکت کنند در ان گرمی رئیس تفنگی برسر دست کشد و بهزار مشقت

طریقه شکار سلاطین هند

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد و غریو از نهاد مردمان
برآید و با آن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و او برخود ببالد و یکی
دیگر را بشمشیر زند اینمرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی
و چالاکی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در دکن جاری است و در جاهای
دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد عظیم آباد
که اعظم بلدان صوبهٔ بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان در اطراف هندوستان از اینجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رودخانهٔ
گنگ ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند سرکشی بخانهٔ خود
و با قامت ده روزه تکلیف میکردند بخانهٔ حاجی یاقوت خان حبشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر باستعداد ذاتی و فقدان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعاظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
گورنر سرجان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من وارد
عظیم آباد میشوم دیدن او نیز ضرور بود بقصد اقامهٔ عشره نمودم که ملک بدی

بدی در آن شهر تازه بهم رسیده بود بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در انجا دیدم میرزا مهدی امر بخوردن
و اکثار آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارش و زخمهائی که در بدن
بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا فزونی گرفت و یادرفت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی ست که آنرا
تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پائین در موضعی که مقرر است زخمها زنند
و ظروف گلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بیاورند و آن ظروف را از درخت
آن شیره آرند آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند دست نمایند قائم مقام شراب است
و از آن بیشتر نشاء دهد در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد مسلمان و هندو
مرد و زن وضیع و شریف اینان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از بعض
عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار از این مملکت
اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند در دکن درختی است
که آنرا سندی بکسر سین گویند آن نیز از این قبیل است و در یکی از تواریخ
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر

میکرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکنند و در رفت و آمد محل
سرای شاهی مزاحم نشوند انتهی در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط
را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوش داماد را ازین قبیل
کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نگردد و احوال عروس را مخفی
نشنوند و اینحالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز گورنر
وارد ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر بشفقتی که داشت بزمینداران و
حکامیکه بر سر راه بودند جابجا بتعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل هرجا هرچه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بسمت کلکته
و من از انطرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهسرای رسیدم یعنی شهسرام
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند و آن قریه
ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیاری مشاهده شد
و همگی بمفاد خاویة علی عروشها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیرشاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده مقر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجاست برکه آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بغیر کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

درویشی که در شهرا بود

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش دلقی پوشیده دم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود نزد من آمده بخانهٔ خود برد دو سه روز که در انجا بودم نیکو خدمت

احوال شیرشاه افغان

نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیرشاه در بدایت حال در زمرهٔ
سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر بادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه باو افتاده از ناصیهٔ او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر آمد
او بمجرد شنیدن فرمان شاهی بر اسپی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنگاله ایلغار کرد جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نموده
اثری از او ندیدند او بصوبهٔ بهار رسیده بملازمت سلطان محمد لوانی صاحب
داعیه بود رسید و باو پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر بادشاه که نوبت سلطنت بولد او همایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیرشاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبهٔ بنگاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجه لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبیخون آورده شکست دا د پادشاه خود بمقابلهٔ او برآمده در نواح بنگاله جنگ سلطانی فیمابین واقع د شکست بر فوج شاهی افتاده بهزیمت رفتند همایون بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیمابین روی داده هر مرتبه شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل بادیال قاهره پادشاه گیتی ستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامهٔ بآن پادشاه بهمال متضمن عجز و درماندگی خویش و ارادهٔ رسیدن بحضور معدلت کیش نگاشت که دران این بیت مندرج بود بیت ما درین درنه بی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنحضرت در جواب نامهٔ ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبهٔ سلطنت نوشته این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد و مصحوب یکی از جا باران معتبر باو فرستادند و نیز فرامین مطاعه بسران و بیگلربیگیان هر دیار الی کابل و قندهار و سرحد ایران

رفتن همایون شاه بایران

و سرداری که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بخدمت آن پادشاه والامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مهمانی
در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظهٔ قوانین سلطنت
عز اصدار یافت و الحق آنچه آن پادشاه والاجاه رافت و دلجوئی و اعانت
و یاری هنگام اضطرار و درماندگی مقرون بکمال تواضع و فروتنی غمخواری
با فقدان جمیع اغراض نسبت باو نمود از غرایب روزگار و نوادر ادوارست
سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
و بر متتبعان اخبار و سیر مستور نیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است در بعضی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود بقندهار از ناهمواری بخت
و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت
بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و مآل کار بقیه منتسبان و فرزندان گرفتار
شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود درویشی خوش آواز که در نواختن ستار
و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدخراش
نالهای جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت

رسیدن درویش خوش آواز بخدمت همایون در قندهار

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همین دو بیت را میخواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست

رفته لختی بزار زار گریست و بازوبند الماس گرانبهائی که در بازو داشت

بان درویش بخشید القصه بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی که رسید حضرت

اعلی شاهی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و شاهزادگان

عظام را یکمنزل پیش واز فرستاده خود نیز تا کناره فرش استقبال نمود و

چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است دست آنحضرت

را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده استرداد

مملکت و قلع و قمع دشمنان زنگ کلفت از آئینه خاطر او زدود و پس از چندی

فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت گلزار

مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بد آواز

و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود بآبیاری شمشیر آبدار قزلباشی

پرداخته بوجود مسعود دفتر همایون آن پادشاه ذیجاه زیب و زینت داد و

بار دیگر بفرمان فرمائی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و شیرشاه در آن

چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان بیادگار است

بناهایی که از شیر شاه باقی مانده اند

بیاد کار است از انجمله در تمام صوبهٔ هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بودند
کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب بهر یک مطبخی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت
مترددین و مسافرین جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
نیز بفاصلهٔ سه چهار کروه نقاره خانها بنا نهاد و عمله تعین نمود در روز یا شب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانهٔ شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز مینواخت که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آنزمان پادشاه طعام میخورد فقرا و مساکین و مسافرین
و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند باوازهٔ نقاره مجتمع میشدند
و هرکس بهر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او همگی طعام میرسید
مسلمانان را پخته و هنود را خام میدادند و تا حال آن کاروانسراها در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
بهر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را بهیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن هرکس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را بتیاره گویند بیای فارسی بر وزن خمیازه و در بیشرمی
و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زنند پس از انجا رحیل و به بنارس رسیدم

احوال بنارس و مستر چری

و در آنجا مستر چری که از اعاظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جانب
کمپنی بحکومت قیام داشت خانهٔ خالی کرده دران جای داد و محبت نمود
و دوازده روز ماندم و از خوردن خربزهٔ ناقصی که در آن شهر بود مزاج بحال
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر نحافت و گداز بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنایس بر لب رودخانهٔ گنگ و از بلدان عظیمه معمورهٔ صوبهٔ پیراک
و معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسهٔ با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردگان را پرسشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آنسرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرهٔ نیکوکاران
و بار دیگر باجساد ذوات الراحه در آید اگرچه از بلاد عظیمهٔ هندوستان کوچکتر
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدشواری
گذرد و یک کف دست خرابه و یکوجب زمین افتاده بهم نمیرسید و باین سبب
در فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا بمرتبه گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انگلیسیه و اعاظم در خارج شهر بباغات روند و آن موسم را

جهاجن

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایه خطیر اند که بجهة طلب مثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جائی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد بتجارت و صرافی گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را جهاجن گویند بر وزن نوازن چه جها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند یعنی آدم بزرگ و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ باشند باین اسم نخوانند پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و اقسام البسه طلا باف بامتیازی که باید در انجا بهم رسد و باطراف هندوستان تا کابل و قندهار و کشمیر ازان شهر برند و نسبت بجاهای بسایر بلاد عالم در انجا ارزان تر تمام شود و در کارخانهای شعربافی که زربافت و بادله تمام میشود روزی سی هزار مثقال کلابتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که قرب بنجفر سنخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غربا جمعی که در زمره مرتاضین اند از خانها بر آیند و از قبیل طواف گرد آن کرده و از انجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالا سنگ بست بتکلفی تمام کرده اند که دران اماکن براهمه بجهة خود جاها ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هریک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب ازدحامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر فرقه
صبحها بر لب آب نزد براهمه بالکن ایشان روند و تفرج کنند و در آن حوالی
یا در گجرات بوده است سومنات بر وزن مهلات و آن نام بتخانه و صنمی است سومنات
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه بآن حوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هنود با
صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابله شتافته
حربی عظیم دست داد و از یکپاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزی
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خدام
سومنات بودند احدی باقی نماند بقیة السیف بمشاهدهٔ این احوال با نیز از
ارباب استیمان در آمده رو بدرگاه سلطان نهادند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته

نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد یابند کان
از خالصه خود و تسلیم مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید وزرا بسلطان و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر در روز
فزع اکبر مرا در مقابل آذر بت تراش ندا دارند و گویند آن آذر بت تراش و این
محمود بت فروش است چه جواب گویم امرا سر بزیر انداخته چیزی نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود تبرزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر گرانبها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بتخانه و بتهای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نمیکردند جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را بمیزان و مکیال بحیطه
ضبط بر آوردند و بخزینه عامره سپردند در گوش آن صنم سی و چند حلقه
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یکهزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت معبود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقادی کفرهٔ هندوستان
اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیمار کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلایق از آدمیان
و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند
تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند گویند که بت سومنات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر جلرنات است در دکن که باقیست
و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بحزین حشره الله مع الشهدا و الصدیقین
وی از احفاد قدوة العارفین تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جد اعلای سلاطین صفویه انار الله برهانهم و هو
کالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است و احوال
افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفین مصطبه آرای
مسند فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهائی
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران بر ارباب بصایر پوشیده نیست
شیخ مقدس سلاله آن خاندان و مشعله افروز آن دودمان بود در اصفهان از
خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیر الانام
مسیحای فسائی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید دهر و وحید عصر
خویش بوده اند و فضلای دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی که

احوال شیخ حزین

که بالیست رسید از خورشید جهانتاب فضائل او و ذره بازنتوان نمود و در وادی
منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مرجع خواص و عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس باعلی مدارج صدیقین امام همام و مقتدای
عالیمقام بود عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ابداع دست پرورد فیض جمیل و قابل استفاضهٔ علوم جزیل ساخته و پرداخته
طبع مهر آسایش در ذرهپروری استعداد خورشید اشتهار و مس قدر جگر
مستفیدان و سخنوران از اکسیر جبینش طلای دست افشار بود و سنین و ایام شهور
و اعوام منقضی شده که چون او فاضلی سخندان بعرصهٔ وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت عربیا ام فارسیا
نظما ونثرا منتهی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه از مراتب از ماثر
کلک در رسلکش در رسالهٔ الهام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بعدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هر گاه
بیکی از مسائل مشکلهٔ غامضه ظفر نیافت در آن مینگاشت تالیف نموده و کمتر
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی مباحث
در آن هست و لایق بذخیرهٔ خزینهٔ سلاطین قدرشناس است و رسایل متفرقه
دیگر در ابطال تناسخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متضمن سی هزار بیت غراکه هر یک از آن کتب اربعه بحریست لبالب از لآلی
ثمین و گلزاریست پر از گلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویداست والحق عبارات معجز
آیاتش بدرجه علیا و ذروهٔ قصوی رسیده و نی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر چهرهٔ اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب بجلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باعزاز بود هنگام استیلای افاغنه بآن دیار و تسلط پادشاه قهار
نادرشاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بپاس نمک آن
دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه بسلاطین
با بریه و عدم اطلاع بعادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی
و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند بقصد استمداد از محمد شاه وارد هندوستان
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه بدست
امرا مطلع شد بغایت نادم و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادرشاه قدرت
بر رفتن نداشت و بازپا آن حال دو سه مرتبه بقصد عود بایران تا بلاهور روان
نواح رفت و بسبب عوایق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در کمال ادب باو نوشت و او را طلب نمود و او در راه هندوستان
می آمد که آن نامه باو رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و بعذر خواست

ای صاحبی که از اثر رنگ بوی تو — خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر پر است هم بمدح تو — دست و دل نیاز جواهر فشان کنم
صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز — خواهم نثار راه توای خورده دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه — ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
هرجا حدیث پنجه خصم افکند شود — از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن — صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوشش عشق زخجلت کف مرا — تا خامه در ثنای تو رطب اللّسان کنم
از گردش زمانهٔ ناساز شد ضرور — چندی وداع بزم توای قدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها — خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده مسکن
گزید و در سنه ۱۱۸۰ بجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه واغفره بارگاه او در آن
گورستان مطاف زمرهٔ انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبرهٔ او از زوار
عجیب انبوه و ازدحامی است از آن عالیجناب است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیهٔ خویش دار د بسم الله لسان حال و ترجمهٔ مقال بسیا من بلاغت
اساس متکلمی گویا است که یکی از آثار قلم بدیع الرقم قدرت او سبعه معلقه
سبع شداد است و یکذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر عزاست روشن کن
عالم جرمانی ایجاد و در و د بیقیاس نثار کریاس کیوان مماس و الاحضر تی آ یت
که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسلهٔ مبدأ و معاد هست صلی الله
علیه و آله الاطهار الامجاد انتهی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت صفحه طراز
می‌شود از قصیده لامیه

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	وا قرأ سلامی سلیمی منتهی املی
الوسم و الوشم و الدارات دا دستر	لم یبق فی الحی من ظل و لا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این الحبور التی اراءهم فتمت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل و الجبل
الارض یبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع و قرب الوعد بالاجل
لام نفسی بضنک العیش صابرة	لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علموا	هم الفراق و بعد الجیرة الاول

اهاً لضعفي وبعدي من نعيمهم — لا اقدرن على التحويل والنقل
یاحاوی العیس بشرنی بموقفهم — وهذه مهجتی خذها بلا مطل
حل الصبابة فی دار رضعت بها — ادنت فی الحی بالغزلان والغزل
اسمع کلامی ودع لامیه سلفت — الشمس طالعة تغنیك عن زحل

انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده بپیوند بود بارک جان خارستم را

گوکریه که شاداب کند کشت الم را
وارد قلمم در گره آبله یم را
بپیچد قلمم پنجه شیران اجم را
من آدم دهرم نشناسم آب و عم را
آن بخاطر نیست قصیده
لبیک حرم خانه وناقوس صنم را
که خوان سخن را با خوان فرستم
بزخم جگرها نمکدان فرستم
صفیری بمرغ گلستان فرستم
شمیمی بناف غزالان فرستم
بمعجز بیانان قحطان فرستم

صد شکر که در وادی تقصیده حرمان
بخت ارنبود قوت بازوی هنر هست
میز بیدم اما به نسب نامه نسازم
قصیده دیگر باین بحر دارد که بحر مطلع
یک پرده نشنیدست صلا گوش اصم را

قطعه

حزین از تقاضای همت برانم
زشوری که از سینه ام موج زن شد
شکنج قفس تنگ دارد دلم را
زخاک ره کلک آهو خرامم
در این قحط سال بلاغت حدیثی
چو برقع کشایم زرخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم — کلام من از فهم شاعر فزون است
مگر ارمغان حکیمان فرستم — برانم که اوراق اشعار خود را
چو شیرازه بندم بلقمان فرستم — تراشیدم از دل سخن را که شاید
بدریا دلی زادهٔ کان فرستم — ز کلک عراقی نژاد خود از هند
سوادی بخاک صفاهان فرستم — **غزل** — بدستم داده دستی برده در خونم فرو دستی
بچاک سینه دارد غمزه دستی و رفو دستی — خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بود
حمایل داشتم در گردن آن تندخو دستی — کدامین دست خالی داشتم تا سبحه گردانم
که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی — دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
سرت گردم بکش گاهی بزلف مشکبو دستی — سراپا ناز من از تربتم دامن کشان بگذر
مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی — ز کم ظرفی بیکساغر خمارم نشکند چون گل
بود در خم مرا پیوسته دستی در کدو دستی — کفم را در دعا وصل تمنا مدعا نبود
حزین از شرم عصیان میگذارم پیش رو دستی — قطعه در حالت نزع فرموده
زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم — همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا
حزین از پای ره پیما بسی فرسودگی دیدم — سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

مسجد بنارس

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب بر لب رودخانهٔ گنگ بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که آن

که او شکست و بجای او مسجد ساخت یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان
بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور اورنگ
زیب این بیت را بعرض رسانید ببین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانه خدا گردد و دران شهر بودم که مرحوم تفضل
حسینخان فرمانی از نواب آصف الدوله بزمینداران که برسر راه بودند
واز خود بدرقه و مردمان همراهی وسواری وبعض مایحتاج سفر فرستاد
وخود نیز نامهٔ متضمن بشتاب درآمدن نوشت و روانه شدم وبعد از دو
روز به جونپور رسیدم وآن در سابق ایام شهری بیکران وبغایت معمور جونپور
ومقر سکونت سلطان محمد فخر الدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پلی عظیم
بفتح جیم وسکون واو و نون ۱۲
در رود خانهٔ که در وسط شهر ست ساخته اند وهر دو از ابنیهٔ عالیهٔ اند
ومسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که دران دوازده هزار کس گنجایش
شود و پل نیز در نهایت استحکام ست که بمرور دهور خراب نگردد و آنشهر
دار العلم هندوستان بوده وطلبهٔ علم از هر دیار درانجا میرفتند و بتحصیل
وتکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم وفضل و جودت ذهن اشتهار داشته اند
ازانجمله بوده ست مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز ومحترم بود فراید شمس بازغه کتابی در معانی

بیان وارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و بمن بخشید و در بیان
آن طولی داده و شاهجهان را ستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست ولیکن خوش
آب و هوا و جولگائی با وسعت و فضاست گل یاسمن سفید و نسترن و رازقی
گل صد برگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازهٔ قیاس در باغات اطراف
شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و گلی که میدهند
بآن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است درین دیار نیست نسترن و
یاسمین از یکذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز آن بزرگی و وفور
نمیدهند و بسبب رطوبت فوقانی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
حدت بو را هم ندارند و در آن شهر از بس بو فور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندرون درآید و دران اماکن کنجد را
از گل فرش و لحاف کنند اقلا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روزه
گلها را تازه کنند بعد از ان روغن آن کنجد را گیرند و آنرا باطراف هندوستان
برند نسیم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان دهند و
شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموره این گلها

کلها بهم رسند در باغها و خانهای اعاظم بیشتر نسترن و یاس سفید ست و گلی دیگر بهم رسد و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگرست شبیه بکاوی خرمایل بسفیدی و آنرا کوره بروزن زبره گویند و بعضی نیز کاوی خوانند از ان نیز عرق کشند و باطراف برند در خواص گرم و تر بدرجهٔ اول و بدل بیدمشک است در تقویت قلب و اعضای رئیسه و از انجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال آصف الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند در سایهٔ آن منزل نمودند و آنرا درخت بر بروزن حسد گفتندی درختی هست از کردکان بزرگتر کرد ساقهٔ آن را پیمودند بقدر پنج ذرع شاهی دورهٔ آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند از بالا خم شوند و رو بنشیب نمو کنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخی باز ریشه دواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزیر آیند همچنین پهن شود گویند بعضی درختان سال خورده در بیشها و جنگلها بهم رسد که یک میل ره را گرفته هست و تمام آن مسافت مدام سایه هست و از آفت خزان نیز مصون هست و همه شاخهای آن بهم متصل اند و از ان منزل گذشته همه جا باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل میشد انهار جاری اماکن باصفا و عمارات تکلف تا اینکه وارد لکهنو و نجدمت برادر والا گهر

کل کوره

درخت بر

احوال لکهنو

سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسوده شدم
لکهنو بحذف های مکتوبی بر وزن مشنو از بلدان عظیمهٔ صوبهٔ اَوْدْ بر وزن مَدُّ
اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین هنود از چند لک
سال دارند معموره‌ای بی در و دالان و سواد اعظمی بی سر و سامان است حصار و
شهر پناه و قلعه و دروازه اصلا ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
عظیمهٔ این مملکت مانند کلکته و مرشدآباد و عظیم‌آباد و بنارس وغیره هم
هیچکدام سور ندارند هر کس از هر جا بخواهد در آید و بیشتر بسبب وسعت است
که احاطهٔ تمام شهر دشوار و خوف دشمن و دزد و قطاع الطریق که ناگاه در آن
در آیند هم نیست خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازهٔ قیاس بیرون است
تفاوت آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
باعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعاظم

خس خانه

و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس بقدر حوصلهٔ خویش خس خانه سازد
و در آن شدت اذیت گرما کند و خس بر وزن بس ریشه‌ایست که در کوه در صحرا
روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین بر آرند و بدست مانند تار ریشه
و تار تار شود و حجره‌های وسیع خوش هوا دارند که دروازه‌های بسیاری بر آنها
گذاشته اند و آن دروازه‌ها را از نی پنجره کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند بگذارند واگر نخواهند بردارند وآن پنجرها را از خس سازند
و بران دمبدم از فوارها که بر سنگهای آب نصب دارند آب پاشی کنند هوا که
بآن رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو کرده و دران موسم تکلفی نیست
که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید مانند
چنین خانه و گلستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اینست که ازان
بمراتب بهتر است و در خانهای اعاظم در خس خانها و دران خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر هر دروازه فواره کج لوله دران نهر نصب است که خود بخود
ازان فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد و محتاج بانکه
سقا یا خدمه در اندرون در آیند نمیشود و عجیب کیفیتی دارد دیگر گرمک و اقسام
خربزه دران شهر بوفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر را ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانها و عمارات عالیه یکی باعلی درجه بلندی و دیگری بادنی
مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقداری از صحن آن انقدر بلند است که در آنجا
بمنزله پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بمثابه که بیست زینه با
فرود آیند و کوچه و بازار و گذرها نیز بهمین نسبت پست و بلند اند و عجیب
است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جاهائی که بنظر من

در آمدند هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت خاصه در بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوای زمستان نیز آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بندرت برف از آسمان بارد یا مردم محتاج بکرسی خانه و افروختن آتش باشند یک بالاپوش خفیف یکقبای پنبه دار کافی است باین هوا در حالیکه زمستان تدابیر و حیل برف سازند و تا تابستان نگهدارند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که بامرا و اعزه هر روزه از سرکار او میرسید و آن چنانست که در خارج شهرها صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن را بکاه جو یا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار پاشند و بشقابهای سفالین نازک بزرگ بر روی آن پوشالها گذارند و بر هر ده ظرف یک آدم معین است دو یکی دارد که در آن آب نیمگرم است آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما بیش منجمد گردد همانوقت همه را جمع کنند و بکوبند و در برنج چال اندازند شنیدم در سرکار آصف الدوله جابجا در نواح لکهنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که برف دسترس ندارند در هر محله یکی یا دو تا چاههای وسیع ساخته اند و آنقدر حفر کرده اند که باب رسید

ساختن برف و یخ بتدبیر

چاههائیکه در شاه جهان آباد بجهت سردی آب ساخته اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بصفایح
جست سنگ که قلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد گرفته اند و چاه
زمستان که مملو از آب کنند و دهن بازرا بسنگ و ساروج محکم سازند که هوا
دران نرسد و در تابستان کشایند در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردیست
که در زمستان بود و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر یحیی خان از احفاد سعادتمند خان برهان
الملک که از اعاظم امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور
است از اعاظم نیشابور بوده است و آصف الدوله اگرچه در ریاست و
ضبط مملکت و تنسیق امور حکم لئے انچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمشیت امر خطیر ریاست بر نمیآمد و تائید انگلیسیه فرمانفرمائی باو عرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل بهره و ضیع
و شریف بی اختیار واحدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سر سوزنی
نبود کاروانسرای عالی بجهة زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمی غفیر دران بودند از روز و روز و مواجب بجهة هر یک نقدا مقرر
او معین میشد تا روزیکه روانه میگردید که بیش انچه در مقسوم او بود باو میرسید و یکی از

کارهای خیر آن سعادتمند آوردن آب فرات است بارض غری علی ساکنها الف
تحیة و سلام که سلاطین صاحب قدرت و خواقین ذی شوکت با آرزو و تمنای
آن کار درگذشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
همال گشوده آن عقدهٔ لاینحل بسر انگشت جود او منحل و آن توقیع رفیع و افتخار منیع
تا روز رستخیز بنام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور
دوم در داستانها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فرط ولای ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بمراسم تعزیه

تعزیه خانهٔ آصف الدوله

داری سید الشهدا داشت تعزیه خانه و مسجدی عالی در جنب آن قریب بخانهٔ خود
بنا نهاد و مبالغ خطیر صرف عمارت و تزئین آن نمود از دفترداران آن سرکار
و مردم ثقه که در آن امر دخیل بودند شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای دیگر نیست شاه جهان در اکبرآباد مقبره دارد موسوم به تاج گنج مردم از

تاج گنج

وضع و اساس آن حکایت عجیب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بفیروزه و یشم و عقیق الوان
اند و گویند بوزن سنگ و گل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام این
تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرائب ابنیهٔ عالم است اندرون آن مشتمل است بر چهار پرده

بر چهارده گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
که از نقرهٔ خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
بقدر چهارصد یا پانصد چهل چراغ بلورین آویزد و دو هزار چهل چراغ مجلسی و
فانوسهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و سلاحهای طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهة زینت جا بجا
نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نما است که انعکاس
عکس آنهمه شمع و چراغ که بران آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آنخانه تمام
کوه نور و رونق شکن و آطور گردد بشیائیکه تکلف هرگاه ناظر از قدری
مسافت در آن تعزیه خانه ببیند دریائی از نور مشاهده شود و سه لک روپیه بجهة
خرج آن ده روز از سرکار او معین بود اگر چیزی زیاده آمده بود نزد ارباب مستحقین
میرسید در فنون سپاهی گری داد آب رستم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و کمانداری و قیقاج زدن بی نظیر بود چون از جرأت بهره نداشت همه این هنرها
را پامال نمود مکرر دیدم که مرغ را در پرواز تفنگ زده است دستگاهی عالی
داشت که کمتر رئیسی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانهٔ
او اگر شمهٔ نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان است مجملاً سه لک
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس گماشته بود

کتابخانه

در کتابخانهٔ او دیدم و اکثر را برفاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نثر تاریخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین و تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت که بعمری از دیدن
آنها فراغ حاصل نمیشد مجلدات بسیاری از کتب علمی بنظر درآمدند چون شرایع
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسیکه کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که هفتصد مجلد کتب
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانهٔ سلاطین تیموریه بعد از تخریب سلطنت
بدست او افتاده اند والحق آنهمه خزاین و دفاین و نفایس طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشیر کتابخانهٔ او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مومنین و زوار هر چند که فرو
مایگان باشند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشانیدی و در تعصب مذهب
غلوی عظیم داشت روز سوم بود که وارد شدم مرا طلب داشته باتفاق مرحوم جهان
نزد او رفتیم عنایت نمود و از عوارض جسمانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند همه را طلبیده بمعالجه و تدبیر امر نمود و با مرا فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری بتفنن مشغول دارند قریب چهارصد عمارت معروف است ؛ باغات

مفروش و باغات مشجر در شهر و بیرون داشت که هر یک موقع خوبی نظیر
بودند فلاحان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چمن‌بندی
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی هنروری بازیده بحیثیتی هر یک
ازان قطعات را رشک روضهٔ رضوان و حسرت‌افزای نوبهار اصفهان
میساختند و یکی ازان باغها که بعیش باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یک ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از میوه پربار
بودند و قسمی از گل گلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بیشتر
و در غیر موسم کمتر و این گل در بنگاله و بلدان دیگر نیز بهم رسد فرنگان از
چین درخت آنرا آورده‌اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک پرسیدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد ازان درخت
بزرگ شاخی را که پربار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشانند ازان بزرگتر نشود
و هر سال ثمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گل بران شاخ
چسپانند و کهنه پارچه بر روی آن گل پیچند و ظرفی را که در تهٔ آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گل معلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب بآن
پارچه و گل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

گل گلاب همیشه بهار

درختان کوچک

اثر از آنجا برند و باران کل و پارچه بجائی که منظور دارند غرس کنند و هر ساله
همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در آنست دهد و بزرگتر نشود درخت
شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبیل بودند و
عجب کیفیتی در نظر داشتند و هم دران اوان بوساطت خان مرحوم و یالمشافهه
بتکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود و چون بکمرتبه کور کورانه
درچاه بلا افتاده و هنوز از انجا مخلصی نیافته بودم و ماندن درین دیار باختیار
خویش هرگز مانوس نبود قبول نکردم و سرباز زدم و خان مرحوم نیز بجد بود
که با او باشم و از او جدا نشوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار میشد و بعد از سه ماه که دران شهر
بودم نزال بدن بالمره برطرف شده بکلی بحال آمدم و اخوی محمد علیخان را بجهت
انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه سازد و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود حشره الله مع اولیائه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز ولوله عظیم دران مصر اعظم
نمونه روز محشر و فزع اکبر برخاست عامه خلایق از مرد و زن بگریه و زاری و نوحه
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی

احوال وزیر علیخان

تجهیز وی برپا بود و در همان تعزیه خانه او را مدفون و پسر خوانده او که
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب حداثت سن و کم ظرفی و عدم
قابلیت با جمعی از اوباش را با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان را
دست تطاول بجز این اندوخته دراز و با ایذای عجزه و رعایا دست انداز گشته
خان از نائب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایسته ممنوع و از
بعض امور مسلوب الاختیار داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمده
بفراهم دیدن خزاین و باستظهار مشتی دژم که با او دم از جانبداری
میزدند با انگلیسیه از در عناد برآمده برهم زد خان بملاحظه این احوال از نیابت
مستعفی شده بخانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان
بیکجهتی و برهم زنی شراره آتش را برانگیخته مشتعل ساختند چنانکه وکیل سرکار
کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او باز کشیده مراتب بغی او و استعفای خان را
بکلکته عرضه داشت و در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکدو بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مآل و انجام کار
و مصلحت وقت چیست من بآنچه در آنزمان صلاح و بقای ریاست او بود

رسیدن گورنر جنرل از کلکته بلکهنو

او را دلالت کردم سخن از من نشنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گورنر به استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در سه روز از کلکته بلکهنو آم

رسیدند و بفکر کار را وافتادند و چون بعضی از امرای هنگامه طلب و برخی
از سپاهیان و مجموع اوباش با او یار بودند انگلیسیه بگرفتن و عزل او ناگاه
اقبال نکردند و تدبیر کوشیدند چه اگر درانوقت از در محاصره درمی آمدند امر
بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دما جمعی گناهکار و بیگناه بود و بطفیل
تنازع ایشان بسیاری از تجره و رعایای شهر پامال حوادث و غارت
بتاراج میرفت و کاه بود که خزاین همه برباد میرفتند گورنر با او از در ملایمت
و ملاطفت برآمده از بهتان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو را
نزد او برده آنقدر با او نشستند و اتحاد نمود که او بیکبار مطمئن خاطر گشته
استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید پس از چندی گورنر تعارض
نموده اظهار کرد که هوای این شهر بمزاج من موافقت ندارد چندی در
خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج میمانم و باز بشهر می آیم چنان کرد و در بیبی پور
که دو فرسخی شهر و از قرای معمور است نصب خیام نموده قرار گرفت و افواج
سرکار کمپنی را از هر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
آصف الدوله که زنی عاقله و سخن اش نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
و جمعی از اعاظم که از بدر[illegible] ری وزیر علیخان بستوه آمده بودند در خفیه
و پنهان سازش نموده و ببهانه پرستاری و پرسش احوال او در بی بی پور آمده

احوال بی بی پور

تدبیر گرفتن وزیر علیخان

آمده ماندند وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیها را در کمال ادب برخورد
میکردند زیاده خاطر جمع گشته بهراس و پاس خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در ارد و ماندند و بعض اعاظم که با او موافق بودند برفاقت او نیز آمده اقامت
نمودند توپخانه و زنبورک خانه و لشکریان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بمشاهده درستی و اتحاد او با انگلیسیه و خود
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسید شما هم از ساخلو و
تعب یساق دست بردارید جماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و
همچنان گرم خوشیها از طرفین بظهور میرسید روزی گورنر باو گفت که چون من
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سار لشکریان کمپنی را که در این
گرد و نواح اند دیده باشم و محافظت شما نیز در آمده باشند و در حقیقت آنخوا
که در اینحوالی اند نوکران این سرکار اند و بخیالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز بتکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان
در شهر در آنجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کج اندیشی او غم زده متاثر
و بحلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل بحال او و جمعی که بدست و پا که
با او بودند میسوخت تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه

رسیدند و گورنر بتدریج جمعی که از اعاظم با او باقی مانده بودند باستعانت
یاری مادر آصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و او مست باده قوت
و مست شراب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد لشکریان سرکار کمپنی
بحکم گورنر بحضور او تواضع کردند و او هر یک از سران و روسا را بخلاع
زرتاری و خطاب نقد و جواهر نوازش نمود و انگلیسیه نواب سعادت
علیخان را که در بنارس میماندند برادر حقیقی آصف الدوله بود در جزو طلب نشسته
بودند و در یک دو منزلی از او پنهان میماند گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نمانده است به لشکریان فرمان داد تا تمام
اردو را مکین پیاده در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن رو
بشهر رود و لشکریان با آهستگی بی آنکه از احدی صدایی بلند شود قدم بقدم نزدیک
اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید او
مضطرب شده اسپ خواست که بشهر رود و تدبیری اندیشید جنبیت کشان از
رساندن اسپ خاصه سر باز زدند یکی از مقربان او اسپی باو رسانید او
سوار شده از اردو که برآمد لشکریان ممانعت نمودند ناچار بخیمه که داشت
برگشت و یارانی را که بر ایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از آن زمان بهوش آمد

آمد که خود را که وتنهایی یار و یاور در خیمه که داشت گرفتار دام بلا دید حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود دانست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آیین بسته است **بیت** دست بسر زند و لختی گریست ٭ حاصل بیداد بجز گریه چیست ٭ مقارن این حال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر جارچیان بلند آواز درارد و منادی کردند که بحکم مادر آصف الدوله وزیرعلیخان معزول و نواب سعادت علی خان بریاست منصوب است عظما و ارکان روسا و اعیان بزرگان وامرا سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمان فرمای او را بجان قبول و وزیرعلیخان را معزول مطلق دانند و سعادت علیخان که دران قرب بود با کواکب وجلال نمودار گردید آواز جارچیان که بگوش وزیرعلیخان رسید از سطوت سعادت علیخان برخود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده بقید او لمای کمپنی راضی شود و چنان کرد خود بپای خود آمده بخانه گورنر پناه برد و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم بااو مرعی میداشت صبح وزیرعلیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین براو گماشتند و همگی انگلیسه و اعاظم بهمراهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر مسند فرمان فرمائی متمکن ساختند و وزیرعلیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم روپیه او مقرر کردند که در ظل عاطفت

نصب سعادت علیخان

کمپنی بآسایش بگذراند و به قدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز باو واگذاشتند و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست
داد و الحق درانمقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان
آن دشوار است گمان بود که خلقی انطرفین تاچیز شوند چنان باهستگی طی
شود که یکی شمشیر از نیام و یکقطره خون از اندام بر نیاید و خان بازه بنیابت
سعادت علیخان باِبرام او و اصرار گورنر مستقل گردید و از غرائب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که
گلزار خوبی از غنچه نشگفته و بحر بیکران حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل را بسیر وادی جنون ساخت گوشه
نشینان دماغی بهم بر آمده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
دست داده باخود باین بیت نغمه سرا بودم بیت فرصتی کو که کنم شکر
پرستاری دل * آخر عمر من و اول بیماری دل * جاذبه از طرفین در کشش
و کوشش و مباینت نامه مانع جوشش بود خرد خورده دان چند انکه بتن زد
که داستان محبت سپری گردد بدستان رونق پذیرفت و شوق فزون تر طلبی
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بلیت خرد بگذار اگر روح
الامین است * که فرخ طایر طوبی نشین است * در آن وادی که عشق آتش فروزد

در محبت

اگر جنبد پر و بالش ابوزد ه مدتی بدین نمط دل را عجب شوری و خاطر را طرفه
بیقراری بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جاے اقامت و توقف بآن حالت
نبود و مقدرت بر رفتن نیز نداشتم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
مبادا کار کس زینگونه مشکل بعض محرمان بتدابیر ستوده چاره پیمودند و مرا
نفس بلند همت بآن راضی نمیشد و عقل تجربه کار ملر رهی میزد بیت محز
فریب که عشق آن شراب کلگون است که در پیاله می است و چو میکشی خونست
دریکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت بدرگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال
آنمرض را مسئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در ستیز و آویز
در آید اختر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهنده تهنیت از آن بلا رهائی بخشید بالجمله بعد از جلوس
نواب سعادت علی خان آرامی بهم رسید و هر کس بکاری که داشت مشغول شد
مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری نغز گفتار و مصاحبی پسندیده اطوار
و یامن از شوشتر الفتی ستوار داشت و از مدتی در ان شهر ساکن بود تاریخ جلوس
را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را مورد التفات داشت بیت

سر رشته مملکت بهم می پیچید ✤ وز صبح سعادتی ندمی طلبید
حق تاج اهل از سر باطل برداشت ✤ در روز جلوس حق بحق دار رسید

احوال ملا محمد شوشتری عطا تخلص

ومولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید وطبیعت خود را موزون دید از انجا بر آمده در
شیراز بیضا که مجمع فضلا وشعرا بود وبعض بلدان عراق عجم با جمعی از شعرای
معاصر مختلط گردید در آن هوای روح پرور واز صحبت سخنوران فیض گستر زبان
او را روانی بهم رسید وبجر که ایشان در آمد نازک خیال وقصاید غرا ومراثی
نیکو در مدح ائمه هدی وسید الشهدا صلوات الله علیهم دارد ودیوانی بقدر
ده دوازده هزار بیت ازو دایر است ودر شعر کردهٔ سلمان ساوجی را می
دارد واز قصائد سلمان عکس بر گرفتن بازوی قوی ودست رسا میخواهد
در تعزیه داری ومرثیه خوانی بیهمال در حسن صورت وسرائیدن نغمات ومهارت
در موسیقی وآداب صحبت عدیم المثال است ودر مجالس تعزیه وخواندن
مراثی هر قدر مردم بهر خوشوقتی وقساوت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
که بیخود شوند ودر مجالس منادمت بزمزمه وبذله سنجی هر قدر که مجلسیان مغموم
وارزده باشند بخنداند وبنشاط آورد بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
وبر وضه خوانی تعزیه خانه که ذکر آن گذشت او را منتقر گردانید تا حال
در اندیار دبآن خدمت عظمی افتخار ورو زگاری باسایش دارد تا در آن
شهر بود دم روز وشب بپیوسته انیس وجلیس بود وبرنگین صحبت
ونغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه میزدود وشاه جهان آباد۔

شاه جهان آباد
واحوال بادشاه

شاه جهان آباد که دار السلطنة سلاطین بابریه واز غایت اشتهار مستغنی از بیان است
از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعاظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدیر بود
بیصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبرآباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبرهٔ تاج گنج را که ذکر آن گذشت دران بناهای
آن بیشتر خرابه و عمارات شاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
گنج و مسجدی که دران است فرنگان بعض جانوران نجس العین را بند
و پرورش کنند سبحان من یغیر ولا یتغیر بادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میرزا عالی گوهر است که بشاه عالم اشتهار دارد و
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چندی قبل مسلط گشته خود
یکه و تنها بقلعه که بادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده
قریب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بانداختن سلاح اشارت کرد و احدی
را مجال آن نشد که دست خود را برآرد و بادشاه را با چندکس از شاهزادگان
از دیده بینائی عاطل ساخت و خزائن و دفائن آنچه باقی مانده بود

متصرف شده با دعای سروری بر خواست رایان مرهته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را باین روز نشاند آنگاه با او مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشانیده زمام مهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد. و امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که
هست دم از خودسری و خودرائی میزند اما همگی از راه مکر و حیله در بلدان
عظیمه سکه و خطبه را بنام پادشاه ضریر برقرار دارند و سالی یکمرتبه عریضه می نویسند
و آداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این مراتب را مغتنم شمارد و بهر چه
باو دهند قناعت کند. و قریب [illegible] است بشاه جهان آباد و شهر جی نگر بر دوازده
منزلی لشکر و آن شهری است بغایت معمور و آباد است [illegible] و رونق از
بناهای مهاراجه جی سنگ است و او راجه‌ای عالیجناب و منجمی دقیقه یاب و بصدبندی
و السلیم انتساب بود زیج محمدشاهی باهتمام او با تمام رسیده و بنام او مشهور
گردید. و خود سرآمد رصدبندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود شهر مذکور را باسلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام بآن رونق و صفا شهری نیست خانه‌های تمام سکنه
همه بر عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدیگری متصل نیست و بازارها

احوال جی نگر

وبازارهانیز بهمین نسبت اند وهمه از سنگ سفید وسیاه ساخته شده اند و
دران شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بروزن شاد وتوت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند وبیشتری از شهرهای اصول
رامتصرف اند وعظیم ریاستی دارند با جماعت مرهته هم چشمی کنند وبرابری
رفتار نمایند ضابطهٔ رایان واعاظم وسران راج پوتان است که هرکس بقدر
اندازهٔ خویش کنیزان خوش سیما دارد ودر سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
کل است عدت کنیزان از حوصلهٔ شمار بیرون است روز در خانهائیکه
هستند خدمت کنند وشب برآیند وبهر جا که خواهند وصبح بازگردند وهرکدام
از هرکس که حامله شود آن طفل از آن مالکان است ودر عداد اولاد [illegible]
گردد وباین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر وبجرات وجلادت هم از
دیگران بهتر اند ودران شهر ذبح [illegible] اللهم [illegible] ازگوسفند و
گاو ومرغ وغیرهم ممنوع است واگر کسی از مسلمانان گندمی مرتکب شود
وبظهور رسد وثابت گردد اورا قصاص کنند وبعوض آن حیوان بقتل
رسانند وعجیب است که دران شهرها اینخالات که بوی مسلمانی وبانگ محمدی نیست
اعاظم ومتمولین هنود تعزیه خانهای عالی بتکلف دارند وبعد از دیدن هلال
ماه عزا همگی رخت سوگواری پوشند وترک لذات کنند وبسیاری اند-

احوال رایان راجپوت

تعزیه داری هنود

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان
نمیپرند و شبها و روزها بزبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانی
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای گلابی سبیل کنند و شبیه بضرائح مقدسه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه غرق کنند و در جائی معین دفن
کنند و آنرا کربلا گویند در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان هست همه این حالات را برای العین دیدم و طرفه تر این است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در این حرکات کنند
طعام و آب نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را مجروح
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند و در حیدرآباد
دکن مسلمانان و هنود حرکات لغوی چند کنند که بشرح راست نیاید بعضی
از اعزه دست و پای خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه در گردن اندازند
و چند کس ریسمان دوشاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کورنش نماید و بغل باید که دارند که بزعم ایشان

تعزیه داری مردم دکن و حیدرآباد و غل پاره که دارند

ایشان نعل دلدل یا ذو الجناح است آنرا بر تختهٔ نصب کرده اند و لطیف تر
اینکه نعل صاحبش گویند. در شب تاسوعا بجوئیکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را
برارند انرا به تجملی تمام و عظمتی ما لا کلام بردارند و بدوش ادمیان بخانه خاله
اش برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک ادم که هر یک
مشعلی روشن در دست دارند با او تا بآن خانه روند و انرا در حجره گذارند۔
تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند
و اگر کسے نشنید از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
کند یکی گوید مثل خواب شیر صدا میکرد یکی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظهٔ که از خواب بیدار شود بمکانی که دارد
بر گردانند و ادانی صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات
روند بعضے بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیرها شوند و حرکات غریب۔
کنند و بر سر محلات و گذرها حلقها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و رقص
نمایند اما یک لقمه طعام مستحقے یا گرسنه و یا قطرهٔ آب به تشنه نه دهند
و بجز آن حرکات لغو از قربات و مثوبات چیزے ندانند و دیگر از ریاسات
عظیمه ریاست سکان است سک بکسر سین مهمله و تشدید ثانی جماعتی را گویند

احوال طایفه سکه که به نانک شاه منسوب اند

که متصف باشند بصفائی که مذکور میشود لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامے نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است نانک برو زن چارک اسم هندوبچه ایست که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوف بوده در عهد بابر پادشاه سید حسن نامی که از مشایخ انزمان و بزرگی صوفیه و درویشان میز نسبت براو فریفته گشته نزد خود بصومعه که داشت نهاد و بتربیت او کمر بسته ابواب عرفان برروے او کشاد رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه از لوح سینه او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات و آهی که دارند از قبیل لیس فی جبتی الا الله و ما فی قلبی سواه و دف زدن و رقصیدن و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرع اقدس اند همه را باو تعلیم نمود و او نیز از طریقه آبا و اجداد خویش دست بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته همه آن اشعار و عبارات را بزبان هندی موافق بحور شعرای هند موزون نموده کتابی ساخت و به گرنت بکاف تازے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیارے اورا از هر فرقه بهم رسید و بعد از او از اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آن کتاب را دستور العمل ساختند

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقه عباسیان رخت -
نیلگون پوشند و موی سر و ریش وغیره را بحال خود گذارند از مسلمان
و هنود هر کس بطریقه آورده همین شعار و طریقه صوفه را اختیار کند و بهره چه

برآمدن نانک شاهیه بادعای سلطنت

دران کتاب ست عمل نماید و به همین هیچ مدار بدرویشی و سجاده نشینی بود تا در
اواخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید
و لوای بیلوکیت خفتانی منود بشرحی که گذشت بلند آوازه گردید خلیفه
و مقتدای ان عصر که انرا گرو دگوبند گفتندی گرو بروزن وصنو مشدو
رهنما را گویند و گوبند بروزن و هنود نام او بود باستماع اخبار خفتانی که
در شاه جهان آباد امرا و از پیش رفت و ادعای او بکرسی نشست و بملاحظه
حدت اتباع خویش که قریب بیست هزار کس کمابیش داشت از کلاه نمد
پوست تخت یا آرزوی افسر و تخت و از جریده و شاخ نفیر بهوای لیناد نفیر
ازخیمه قلندری پا بخرگاه دارائی سر و رسی نهاده لوای سلطنت برافراشت
و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و سنفاذ بجبره الکدکوب ظلم و
بیداد و بهر شهری مبلغی باج و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت
لکر افواج شاهی از بهادر شاه بدفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و
هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب و خاسر برگشتند و او بملاحظه غلبه

خویش و شکست سپاه آسایش اندیش کلاه نخوت را بر سر کج نهاده -
باجرای خطبه و سکه فرمان داد تا اینکه نوبت سلطنت بفرخ سیر رسید او
عبد الصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادر شاه صوبه دار لاهور
بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد گردانید گویند باستماع توجه
افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از مقر ریاستی که
داشت بر آمده بتاخت و تاز قریه و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
بیگناه آغاز نهاد و بهر جا که دست تسلط میافت رجال و نساء و اطفال
حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبد الصمد خان با جمعی از افواج جرار شکیر
و الوار بر او یلغار نمودند در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
بیکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت تحصن جست و
مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بغل و زنجیر بر الاغهای
بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد گسیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بضرب شمشیر آبدار جسم -
خاکی نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته حباب آسا هوائی که
بر سر داشتند فرو نشانیدند گویند در کشته شدن بهمدیگر سبقت میکردند
و هر یک بجلادی که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زند معدودی

معدودی که از جمله غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل نموده مختفی ماندند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پامال گردید مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و تاخت و تاراج آغاز نهادند و چون کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته رواجی در امرشان پدید آمد اکنون تمامی صوبهٔ لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست قوی دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا بلاهور رسید بر ایشان رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعیتی که داشتند پراگنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود اما بسبب بهم خوردگی اهل کابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منعقد گردید فائده

تصوف

صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته اند و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منهیات بهر حال در این جزو زمان جمعی را که صوفی گویند متلبسان باین آثار و برخود بستگان آن شعار و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرایض و سنن و متابعت شریعت غرّا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است بصد اوف

وآواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند
وگویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و بالجمله آنچه از کبرای اولیای
سلف و کرامات و خارق عادتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است
در این اوان اثری پدیدار نه و همه در تتق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است

در عشق

و عشق در لغت مأخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان بروید
و بران بپیچد تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد
منجر بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ما سوی
المعشوق و باصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنگلاخ محبت که بقدم همواری سیران
وادی هالک شوند و از ان قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت عدیم الوجود

سوز و گداز بنارس

و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من جوانی از قزلباشیه بر دختر پری پیکری از براهمهٔ آن شهر عاشق شده واله و شیدای او گردید و او را نیز ترحمی بحال او بهم رسید بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعلت تخالف مذهب محال مینمود آنجوان روز بروز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی بروز و روزی بشب میکرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد و چون دیدن معشوقه اش میسر نبود مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانهٔ از نی بر کنار آب ساخته روزی دو بار دزدیده نظر بران روی چون ماه افکندی آهی سرد از جگر پر درد کشیدی و او نیز بایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه ممنوع داشتند در روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق بیچاره بهر طرف دویدن آغاز و بهر کس که میرسید از او سراغ گمشدهٔ خویش را میکرد تا بآن سر کوی رسیده پیره زاله فرتوت کش با قدی چون کمان خمیده در انحوالی دید که بفسون مار را از سوراخ بر آوردی و به یکنیرنگ عالمی را بگشتن دادی نظم چنان از ضعف پیری بر نشسته که فرج از ناف بالاتر نشسته طبق مینمود بهم فرج و دهانش دران انگشت حیرانی زبانش همین تلمیذ ابلیس رجیم بلکه آن راندهٔ درگاه خدای علیم پروردهٔ کنار او بود

ازاو استفسار احوال نمود او گفت که آنکوکب فرخنده چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخسف و بحکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در
محاق افتاده غریق بحر فنا واز این ظلمتکده خاک بعالم انوار و ملاء اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو راکه در کانون سینه اش شعله زن بود بآب
زلال نیستی منطفی ساخت بیچاره از شنیدن اینخبر بیخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جائی را از آن
رود بیکران باو نشان داد آن مست باده محبت خود ابی تحاشا در آب
افکنده بجستجوی گرانمایه دری که از کف او رفته بود در قعر رود خانه بخاک شوقی
جان بجهان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که اینخبر قال قال بدختر
رسید آن وفا کیش باستماع آن خبر هوشش ربا بید رنا ازها سپند آسا
برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
وجمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان دستشناوران بقصد گرفتن ایشان تا
خود سازی نمودند باز بزیر رفتند و دیگر از ایشان اثری ببیدا نگردید
ولنعم ما قال رباعی آنانکه غم عشق گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند
همه در معرکه دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه القصه

گورنر ولزلی بهادر

القصه گورنر بعد از تنسیق امور اندیاره وتنبیه موالیان وزیر علیخان واشرار
از هر گوشه وکنار بکلکته برگشته از انجا باستماع تعیین مارکویس ولزلی بهادر
مارنکتن بگورنری بنگاله وعزل خویش وبرآمدن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کونسلیان را بگورنری ونیابت خویش معین وخود بوطن روانه گردید
ومرحوم خان نیز از نیابت بتنگ آمده استعفا داد وروانهٔ کلکته شد ومنهم
بعد از چندی ازان شهر برآمدم در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه بکلکته رسید
ومن هم وارد شدم مارکویس بروزن شاه اویس خطابی است که باشراف
دهند واز لارد برتر است وولزلی بروزن جلبلی نام اوست ومارنکتن بروزن
تاریخ زن از قبیل کنیت یا لقب است وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار
کثیر الاقتدار از نونیان عالیشان ومشیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند ورتبهٔ سنیهٔ ارجمند واز اعاظم وشرفای آندیار وبه تنسیق امور
وضوابط مملکت داری یگانهٔ روزگار است مودت وعاطفت بی پایان
نسبت بمن بهم رساند بعد از سه ماه مهم ٹیپو سلطان ومحاربه با او روبکار شده
او با جمیع سران وسپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن وسرنگ پتن ومن از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانهٔ عظیم آباد شدم وگورنر قبل از رفتن
بچینا پتن که ازارادهٔ من مطلع شد که بجهته تبدیل آب وهوا بعظیم آباد میروم

تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او همراه باشم و چون سفر ما خالی از
اشکالی نبود قبول نکردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد بود میرزا
احمد سبزواری که از اعاظم و اشراف آن دیار و با استعداد ذاتی و قابلیت فطری
و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از متنعمات روزگار و خلقی
بس عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز می‌نمود این هر دو از وطن
با هم برآمده بتحیر در آن دیار افتادند و بحکم تقدیر بپای بند تعلق بگیر آمدند و با
بس اشتیاق که بعود بوطن داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و بسی مغموم
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذکر بقیهٔ بقیه احوال وزیر علیخان
احوال وزیر علیخان میپردازم تا آنرا نیز صورت انتظامی پدید آید گورنر
سر جان شور که او را روانهٔ بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتانکی با او
یار گشته باغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم اوباش را از فرقهٔ سپاه
ملازم میساخت و نزد ایشان بلاف و گزاف بهوس سیاست تند می‌نشست
و با مستر چری که حاکم بود و ذکرش گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
این اخبار که بمسامع گورنر و عظمای انگلیسیه میرسید بمستر چری را خطاب یا بُنی
اَعْرِضْ عَنْ هٰذا وَلا تَکُنْ مِنَ الغافِلِین متنبه و آگاه بمنا [illegible]

که بکرو فریب وزیرعلیخان و به نرمی که در ظاهر داد مغرور نشوند و از دو راز کار او تغافل نمی‌نمودند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت. بیشتر خار زمین گیر بپا سی
چسپد خصم هر چند که افتاده بود سهل مگیر. و چون از حرکات و بود و باش او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده معتمد نظربند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آمدن کلکته نیز باو نگاشتند و بمواعید دلپذیر باطمینان خاطرش پرداختند و او
بنرمی و ملاطفت انگلیسیه که یکمرتبه بتجربه او رسیده بود مطمئن خاطر گشته بی
بمال کار برده و دانست که همه در کجا بند است روانگی خود را بسمت کلکته اشتهار داد و باهستگی احمال و اثقال گرانباری که داشت بطریقی که خواست شب شب فرستاد و مستر چری نظر به نیکو کاریهای که نسبت باو بهنگام گرفتاری و افتادگی کرده بود بسخنان کو رنمنر اعتنا نکرد و بسبب اقتداری که داشت حرکتی ناشایست از او گمان نمیکرد بعد از ده سه روز مستر چری بپیغام داد که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از آنجا سوار شده گرای کلکته میشوم آن بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت یکپاس روز گذشته وزیرعلیخان خود با جمعی افراد باش آمدند و بر سفره نشستند و بدین خوردن

طعام شمشیری که در کمر داشت بهانه نمودن بیاران از نیام بر آورده بخنجر
بمیرزبان انداخت و چون ممهد بود جمعی که با او بودند هر دو سه کس بیکی از انگریزان
چسبیده باتمام کارشان پرداختند و بمکانی که داشت برگشت و بمنادی
در کوچه و بازار فرستاده ندا در داد که زمان دولت انکلیسیه سپری گردید
و نوبت ریاست عاریت بمن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بر آن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خارج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بمساجد و بتخانها
پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار گرم بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
بخت وزیر علیخان بسیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز باز داشت
او با معدودی دیوار خانه را سوراخ کرده بر آمدند و بهزیمت نهادند جمعی
انکلیسیه زمان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از همان روز
بجهته هر یک مواجب درخور او قرار دادند و فوجی جرار بتعاقب او فرستادند
دو وسه بار دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینهما بوقوع و هر مرتبه شکست بوزیر
علیخان افتاد ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند رو بگریز

پناه جستن وزیر علیخان بجماعت راج پوت

رو بگریز و بجانب جی نگر نگا و رانگیز گردید و براجه راج پوتان پناه برد گونر
باستماع این خبر نامهٔ خشونت آمیز براجه انجا نگاشت که صید از دام جسته و مرغ
پر شکسته که بر سر آنگوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس بگرفتن
او رسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او راضی نباشند
جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند و بلا فاصله حکم
بروانگی چند پلتن نمود راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند بدادن
رضا شده و گونر نیز راضی گردید او را مقید بکلکته آوردند و تا حال بپاداش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی
مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گونر بجیناپتن و مدراس که رسید افواج

محاربه باٹیپو سلطان ولد حیدر

کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن راند و ٹیپو سلطان با فوجی که داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد
تا در قلعهٔ سرنگ پتن محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان
بیمثل و مانند اند بران شهر و قلعهٔ بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته یورش
نمودند و از برجی که قریب بخانهٔ سلطان بود و از ضرب گولی توپخانه و برج
را نمونهٔ خانهٔ زنبور و با زمین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت کشادند و درین محاربه گولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت
و آن همه مملکت بتصرف اولیای کمپنی در آمد و اولاد و اتباع و زنانش قبایل
و عشایر او را کمپنی نوازش نموده مواجب بجهت هر یک معین نمودند و به
بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان هنگامه فتنه و فساد نکرده
پس گورنر عود بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود بوطن مطمح
نظر بود بخدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم او از راه شفقت
ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راضی نمی بود و بمواعید و کلمات
دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من ببهانه بیماری مبالغه و اصرار
داشتم اجازت کهنه باکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بر جهاز
تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کرده گورنر از راه قدرشناسی
از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید شرح داک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ
۲۴ شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم

آمدن از بنگاله بدکن
و طریقه داک سواری

در هر ده فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند هشت کس کهار بر وزن سوار
که جماعتی انداز نمود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
راهوار تند رو در راه با ایشان نرسند و دو کس زاد و راحله بر میداشت
و دو کس مشعل بردار بود که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

ولیل و دو یکری طبل نواز در عرصهٔ پانزده روز از کلکته تا مچلی بندر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت طی الارض که در کتب اعدادیان مسطور است
مفهوم گردید و غالبًا که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود اگرچه این قسم مسافرت
تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را طی منازل و رحال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوارا میشود و بفاصلهٔ هر ده فرسخ در قری و دهاتی که بر سر راه بود طعامها مهیا
بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و مرا اغلب
بسبب تکان سواری رغبت بطعام نبود خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری
داشتم بر بلدان عظیمه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب بشب
می گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمیشد که گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم گورنر در هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسیدم عمال و گماشتگان سرکار
کمپنی باستقبال بر می آمدند و تکلیف یکدو لحظه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در جگرنات که
اعظم معابد هنود است بجهة تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و همچنین
و گنجام که از شهرهای بزرگ اند بتکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
بسکوکی نام برادرش حاکم بمبئی
مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر بسفارت ایران رفته و بهمه

دو هر کدام دو روز توقف نمودم و مستر الکم بضیافت و خدمت برخواسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهرها گونه تزئینی داده بطریقه که دارند آئین بسته
بود و شلک توپ و تفنگ موافق ضابطهٔ انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخوردا
کرد و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چپره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجبای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزبان و رفیق و خدمه مطلق میسّر
نیست او را با خود آوردم در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقهٔ غافل نبود جگرنات بر وزن سقرتاب اسم آن صنم مشهور و مجازاً — احوال جگرنات
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهریست در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و انبوهی مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر دو لک
آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرها متعفن
و مملو از کثافات اند برکهٔ عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یک میل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند مدام اوصاف ثلثه آن از قاذورات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائی

هوای مشقتی عظیم بر داشتم و مزاج را بر هم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل این تبخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر گرد
آن عمارات و تبخانهای کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه تبخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بجز سالی یکمرتبه در آن روز معین دیگر هرگز احدی باندرون داخل نشود و صنم را
نبیند و بجز فرقه هنود دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن تبخانه
و عمارات حوالی آن گذارد و هزار کس برهمه خدام آن تبخانه اند و بنوبه بجهت
جاروب کشی و تنظیف و روشنی باندرون روند و باین سبب بغایت بر خویشتن
نازان اند و دو کس از معارف ایشان نزد من می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کماشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید میهمان جگناتست
و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاسه و روزی دو بار انقدر
طعام پخته شود که هر قدر زوار و ستر و دین وارد شوند همه را کفایت کند فرق
هنود در آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و باهم طعام خورند و اگر کسی دیگری را هم

مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احتراز نکنند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سر زند معفو است
و از اصناف مردم علی قدر مراتبهم بیایند و در هر چیزی گیرند از بیست روپیه
زیادتر و از یک آنه کمتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهة آن سرکار
نذورات رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و ارباب جدول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجهای سلف وقف آن سرکار است و از آن
صنم آنچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه ایست از
سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد و بعضی بر آنند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی پدر و مادر
به قدرت خلق او نمود و بهدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود
تا در این دوره اخیر که افعال مردم بنا راستی و نادرستی شد در این مکان
مخفی شد و از نظرها پنهان گردید بقدر سیصد حجام بجهة حلق راس زوار
مستعد و معین اند و دویست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس
زنان پری پیکر صبح و شام در آن درگاه رقص کنند و خوانندگی نمایند
و بجهة هر یک از اینها از سرکار مواجب معین است و خدمه کارکنان
و اوضاع آن بتخانه از جمیع معبدهای هندوستان بیشتر است و بخلاف

وبخلاف بتخانهها و بتهاے دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر
ستایش کنند آنرا در بتخانه بجائے معین دفن کرده اند که آنجا را مردم سجده
کنند و سالی یکمرتبه برآرند و جامهٔ او را تبدیل کنند خیاطان موروثی
دارد که بجهة تبدیل جامه در اندرون در آیند و گویند بمجرد برآوردن آن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده نابینا شود تا چشم
او بر جسم حکرنات نیفتد و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادیست
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان
بآنجا نه افتد بسجده روند و روی نیاز بخاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که مد شود
منشاء آن همین است که خود را بخاک این درگاه رساند و اگر این معبد
نبود دریا بجا نمانده و جز رسی نمیشد قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نادرشاه یا بعد از آن میرزا حبیب
نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز بود بطمع خزاین
و دفاین حکرنات بران تاخت آورد و براهمه و خدمه مطلع شدند و قبل از
رسیدن او صنم و تمامی خزاین را بکوهها و کوهپایهاے صعب المسالک
بردند تا فتنهٔ او خوابید باز بجاے خود آوردند از آنجا ملاد هند

وسند و کشمیر کفره شده رحال کنند و به پرستش آن آیند از کلکته که میآمدم تا بحاریات رسیدم در تمام آن راه زوّار و قاصدین آن درگاه کفر شعار بسیار بے هم بودند که مجال عبور مجنه و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان و عاقبت اندیشان بجهة طلب قربات بنحوے طی آن مسافت میمودند بعضی پیاده و برخی بشکم و سینه و گروهی غلطان غلطان و جمعی خرچنگ وار بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا سر داشته آنهمه دشت و بیابان و کوه و هامون را طی میکردند و اکثر را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمده بودند خدمه بسیارے با هر یک بود که بضرو ریات و می پرداختند و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی اند که حبس نفس کنند و آن چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن وغیرها نمایند و نفس را بتدریج کم برآرند و از بالا کشند و نگهدارند تا بجائے رسانند که روزے یک نفس زنند و از آن برتر روند و بماہے یک نفس رسانند و بالاخره بآن منجر شود که نفس در دماغ محتبس گردد و آنزمان محتاج بغذا نیست و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید اما بدان سر و کمر ده و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از حلول اینحالت بورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس نوشته که مرا بعد از یا نصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقضاے اینمدت مرا

احوال حبس نفس

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سردابه
کوچکی سازند و دران گذارند و در آن را بسنگ و ساروج بر آرند و بعد از
انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر او از مآل
مغیبات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در لکهنو که یکی
از اعاظم خانه میساخت در بنیاد آنخانه یکی ازین اشخاص بر آمد بحکم نواب
وزیر او را زنده کردند تاریخی که برو بود از سردابه او آویخته بود مورخ به یکهزار
و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
راج کیست یعنی پادشاه و فرمان فرما کدام فرقه اند در جواب گفتند قوم مغول
او بالیشان ناسزا گفت که اینوقت برادران من بنود و چرا مرا در عذاب افگندید
باز مرا بجاے خود بگذارید چنان کردند انتهی اگرچه ازین قبیل حکایات
مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته اند و بر السنه و افواه مردم
دائر و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
صحت و راستی اینگونه حکایات بکمال تحاشی دارد چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و نقلاً
محال مینماید که آدمی بدون بدل ما یتحلل زنده ماند خاصتاً در جای که هوا بدان
نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروعی از صدق
و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسنه و افواه مردم دائر است این است
که مبتدیان و شائقین این کار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد دیگر
حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منهم بسیاری از ایشان را دیده
ام خاصه در دکن که به و فور اند نفس را چنان بر خود کشند که از زمین به قدر یک
ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
نفس را سر دهند بزمین آیند یکی ازاین فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
زانو بالمر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
بلند شد و تا دو پاس به همان هیات معلق بود حرف میزد و غلیان میکشید
از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بیغرض دید و فی الجمله
انصاف طرازی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
و آنچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق الامر اینست
که این کار و حبس نفس به ادرار امساک و به طلوع انزال مدخل عظیم است.
چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز بالا صعود نمایند و مندفع نشوند. و
در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی
تامل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردد و هرگاه کسی مثل من باینجا برساند که
از نفس صعود جسم با این سنگینی از زمین جو بر خیزد هر قدر مباشرت کند هرگز + +

بود انزال نشود و ناسن کهولت قوای شهوانی بهمین حالت جوانی
باقی مانند و چیزی کاسته نگردد و اد عا نمود که از قوت نفس کشیدن به جایی
رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گشتم
از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل ما تحلل قایم انتهی کلامه واین
هم او حالی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که
در او رستا ربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کهولت این است که قوی
تمام نقصان پذیر اند و هیچکدام بحالت جوانی باقی نمانند چنانکه اگر شخصی
از ابتدای تمیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد و در شیخوخیت
وسن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و ان لذت
را یابد و منشاء قوت جوانی حرارت غریزی است و آن در پیری البته تحلیل
میرود کما قال فی کتابه العزیز و من نعمره ننکسه فی الخلق آری
بر اینکه حبس نفس و کشیدن ان به آ علی التقدیر فائده مترتب است که مدتها
امساک و به جهت انزال نشود بحدی که هر قدر مباشرت کنی منزل نشود و این جرم
فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی حاصل است و غیر از این چیزی دیگر نیست
و موید این است کلام شیخ الرئیس در قانون یا در کتابی دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسے مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع براز
مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورزش که همیشه در هر حال که باشد مقعد را
کشیده دارد در امساک و به طول انزال اثری عظیم بخشد و بجائے رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث امساک
گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین راهمین امساک
است و بس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهاندیده افاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و از
پی نوشته و گفته که حقیقتے ندارند نروند بتسطیر این فقرات و تحقیق اینمقدمات
باز داشت نگرندگان خورده نگیرند و از جمله فرق مختلفه هنود جماعتے اند که
در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند ـ گویند که
این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیرو دار است ـ جماعتے اند در دکن که خود ازاله بکارت نکنند ـ و
زعم شان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد مناکحت سه شب عروس را نزد براهمه نیکو نهاد فرستند تا ایشان بان
عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
و تحفه تر این است که اگر آن برهمن بسبب پیرے و ضعف در آن سه شب

سه شب کاری نکرد تقصیر را بر این زن نهند و گویند ناپسند برهمن افتاده
داد و را لعن زنند و من از عجایبات و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از انچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب
دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگذرها افتاده و این علم رواجی تمام دارد
و جفریالن و مهرهٔ سحرهٔ بسیار اند و غیر ذلک سوای یک امر عجیب چیزی دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام با اینکه بیقین بعدم فقدان همه اینها دارم
خوض در تحقیق حقایق اشیا بجستجو و امید داشت بهرحال ان امر غریب این
بود که در لکهنو یکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگل نام بروزن قرنفل که از دوستان
من بود و در انجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه
سرزد میشود اگر در انوقت بیائی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر بهمانوقت نزد او رفتم بجمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی
انبوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که هزال و ضعف بدن او بر انتهی بود حاضر شده صاحب خانه گوسفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگه داشت آن برهمن را که چشم بر گوسفند
افتاد بران حمله نمود و پارچه از ران او به دندان کند و بخوردن آن مشغول شد

خوردن هندوی گوسفند زنده

وهمچنان صدای میکرد وحمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور و پارچه پارچه
گوشت آن گوسفند را میخورد وآنجوان بیزبان فریاد همیزدی تا اینکه تمام
آنرا از گوشت وپوست واستخوان کله پاچه وروده وامعاء مقر احشار انیز بخورد
وانهرجا که قطعه از گوشت کنده بود خون ازآن می چکید ودر آن حالت ـ
بغایت مکروه نمود ومزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی میداد وخود
را ضبط میکردم وقبل از اتمام برخواستم واکثری را همین احوال بود وآن
برهمن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکنم دیوتای من یعنی ملکی
که بر من موکل است او میکند واو میخورد مردم هرکس باو چیزی دادند و
رفت ومستر فرنکل میگفت این بار سوم اوست که در خانه من این کار را
کرده است وامروز بجهت نمودن تو او را طلبیدم چه بود وچه کار میکرد
معلوم نشد مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات باز بر ڈاک روانه شدم و
بکجام وبلدان دیگر مرور کردم ودر بعضی توقف نمودم به شرحیکه گذشت
وبه مچلی بندر رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیسیه که دران ورود بمچلی بندر
شهر بودند رفت وآمدی نمودند وبقلعه استواری که دران بندر دفعه دوم
ساخته اند وخانهای بافضای که داشتند میبردند ومی نمودند ودران
اوان از تائیدات الهی وافضال نامتناهی او جلبشانه یکی این بود که جماعت انگلیس

فرانس که مدام قطاع الطریق بحر اند بران جهاز که متعلقان بودند بر
خورده از ناخدا بزبان انگریزی پرسیدند که چه در بار داری و
به کجا میروی و انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم
و به مچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برند چیزی
نگفتند و جهاز به سلامت رسید و چون ناخدای جهاز جلیشی
متعلق و از جهاز رانی موقوف بود از کلکته الی مچلی بندر که از دریا
شش هفت روز زیاده نیست در عرصهٔ پنجاه روز آمد موسم دریا
گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال باو نداد
فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از آن معنی مطلع شدند
بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر در آن بندر بود و اسباب و متعلقان
و سایر رکاب فرود آمده بودند از ساحل انرا بغارت بردند و من چندی در آن
بندر ماندم که از کوفت راه برآیم خطوط از ناظم حیدرآباد متضمن طلب متوالی
میرسید و مردم از جماعت فرنگ در اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی
اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را
سواری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود مجرد روانه حیدرآباد و تاریخ
بست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۱ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم بانتظار

و ورود اخوی میر عالم بهادر و لجاج اعاظم که گاه به نرمی و سخنان دور از کار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت برامدن نمیدادند یک سال و نیم از عمر عزیز دران شهر به
رایگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایالتش میسر نیامد و به نحویکه گذشت زمانه برو
دگرگونه آیین بست در آتش فشانی قلم واسطی نژاد **بذکر مجملی از**

در اوضاع حیدرآباد

اوضاع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قرب شان
بخط استوا هوائی باعتدال دارند طول ایام و لیالی در خرداد و قوس
بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند در زمستان باتش و پوستین و
در خوت پنبه دار و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خس
خانه محتاج نبیند قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود دو بهار و دو تابستان
و دو خریف و دو زمستان اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا معلوم نمیشود
لیکن در دکن اینحالت و تمیز بین الفصلین بهتر از جاهای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است آب های چاهی و
چشمه های عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
والیان و سلاطین بهمنیه و قطب شاهیه در کوهها را بسته آب انبارها و برکهای
عظیم مسیر و سامان ساخته اند که از هر یک برکه در تمام سال رود خانه عظیم

غلیم جاری است میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل
انگور و انجیر ترش که بجز حیدرآباد بجای دیگر ترش آن را ندیده بودم
چه انجیر اگر شیرین نشود تحفه باید و در بیجا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعض مرکبات
نیکو بعمل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند محاصل دریغ
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب چاهها برگها بعمل آیند و فرمان فرمای بعض از آن دیار است نواب
نظام علیخان بهادر ولد نظام الملک آصف جاه که وکیل السلطنه از جانب
محمد شاه و از اعاظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان نادرشاه
بود مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتهار بے
نیاز از اظهار است و از مقدسین آن زمان و بعلو خاندان و شرف دودمان
خال رخسار دیار خویش بود و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال رسم
با عدل و داد و فرمان فرمائی خجسته نهاد و بحال مملکت و رعایا بنحویکه بایست
میرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و بیهوش است اگر اندکی نیروی ظلم
عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا پیش گیرد سرزمین دکن از قطعات

مرغوب به هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر باکتفا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود و باش آن شهر و معاشرت
امردم بد اندیش نپردازم چه درطی الوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
باز برخی از فضایح و قبایح خلق اندیاد و کارکنان نخوت مشغله نمایش -
میگرفت و قطع نظر از ینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود براوقات
عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شایبه تکلف نگاشتن آن
احوال و بیان آن وقایع سمتی بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
انتظار نگرندگان و التماس بعض خلان کرام محرک تسوید مجملی از ان گردید ع
فاستمعوا ما ذا یقول العندلیب مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نه شود دفاتر از ان مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردوم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی
حال و اسقام ... حد آنرا حد ای و اندولبس و از مصاحبت و اختلاط
سعدو ... که در برروی اینا بسته نمی شد و بمنزل من می آمدند و جانگداخته
گردند و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خور نگارش نیست و بنحویکه
درصدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بود باش
حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته ام همانا آغاز رسیدن بساحل این مملکت

ملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان فرشتی اطوار این کشور
شنیده و یافته بودم معائن. آنچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
دراین سرزمین مشاهده دیدم و غالباً آنچه مورخین سلف و قدما در هجای
هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
دکن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان شهر است هرچه
سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
دکن بوده اند بنحوی که خواهد آمد و مرا هرگز اراده رسیدن با این دیار و ملاقات
اعاظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان بنحوی که
شنیده و دریافته بودم نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین
بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه ناهنجاری ننائر
را نسبت بوی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که رئیس و نایب به سبب بیحمیتی و بیغرلی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
بدسلوکی آغاز نهاده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دور از آبادانی
مقید داشته اند و باین سبب انگلسیه و قزلباشیه که در مچلی بندر بودند بنحوی که گذشت
مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست و زشتی
اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعض دوستان که در آنجا بودند.

متضمن منع از در آمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن
درانحال یا اگر تو انم کار او را صورت نوعی دهم که اقلا کرک آشتی میانبین
او و نایب بعمل آید یا او را ازان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حمیّت
جبلی و اعانت مظلوم دامنگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
انداخته کشان کشان بآن شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان و
منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شکنجهٔ بلا گرفتار شدم - **بیت**
از که نالم که خوی خیره مرا * زنده درکام اژدر اندازد * بعد از ورود -
ملاقات رئیس و مدار المهام که نایب بالانفراد به مشیر الملک اشتهار دارد احوال مشیر الملک
و بعض اعاظم دست و داد رئیس را در ریاست بی اختیار و بدست
نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال سیر عالم ایمائی بآن رفته است
قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله -
نهاد یافتم اگرچه قاطبهٔ امرای هند و دکن فرومایه و عدیم الشعور و از خرد و دانش
بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه حرا شبهه
فهم و دخل و تصرف در هر چیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
سبب دود نخوت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته
است که از هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رائی و از هر هنر نامی بشنود

بشنود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بآن دراویزد و چنان دلیر و بشیرانه
که نگرچیشهٔ درزنده و رای صایب اوست. و کاش آن استعداد آن را
بودی که آنچه بشنود فراگیرد و در وقت حاجت بکار برد بعلت کهولت
و اندراس حواس دراکه و حافظهٔ بالمره ازکار رفته اند و با ایخال باخبر و سندان
و خداوندان آن تدابیر و صاحبان رای و هوش ادعای همسری الدعوی برتری
دارد و بی شائبهٔ عبارت ادائی در امور ملکی و مالی تمیز از نقطه از خط و درست از غلط
نداشته سهلست که مس بدیهی نکرده دارسطو جاهی را برخود بسته است از
بدو حال تا حال هر روزه کاسهٔ لیس ظرف زمان که یکی از اعاظم بوده د آخر
زهر سیه فامی بکاسه امن کرده است چنانکه با میر عالم همین نرد را بازیده و در
هنگام افتادن به ششدر حیرت د مات شدن از دست حریفان چیره دست
خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو فیل نشینان مرهٹه چون اسپ تازی دوان
و در قید التفرقه در کمال خواری و خذلان بود مکرر از مجلس عرایض نیاز متضمن
عجز والحاج در باب استخلاص خویش باو نگاشته و به زبان حال و مقال -
نزد هر شیخ و شاب خود را از منسوبان آدمی شمرد و رهائی او از آن قید
و زنده برآمدنش از پونه و عروجش برتبهٔ نیابت در حیدرآباد نشد مگر به مساعی
جمیله و حسن تدابیر آن سید والامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

حقوق میرعالم بر مشیر الملک

سرنگ پتن که از حیدر آباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
وجود او خالی یافت به مضمون اینکه بیت مهر درخشنده چو پنهان شود +
شب پره بازی گر میدان شود + در باطن قدچون کمان را بشکست کار او
علم و در ظاهر از یگانگی و یکتادلی دم میزد اگرچه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
پتن ورود او بحیدر آباد بعض مراتب سعایت و بدلفسی او ظاهر شدند لیکن
نظر به حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از مخالصت
و انقیاد بسته نمی داشت اعتنای به سخنان گویندگان نفرمود و به تقنن و سیر و
تبدیل آب و هوا بسمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و آنچه کرد
وچه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
یاقوت خطاط ولقد احسن واجاد ؎ و اخوانا حسبتهم دروعا
فکانوها ولکن للاعادی ؎ وحسبتهم سهاما صائبات
فکانوها ولکن فی فوادی ؎ و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی چنین است حال جمیع مردم این
کشور همه را شعار بیوفای و حق ناشناسی است یکی را از کسی باید بیارند و
نیکوکاری راندانند و سر یک بادام برهم زنند و بر نیم ورع کرباس جامه

شیر آسلکت بیمیر عالم را زهر داده ن

جامهٔ جان یک دیگر را گریبان چاک سازند و از آثار باستانیان هویدا است که قبل از ظهور اسلام رایان و فرمانروایان و قاطنهٔ سکنه این کشور را نیز همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم یا یکی از سپهداران ایشان به هندوستان آمده اند هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت در آمده بهر حال مطیع و باج گذار بوده اند چون باز گشت بایران زمین می شد باندک فرصتی ان رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهدهٔ جمعی از سیه تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده بغرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغیر رفتار نموده اند چنانکه در عهد منوچهره که حسب الحکم او سام بن نریمان به هند آمده کیسو راج را با یالت تمکن ساخت و بایران برگردید. بعد از و فیروز رای لپسر سش آغاز مخالفت و خود سری کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد فیروز به ترهت رفت و در بیابانها بمرد و رستم تمامی مملکت را لکد کوب حوادث داشته سورج را به سند ایالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر دارد شیر و کسری از نوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست و بدینمنوال بوده است احوال سلاطین بابریه گورکانیه که بعد از رحلت سلطان صاحب قران امیر تیمور اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده۔

احوال سلاطین بابریه و تسلط بابر پادشاه به هند

وقیقه از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذای یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عناد باصناف محن و بلا
مبتلا بوده اند وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا انکه شیبک خان اوزبک بعرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افزار که دم سلطانی با عدل و داد بود
بقهر و غلبه مستاصل و مضمحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان
تیموری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار پوشیده نیست
از انجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بمنزله گرد وادی پریشانی ره نورد
صحرای حیرانی و بیخ خانه زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی
و از ان خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمائی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشم ابو البقا شاه اسمعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیزدی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ
هشتمین بوده و شیر قالین خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود برساحت

بر ساحت احوال او تافت وا و را بعرصهٔ ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات کردانید و به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل ازان شیوه توسل و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت بان دولت قاهره شعار خویش ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرایض نیاز و التماس انجاح مطالب خاقان سلیمان شان راخشنود میداشت و اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل بان دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد - و بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه با بادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس مروت و جوانمردی بوده و انچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و عفو جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال اداب و فروتنی سلوک داشته اند از غرایب روزگار و نوادر ادوار است و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم آشنائی تغافل ورزیده بیگانگی آغاز نهاده اند از طرف با فقدان جمیع

اغراض ودواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی احیاے لوازم اشفاق واعطاف
معمول میکرده اند وتا عهد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او
سی سال امتداد داشت ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود وچون
نوبت دولت ان بادشاه خجسته اخلاق سپری شد وآهمهٔ فتنه وفساد وقضایاے
هایله دران دولت وبایران سنوح یافت محمدشاه بسبب آسودگی و عدم
منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوهٔ توسل را بمدل باثار نخوت
غرور ساخته شاه ورسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز او را رسم پرششی
بخاطر نرسید بلکه با میرویس افغان که همیشه از کینه جاکران بیگلربگی هرات
وحسین پسرش که این برده ملتان ولاهور را از تاخت وتاز ممنون خانه
زهور کرده بودند سازش نموده خلطه وامیزش پیدا کرد. و در جواب نامه
شاه طهماسب وعباس میرزا ولد او که درباب اخراج افاغنه از هندوستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت وایلچی
بادشاه قهار نادرشاه را بشاهجهان اباد زیاده از یکسال معطل داشت
وجواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت واین نیز بزعم فاسد ایشان یکی از
تدابیر ملکی بود گاهی دراصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان
در فتنه بلاد نادرشاه را تاخیر کرده اند واحتیاج بنوشتن جواب نشود وگاهی

وگاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت و حق
این است که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه محمدشاه را نمودند که افاغنه را
اخراج نماید خارج از بالقوه محمدشاه بود و کاش محمدشاه باین اکتفا می نمود
نادرشاه از کابل فرمانی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمدشاهی بود
متضمن گله از ینجا بسابق و ننوشتن جواب نامه و نگاهداشتن ایلچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افاغنه او را بقتل رسانیدند
از اینطرف اینخبر که بنادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آنطرف محمدشاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افاغنه بود فرستاد فوج قزلباش که از
یکران تهور شان برق و باد مسارعت وام میگرفت باندک مهلتی بسروقت
انجماعت رسیده ذکور و اناث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بزاویهٔ عدم
فرستادند واحدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادرشاه عائق رسیدن
خلعت محمدشاه گردید و آن حرکت از محمدشاه یکی نگاهداشتن ایلچی و آخری
ارسال خلعت برای قاتل جلودار مروحه جنبان نایرهٔ غضب و دامن زن شعلهٔ
سخط نادری گشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

محاربه نادرشاه با محمد شاه

فیل جنگی در معسکر محمد شاه بود نادر شاه با دوازده هزار کس قزلباش بر ایشان
تاخت آورده و در آنوقت سه ایلچی در اردوی محمد شاه بودند او را رخصت
نمیداد و ندو معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از صف
آرائی چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر حمله آور شدند شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم بر آمدند — و
محمد شاه در معرض یاس محصور شده از باب استیمان در آمد نادر شاه بشاه
جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزائن و دفاین اندوخته بابریه که کنوزے
کاوسی و خزاین دقیانوسے معادله با عشر عشیر آنها نمیکرد بسبب دواعی که
او را بر سر بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده بسیاری
از ممالک پنجاب و کابل و سند وغیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بهمانا رسوخ خیالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه و غیرهم از تاثیرات —
آب و هوا سے این دیار است. در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب
را بهند میفرستاد باو سفارش نمود که بکلیدے آن ملک را مسخر کن و بهمانجا
بسپار چه اگر لشکریان در ان مرز و بوم چندے اقامت نمایند و با آن مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار
نیایند ناچار او در ان مملکت رها باید کرد یا بقتل رسانند و این هرچه را +

هر دو را ره اندازم چه سپاه دست نشست نتوان برید و استاد اسدی
طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است اینحکایت را بنظم آورده است

وصیت چنین کرد گرشاسب را ۔ که در هند بدرود کن خواب را ۔
مدارید ز خون سپاهان دریغ — همین کار فرما درخشنده تیغ
بسختی ده انجام کار سترگ + بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در ان بوم سالی تمام — که لشکر گران گیرد از ننگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در ان — ز فرهنگ و مردی بیابی نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر پوشیده نیست چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه ایست از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی یار وم باشد هرگز باختیار خویش رضا بماندن این مملکت نمیدهد و این مشترکست میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کرا فی الجمله حس صحیح و انصاف طرازی در سر باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد مگر کسی که بجبر دران در آید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد یا بسبب حوادث آنجا دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر گذشته را بصعوبت و زبونی تمام گذرانده باشد و در اینجا بمالی یا جاهی بی اعتبار رسد و بسبب شغله نهاد باشد که بتدریج ـ

دران دل بنده و حادث پذیر گشته انس و آرام گیرد و منافرات این مملکت زیاده از حوصلهٔ تحریر و بیرون از اندازهٔ تقریر است با وجود دولت و ثروت و حکمرانی هیچ چیز جز سعی بیسعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نیاید و اگر بیک خدمت جزئی ده کس را بر گمارند موافق خاطر خواه سرانجام نگیرد و خیانت در کار افتاده و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش پنهان با دشمنان ولی نعمت بر طبایع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است حتی روسا و فرمانروایان را اگر کسی مخفی و نقدی یا پارچه جواهری با ور ساند ظهوری که مرا مطلع نشوند و نعبیه مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از رعایت و عطوفت و ساز های این کار بینند مجملا مدتی با ستخلاص اخوی کوشیدم بجدی که بر شیر الملک هراس مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از ملاقات کسی و بیشی می با من هم از در ستیز و آویز در آمد و چون ماهی از سر گندیده بود با آن همه جد و جهد که کردم فائده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعضی اوقات نتیجه معکس می داد و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود سعی و کوشش نکردم و بکنجی نشستم سخن با کسی نگفتم و سخن فهمی نیز دران مرز و بوم نبود و هر گاه که ملال و کلال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید و از شدت افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده بهیچ چیز انس نمیگرفت و شبها خواب

خواب و آرام نبود در بعضی از ساعات لیالی خود را بتسوید این رساله مشغول
و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این ندا میدادم
ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی
آری زمانهٔ ناسازگار را کارها و فلک کجرفتار را طورها است بیت
ریخ تجرید بر مسیح نهند ٭ جل زربفت بر خر اندازند ٭ و الی الله المشتکی
من دهر عنود و خلق مرد ود قلیل حیاؤهم کثیر شفاؤهم
علماؤهم جهلاؤهم امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ٭
ربا لهم ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت متنفر شنده بود
وکیل کمپنی بهادر میجر جمس کرک پادری که او و همین برادرش کرنل کرک
کرک پادری از مردمان خجسته اخلاق و با من هر دو را دوستی و الفتی
استوار بود باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در آنجا مسکن دلبرد
با نزهت و صفای بس دلکش افتاده است در آنجا میرفتم و بادی دو سه لحظه
بسر میبردم در فهم و فراست بر برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن
باغ بود میر عزیز الله شاه جهان آبادی که شغل انشای او میپرداخت سیدی
بزرگ منش عالیشان و در هوش و رای و حسن تدبیر ممتاز اماثل و اقران خود بود

او و کهین برادرش میر امان اللّه که در شعرمندی دستگاهی بکمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود تقصیر راضی نشدند القصه من بمشاهده این
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست
علاوه غربت و بیکسی و بی سامانی و قحط و غلای آن شهر و امکنی قصور مقدرت
سربار همه دردها بود قصد بر آمدن نمودم مشیر الملک در ظاهر معاذیر بیهوده
و بهانه‌های دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد و در این
بین بوساطت عالیجاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی اعلی شاهی فتحعلی شاه
قاجار بنام خاکسار متضمن مراحم بیکران شاهانه و تکلیف عود بوطن مألوف
و رسیدن بپایه سریر معدلت مصیر رسید از ورود فرمان شاهی مشیر الملک
بیشتر ستوهم گشته ملاقات و هم رسیدن همراه اخوی را از روز اول حایل
شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و بر آمدن از آن
شهر را نیز بکلی مانع آمد تا خبر که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بمبئی بسفارت بود با اعاظم و اکابر انگلیسیه بنگاله
که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند گورنر جنرل لارد مارکویس ولزلی

رسیدن فرمان شاهی از ایران

و لزلی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکین بهادر گورنر بمبئی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است بوکیل کمپنی
حیدرآباد که نام او گذشت نوشتند که با مشیر الملک بدرشتی سخن راند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیدادی که مشیر الملک توانست کرد این بود که از من
کاغذی متضمن بعض اقرار بگرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران کمپنی
داور اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچ وجه دخل نسازی
و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این است
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار رسید منشا و محرک
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا این مقام بنحو است بر زبان
قلم جاری گردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپای
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده
و هر یک از کارشایان خود دامن افشانده اند و کالبد عنصری از وفور
آلام و اسقام درهم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش بر آواز
رحیل نشسته ام خامه را دیگر سر التفات بذکر حالات بعد نیست بدان سر هم
که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسید و نیر حقیقت بر دمید
و مدد بختی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دست چند نفسی قطع

رشته حیات تا غرر و دنفسی بآسایش برآرم فطرت وجبلت را باین بیگانه
کشور ربطی و ما به النسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نبود
بهمه حال چندی بچونین چکری ساختم ربّ ان تعذّبنی فانا من
عبادك وان تغفر لی فانك انت الغفور الرّحیم حرّره الضعیف

الی رحمة ربّه الباری عبد اللطیف بن
ابی طالب الموسوی الشوشتری
الجزایری عفی عنهما فی اواسط
جمادی الاولی سنة ۱۲۱۶
فی حیدرآباد
تمت



رساله مسمّی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون و مکان و یکذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تحریر است اندیشه نسنجد و در کیل تناهی نگنجد ای برتر از آنچه داند ادراک سبحانک نحن ما عرفناک و صلوات زاکیات بران یگانه گوهر دریای ایزدی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل و اصحاب او مشکوة مصابیح سرمدی باد الی یوم التناد اما بعد بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه یکهزار و دویست و شانزده هجری سمت اختتام یافت در حینیکه دست قضا گریبان گیر شده کشان کشان باز در بلدهٔ حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در برگ و ایشان بسته نمنشند افسرده و گل نشاط از دوندگی بیجا و مصاحبت گروهی دنی طبعان پژمرده و چو آس مانند اوراق خزانی در پریشانی بود ندعالیجناب فضایل مآب علامی آقا احمد دام افاداته خلف علامهٔ دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشارق و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبهانی طاب ثراه که از غایت

بنا نیاز

استشهار مستغنی از اظهار است و از ناساعدتی زمانه و دون اضطرار
در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقای
خلیل در هندوستان نیز استدعا نمودند که وقایع ماجرا را از سنه مذکوره
تا این زمان و ضمنا بعض فواید را که در این عرصه بآنها ظفر یافته ام یا در تحفة العالم
از قلم افتاده باشد بر رشته تحریر کشیم تا که ناظران را مایه انس و انبساط
و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان
بعلت رافت جبلی نه از اثر تساهل و تکاهل معذرت خواستم که مرا از مدتها
است بسبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در نشق احتجاب
اند سر دیگر مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده است تا بنگارش تاریخ
و سیر و افسانه سنجی وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان باعذار چند
متمسک شده ابرام نمودند با همه عدم مناسبت بحال و ضیق مجال مسؤول
ایشان را اگرچه بعد مقبول تلقی نمودم اما بسبب انزجار طبیعت و عدم
فرصت چیزی نوشته نشد مگر بعض از ساعات لیالی و ایام که فرصت بود در نوشتن
می نمودم و بخواستی چند کلمه بزبان قلم بگذشت قبول طبع ناظران باد و انا المحتاج
الی رحمة ربه القوی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن نعمت الله
الحسینی الموسوی عفی الله عن جرایمهم الجلی [illegible]

الجزایری اصلا والشوشتری مولدا و سمی بذیل التحفه نمودم ومن الله
الاستعانه مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد بطرف ممبی در جمادی الاولی
سنه ۱۲۱۶ھ اتفاق افتاده بمستعد پوره بپای فارسی و واو مجهول که محله ایست در
خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت و منزل بمنزل قطع منازل نمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان
باربردار که بجز عرابه کادی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار
کلفتی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی
داشت بعد از برامدن از شهر باشاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند
و در شهر زبان زد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد به تشویش میگذشت
روز ان و شبان خود با چند تن از کشکچیان و قدر اندازان سفی که وکیل
کمپنی انگریز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرهٹه است
و ذکر ان در تحفة العالم سطور رسیدم کرنیل پالمر بهادر انگریز که از دوستان
قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طینت و در آنجا بشغل وکالت سرکار
کمپنی انگریز اشتغال داشت استقبال کرده و در خارج شهر در باغی که خود میماند

منزل داد ولوازم مهمان داری و پرستاری بعمل آورد و قریب یک ماه نگاه
میداشت و بتکلیف او بدیدن باجی راو که فرمان فرمای پونه و رای اکبر و پیشوا
بهادر مشهور بود رفتم رسم هنود است که فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
مراد ازان همان معنی است که دارد بمعنی مقتدا به چنانچه مسلمانان هندوستان
رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند ونیز از عادات رایان است که در خانه خود
منزل خویش اول امرا و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر
شوند و در مجلس نشینند انگاه رئیس و فرمان فرما براید مردم برخیزند و سلام
کنند او بجای خود نشیند و هر کس را هر جا که بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
که اول بزرگ برآید و بنشیند بعد ازان مردم از اعالی و ادانی درایند و بجای
که برای هر فرد معین آن از نشستن و ایستادن در همانجا بنشینند و بایستند
و اگر بیگانه درآید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان او را طلب نمایند القصه
بعد از لحظه پیشوا بهادر برآمده صحبت نمود و تعارف بجا آورد و بوساطت
کرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و بجد شد که پونه هم جای است
اگر چندی بمانند مضایقه ندارد و مرا دل از جهان برکنده شده بود که بهیچ قسم قرار
نمیگرفت ازو معذرت خواستم و جواب دادم از قسم یاد چیه و جوهر چیزی تکلف

تکلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و دران روزها شورش
سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران براو بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید **بیت** گفت در حسرتم چه انگیزم × با که آمیزم از که پرهیزم × من
درآنوقت انچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسله جلیله
انگلیسه که باقتدار و غلبه و رای و انصاف می باشند امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید وی اگرچه جوانی ساده لوح و از رموز مملکت داری
اگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را میشنود و هنوز من در انجا بودم که به
تغیری کرنیل پالمر بهادر کرنیل کلوس بهادر بضم اول و دوم بر وزن خلوص
از سرکار کمپنی بهادر آمد او را قبل ازان ندیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد -
بهم رسانید وی مردی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
ریاضی و هندسه یگانه بود پس از انجا رحیل و به پنویل که دوازده کروهی ممبئی
و از انجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر دنکین بهادر که فرمان فرمای
بلده و ملوک اندیار بود کشتیهای بتکلف و چند تن از مقربان خود را تا انجا باستقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیها سوار و روز دوازدهم شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد
جزیره ممبئی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میرو وران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۱ در حیدرآباد جهان فانی
را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصفاع نهاد دل بسوخت و دیده
در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که بعد از بهم رسیدن جهاز روانه وطن
و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کورنر دنکین بهادر باشاره
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهی ظل اللهی بسفارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف ممبئی و چون گورنر و خان هر دو
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم دنکین بکسر دال و کاف و سکون
نونین در دوم و آخر و حذف یای حطی بر وزن سنجد و با آن لفظ ترکیبی دیگر هست
از قبیل لقب که بنگارش و ضبط آن فایده نیست چه در السنه و افواه بهمین
دنکین مشهور است وی از اعاظم اسکات لند که جزیره ایست از جزایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداول است شهره دوران
و بغایت نیکو خصال و عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زیردستان بفروتنی و کمال
آداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانید مدتی ممتد با او معاشرت نمودم بقلم معدلت رقم در چهره گشائی احوال

احوال او آنقدر باز مینماید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده دم و سنخ
نداشتی در سلک اولیای عظام و حق طلبان و خداشناسان با ننگ و نام شمار
آمدی بالجمله دران جزیره بودم که خبر موحش بای انتقال نواب غفران مآب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ به بهشت
جاودان خرامید و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر
رکاب مالک رقاب بندگان عالی متعالی نواب سکندر جاه بهادر بگوش
هوش رسید که روز هجدهم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر
مسند فرمان فرمائی و سر بر جهانبانی نهاده بزبان حال و مقال فرموده
بیت نوبت بمن افتاد بگوئید بدوران آرایشی از نوید هجدهم جشنم را
عروس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش
یافت یکی از شعرای هند تاریخ جلوس را این مصرع دید و بنیکو فکر کرده بیت
آمد ندا اسکندر ثانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۹ سرافراز نامهٔ نواب کامیاب اخوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدایگان جهان از فرط مراحم بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طنطنه براول فروردین و غرهٔ شوال میرود از کنج انزوا برآورده و بنوازش
اعظم سرافرازی داده اند باید که تو هم بجهة آسایش من خود را بحیدرآباد برسانی

وکلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید روز غره ماه
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمد - در راه بسبب بیماری رنجی سخت
کشیدم بپونه و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بسابق بعلت قحطی
گرانی خراب و ویران یافتم خاصه پونه که دران سفر از بعض ثقات در آبادی
آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روپیه سبزی بمصرف میرسید و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر تا اینکه روز بیست و پنجم ماه
رمضان ۱۲۱۹ه وارد حیدرآباد و بخدمت سراسر سعادت اخوی معظم که از روی
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود العظمة لله عجب
انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی نبود
که مرغ اندیشه هیچکس دران حوالی پر نمیزد و امروز تمامی امرا و اعاظم در سودن
جبههٔ نیاز بخاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت میجستند آری تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیت یکی را ابر آرد و شاهی دهی یکی را بدریا
بماهی دهی نه با آن بمهرو نه با این بکین تو داناتری ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمای
جوان عمر و جوان بخت و کهن رای و کهن تخت دیدم مراحم خدیوانه نمود
و در سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلک فرمود در معدلت

در معدلت کستری ناسخ آوازهٔ کسری انوشیروان و در شجاعت رونق شکن بازار اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنجه خصم افکنش رود * از طعنه نے بناخن شیر ژیان کنم والحق در خصایص جمیله این خدیو بے همال هر قدر مبالغه رود ناگفته ماند روزے در مجلس منادمت بزبان معجز بیان حکم فرمودند که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشتهٔ اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه چیزے در خاطر داشته باشی در رسالهٔ دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب نواب وزارت مآب میر عالم بهادر نیز درین باب قدغن بلیغ فرمود لیکن امتثالاً لامرهم العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب وچون درین عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خصایص آن جزیره بیان مینماید ممبئی بفتح میم اول و بای ابجد در ثالث و سکون میم دوم و دو یای حطی کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان نتوان رسید و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهور و لغایت آباد ان و معموریست که نوشیدن میاه ید منحصر است بچاه و بیشتری از آنها شور مزه و سنگین و در بعضے کو دالها نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچارسے میخورند و بیمارے

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی
باشد و عرض یک کروه است و اما هوا الجزیره که بالات انگریز تشخیص
میکردم در حول سنه در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ سیزده درجه عرض دارد و چنین
است حال اکثری از بلاد دکن درختان میوه و و بار ثمر دهند و بعض درختان مثل
نارنج و بعض مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن جزیره
هشت است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوا در نهایت اعتدال
و روز نسبت بشب گرمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان بزرگ است
که روز و شب بیک نسبت گرم میگذرد لیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعض بلاد هندوستان که مردم محتاج بسردابه و
خسخانه باشند همه در ایوانها روزان و شبان میخورند و میخوابند هیچگاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران تند و هوای
بسیار سخت که مردم بنادر و کشتی بانان آنرا طوفان گویند می‌آید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن
بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت بشب گرمتر با اندک رطوبتی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیلا و نهارا لاینقطع

لا ینقطع میبارد و هوا مرطوب و سرد که در روز و شب بی بالاپوش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سنبله تا تمام میزان بهار
بزرگست هوا ازان تندسے که داشت افتاده و باعتدال میوزد و گاه گاهے
ریزه بارانی میآید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگارسے و ناظر را تمام
معموره یک قطعه زمرد بنظر میآید یک قطعه سنگے در کوهساران و یکوجب زمین
نیست که سبز نباشد و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول
و از اول عقرب تا نصف قوس تابستان کوچک است باران منقطع گردیده
و هوا رو بخشکی آورده روزها فی الجمله و شب تیز خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم
باعتدال و دریا بحال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است و از
اول دلو تا نصف حوت زمستان بزرگست روز و شب سرد تر ازان
موسم باران میگذرد اگر سنگینی و رداءت آب درین جزیره نبودی
قطعات مرغوبه عالم بودی انگلیسیه که بشرب آب قراح عادی نیستند و هرگاه
آب خوانند چیزی دران ممزوج مینمایند از آب آنجا بغایت محترز میباشند
و اغلب بجای خطائی و شراب میگذرانند و از خواص دریای آنجاست که
مارهای مستی بسیار دران بهم رسد و ناخدایان کشتیها هرگاه مار بر روے

تب دیدند میدانند که ممبی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تدبیری که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بهم رسد در خانها و باغها در راهها و خیابانها فرش کنند مار
که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار باز
ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع مستحسنه که انکلیسیه درانجا
بنا نهاده اند مناریست که در قلابه و آن مکانی است برلب دریا
ساخته اند قفسهٔ آن وسیع و سر پوشیده شبها چراغ بسیاری دران روشن
کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آنرا از دور ببینند و دانند که ممبی نزدیک
رسیده است و از جائیکه آنچراغ بنظر آید بیشتر حرکت نکنند چه در حوالی
ممبی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجمله در انجا بودم که خبر کدورت اثر عبد العزیز وهابی رسید که در هیجدهم
ذیحجه سنه ۱۲۱۶ با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلا تاخت آورد و بقدر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سوءادبی که از ایشان
با آن روضهٔ منوره رسید در خور نگارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیغما برد و باز بمقر ریاست خود که درعیه است بازگشت

گشت سخن که بدانجا رسید مناسب نمود که پارهٔ از احوال وهابی بقلم
بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل باو و مذهب او بهم رسد و انتظار
در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اساس بوده مردم درعیه من اعمال
نجد است در اماثل و اقران خویش بذهن و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جودی بافراط داشت که بهرچه دسترس او
بود باتباع و انصار خود بذل و ایثار میفرمود بعد از آنکه در وطن پارهٔ از علوم
عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و دران توطن کرده
از فضلای نامدار و حکمای عالیمقدار استفادهٔ حکمیات نموده بر مسایل
حکمی که مدحض اقدام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرتی بهم رساند و عود
بوطن و در سنه ۱۱۷۱ یا یک دو سال پس و بیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقهٔ او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در فروع پیرو رای خود عمل میفرمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از
قلادهٔ تقلید امام معظم برآورده مستقلانه آنچه برای او مستحسن آمدی
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمرهٔ عبدهٔ اصنام محسوب داشتی
و بدینگونه اقامهٔ دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیری که بقبر مطهر سید

رسل و آن روضهٔ مقدسه و قبور پر نور ائمهٔ هدی و بقاع منورهٔ اوصیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاح مطالب دنیوی و اخروی
بآن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده اند و بصاحبان قبور و اموات متوسل
شوند و در مقابل قبور سجده کنند و جبههٔ نیاز بخاک در آن آستانها سایند
و در حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبدهٔ
اصنام نیز صنم و آن هیکل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبلهٔ ماست
و بوساطت ایشان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت مینمایند و
چنین است حال یهود و نصاری که در کلیساها و معابد تصویرات موسی و
عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود آورند و خداپرستی آنست
که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با وجل شانه شریکی قرار ندهند
مجملا جمعی از قبیلهٔ اعوام او متابعت او را اختیار و در قرای نجد صاحب
آوازه و اشتهار گردید و مدام تخریب قبهٔ رسول انام و مراقد منورهٔ ائمه
کرام را ورد زبان و نصب عین داشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اجل او را فرصت
نداده در گذشت وصی او عبد العزیز که حالیا او یا سعود پسر او خلیفه و جانشین
و مستی بامیر المسلمین است بآن مردم نواحی نجد اکتفا نکرده بلدان

بلدان دور و دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و اتباع
وامت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فرق را مباح فرمانداد که در شهر
و دیار که در آیند مردان را بعرضه تیغ تیز و اموال را بغارت برند اما بزنان و
ناموس مردم دست نزنند و نگاه کنند و بهر یک از مجاهدین در وقت
محاربه براتی بنام خازن بهشت دهد و مقرر کرد راتع آویزد که بعد از مفارقت روح بلا فاصله
بمنوال بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند چه اگر
فتح کنند غنیمت بدست آورند و اگر کشته شوند بوسیله براتی که دارند یکسره به
بهشت روند در سنوات قبل در نواحی نجد و لحسا و قطیف و بشیری از بر عرب
تا نزدیک چهار فرسخی بصره و نزدیک عمان و بتربت عتبه بغلبه مستولی شده بعد از قتل و
اسر تاراج مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و صیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بعرض سلطان روم و
پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نپرداخت
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم مختصر
ثبت افتاد [illegible] الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان تعبد
الله مخلصا له الدین و بذلك امر الله جمیع الناس و خلقهم

له كما قال الله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاذا
من الذاريات
عرفت ان الله خلق العباد للعبادة فاعلم ان العبادة لاتسمى
عبادة الا مع التوحيد كما ان الصلوة لاتسمى صلوة الا
مع الطهارة فاذا دخل الشرك فى العبادة فسدت كالحدث اذا
دخل فى الطهارة كما قال الله تعالى ما كان للمشركين ان يعمروا
فى التوبة
مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت
اعمالهم وفى النار هم خالدون فمن دعى غير الله طالبا منه
ما لا يقدر عليه الا الله من جلب خير او دفع ضر فقد
اشرك فى العبادة كما قال الله تعالى ومن اضل ممن يدعوا من
فى الاحقاف
دون الله من لا يستجيب له الى يوم القيمة وهم عن دعائهم
غافلون واذا حشر الناس كانوا لهم اعداء وكانوا بعبادتهم
كافرين وقال الله تعالى والذين تدعون من دونه ما يملكون
فى الملائكة
من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعائكم ولو سمعوا ما استجابوا
لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك مثل خبير فاخبر تبارك
الله تعالى ان دعاء غير الله شرك فمن قال يا رسول الله او يا ابن
عباس او يا عبد القادر زاعما انه باب حاجته الى الله وشفيعه

وشفيعه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او رجا غير الله او خاف
خوف السر من غير الله او التجا الى غير الله او استعان بغير الله فيما
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من نواقض
الشرك هو الذي قال الله تعالى فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
في المائده
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل رسول الله ×
مشركي العرب وامرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى ويتضح ذلك
بمعرفة اربع قواعد ذكرها الله تعالى في كتابه اولها ان تعلم ان
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق
الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والدليل على ذلك
قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض
سورة يونس
امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامر ×
فسيقولون الله فقل افلا تتقون × قل من
رب السموات السبع ورب العرش العظيم -

سيقولون لله قل افلا تتقون قل من بيده ملكوت كل شيء
سورة مؤمنون
وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون سيقولون لله قل فانى
تسحرون اذا عرفت هذه القاعدة واشكل عليك فاعلم انهم بعد
اقرارهم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون الله فاذا عرفت
هذه فاعرف القاعدة الثانية وهي انهم يقولون ما نرجون
منهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و
لكن بشفاعتهم والدليل على ذلك قول الله تعالى ويعبدون
يونس
من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم في السموات
ولا في الارض سبحانه وتعالى عما يشركون وقال الله تعالى و
الذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله
الزمر
زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا
يهدي من هو كاذب كفار فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الثالثة وهي ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام
ومنهم من تبرأ من الاصنام وتعلق على الصالحين مثل عيسى وامه
والملائكة والدليل على ذلك قوله تعالى اولئك الذين يدعون
بنى اسرائيل

يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويرجون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا و
رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام وبين من عبد الصلحاء
بل كفر الكل وقاتلهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدائد وينسون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدائد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهو ان المشركين في زمان النبي اخف شركا
من عقلاء مشركين زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدائد
وهؤلاء يدعون مشايخهم في الشدائد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهى اگرچه اغلب ادله او راكه از آيات كريمه استدلال مينمايد جواب نيز از
كلام الله وارد مثل تعظيم مثل شعائر الله واطاعت رسول الله كه متضمن است
طاعت باري وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين گرديد
كريمه وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى نيز مويد اين معنى است
فرموده آنحضرت اقرار بجنان وزبان واركان بايد وازلوجب واجبات است

و از آنچه با وصلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست پس
در توسلات و ضراعات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رجا و طلب
مثوبات اخروی اگر کسی او را یا جمعی که اخیار رواة لرا لا راند شفیع آورد باکی
ندارد و ضرر هیچ عقیده به نمی‌رساند لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر برّان را
برهان قاطع میداند و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز خنجرے دیگر نیست
و نیز من در آنجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان بسفارت
هندوستان و رفتن بکلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت
دستور خلایق پناه شاه سلیمان جاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۱۷ سنه وارد
تفصیل این اجمال اینکه جماعت انگلیسیه که مآل اندیش و عاقبت بین و مدام علاج
واقعه را پیش از وقوع مینمایند دیدند که افاغنهٔ کابل و قندهار که سلطنت به
ایشان دران اوقات بزمان شاه ابدالی عز انزه قرار گرفته بود هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والی الجنبا ندفکر این افتادند که دست
او را از ممالک هند بنحوے کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواح بیرامون خاطر او نگردد فکری که در این کار کردند و چه نیکو اندیشیدند
گورنر و نکمین اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از ممبئی از جانب خود بسفارت فرستادند تا ملاحظه

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهدهٔ اوضاع دربار معدلت دستور حقایق
آن نواح را دریافته بعرض اولیاے کمپنی وچنان کرد کارکنان سرکار
کمپنی بعد ازان که اطمینان بهم رسانیدند گورجنرل بهادر مارکویس لزلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرماے بنگاله و تمامے
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزهٔ فرنگ
بستگاهے تمام و طمطراقے مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهے نمود مطالب بیانے استدعا داشتند
وازانجمله بود کفایت شر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروزشاه و محمود شاه بپایهٔ سریر خلافت
مسیرے باشند هرگاه زمان شاه ارادهٔ هندوستان نماید حضرت
ظل اللهی فوجے از افواج رکابی بیکے از برادران او مرحمت فرمایند
که بآن طرف امداد مشغول واز فکر آمدن هندوستان بازدارند حضرت
اعلے شاهے ظل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه ببارگاه
فلک اشتباه بار داده اعزاز و احترام و معروضات اورا پذیرا
و با نیل مقصود روانه نمودند و بے کم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هرگاه زمان شاه از کابل

بہ بسے آمد افواج شاہے از طہران رو بہرات روانہ مے شدند
او بنا چارے باز بکابل برمیگشت و متعرض ممالک ہند نمی شد
و چون آمد و رفت سفرا در سرکار سلاطین جم نگین از مقولہ دید و باز
دید است حضرت اعلی شاہے ظل اللہ حاجی خلیل خان را بسفارت
روانہ فرمود و او بتاریخے کہ گذشت وارد جزیرہ
بمبئی گردید گورنر و اعاظم و ارکان و تمامی
عظما و سرداران بعضے تا جہاز و
برخے تا لب آب

تمت

الحمد للہ و المنة کہ کتاب تحفة العالم مع رسالہ مسمی بہ ذیل التحفہ بتاریخ
پانزدہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۴ ہجریہ در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدر آباد
در مطبع سرکار عالی باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید —